هو الله تعالی

کتاب
التدوین فی احوال
جبال شروین

از مؤلفات جلیله جناب
جلالتمآب اجل اکرم آقای اعتماد السلطنه
محمد حسن خان وزیر انطباعات و دار الترجمه
همایونی و مترجم مخصوص حضور باهر
النور اقدس [illegible]
افاضه

فی یونت ئیل ۱۳۱۱
هجری

بسم الله الرحمن الرحیم

تدوین کتاب معرفت و تألیف دفتر دانش و دولت آن زمان رسد که در فاتحهٔ فکرت و خاتمهٔ سخن از ثنا و حمد صانع مدرک
با طول و متن تن نزند و نقد ستایش و پرستش آفرینندهٔ جان و خرد را عیار و معیار درستی افکار و صحت نمای اخبار
و بهترین محک و وسیلهٔ انتقاد و واسطهٔ تکمیل فهم و استعداد داند مگر تواند از برآوردگان حضرت عزت جل شانه
و تقدست سماوه یعنی از سکنهٔ بعضی امکنه و انظار این جرم ثابت نمای سیار که برخی زمینش خوانند و قومی اسفل این
اوقیانوس آسمانش دانند حرفی نزدیک بصواب زند یا بتحقیق یا بالتشبیه نبوی کند اگر بحر اخضر معلی و اگر دریای خزران
عرصه کم پهنای ما کشف مجهولات هر یک بمید معلومات اقدس باری کاری محال است و داستان ره نوردی این کوه
در جبال و سعادت آنست که اوراق جرائد اشراق را صفحه توانی و بقدر مقدور تاریخ و جغرافیای مسالک و ممالک
مالک الملک علی الاطلاق بخوانی تا از روی بصیرت دانی که هر جا سواد کوه و خضرت و دیهٔ باشکوه و الوان اشجار
و اثمار است همه از خم صنع بیچون رنگ گرفته و در هر نقطه از اقالیم با فسحت جلالش قدم گذاری صد هزار مازندران
خفته و هفت دیوان هر معنی و دیو بندان در هر صورت بستهٔ آن بند و در آن کمند

درین هفتخوان رستمی بندگیست | بلندی همه در سرافکندگی است
تو گوئی که مردی و گردی و سطبر | نه بدبختی ای مور چنگال ببر

و درود شایان بیحد و پایان بر روان روشنان و نزدیکان آن ساحت قدس و حظیرهٔ تقدیس عز علاه پاکان و پیمبران راهنما و
فرستادگان با کرامت و صفا از آدم صفی تا حضرت مقدس خاتم انبیا و کرسی نشین کشور اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم و جانشینان اکرم آن بزرگوار که آموزگاران دانش ربانی و برگزیدگان درگاه سبحانی و آیات بینات هدی و رایات غالبات فضل و هدی اند

تا از زمین نشان است تا از زمان حکایت | گه قصه از بدایت گه غصهٔ نهایت

وبعد

و بعد تاریخ سواد کوه و جغرافیای آن وقتی در بیاض معرفت ثبت شود و از فرط استواری پهلو بفیروزکوه زند که
زاد مجد اشرف افخم شخص شاخص معظم حضرت ارفع صدر اعظم ادام الله اقباله العالی آنرا بخود منتسب نماید و فرماید که
اینجا بمنزلهٔ خانهٔ من است دار فرخنده قرار و سکن و مسکن
شك نیست که این کلبهٔ محقر آن دستگاه با زیب و فر را در خور نباشد اما آنجا که بزرگان را پسند آید در هر دیده پسندیده
نماید که چه نظر ناطف پاکان بمعنی است و ملاحظات صوری لا یعنی و هر نقطه را که ملاذ زمان حضرت صدارت بخود منسوب
نمایند مشار الیه و معنا بر فرمایند
در سنهٔ ماضیه تیلان ئیل یکهزار و سیصد و یازده هجری موکب فرخنده کوکب اعلیحضرت اقدس شاهنشاه جمجاه خسرو
صاحبقران **ناصر الدین شاه** خلد الله ملکه و سلطانه حدود سواد کوه و فیروزکوه را بخیام با احتشام و دوره
اقامت گردون مقام مقدس مشرف ساختند و جماد و نبات و جاندار این حدود را بعواطف ملوکانه نواختند و از عنایاتی
که درین سفر خیر اثر مورد و وارد و مقبل و قابل را شامل میشد ملازمت وجود با فیض وجود شخص اکمل اعلم صدر اعظم
میرزا علی اصغر خان امین السلطان متظله العالی بود که در رکاب اعلی را در هر ناحیه بحسن نیت و خیر اندیشی شروق
خورشید میداد و فروغ ناهید چون بسواد کوه رسیدیم در آنجا روزی در محضر معالی اثر آن بزرگوار کرم استفاده
گشته شنیدم که میگفتند سواد کوه در حکم خانهٔ من است گفتم پس بنده باید از طرف زندگان این عمارت و نظارگان این
بهجت و خضارت باشم تاریخ و جغرافیای آنرا بنویسم و حالا که نام اشرف عالی پرتو افکن این ساحت است آنرا بدرستی
تا بی نمایم این انتساب و اصالت برآنم داشت که از تمام مازندران و سکنهٔ قدیم و جدید آن سخن گویم تا این محوطه
جای خود را چنانکه بالله القهر کس نماید و حد و سدی که دارد بدرستی مکشوف گردد
پس از شناسایی و معرفت فلان محل مسلم است که سوانح و وقایع آن سرزمین با امکنهٔ مجاوره پیوستگی دارد و طبیعی است
که صلح و جنگ همسایه با همسایه متواتر میباشد و با ولایات بعیده و مردم دور دست سر و کار امری نادر است پس نگارش
تاریخ و جغرافیای سواد کوه اگر نگارنده از کلیهٔ مازندران و طبرستان سخن براند معذور است و شرح منظور بر طبق
مرام بدون این حواشی غیر مقدور
امید است که کاردانان آن حوزهٔ جلیلهٔ رفیعه این سطور ناچیز را بدیدهٔ ملاطفت ببینند و در مطاوی این اوراق اگر عیبی
بعیب بدست آورده کالها که چینند یادگار خلوص ارادت بندهٔ احقر محمد حسن ملقب باعتماد السلطنه دانند
از جمله مطالب مهمه که بعد از استقصای کامل مکشوف و معلوم شده این است که عرب ناحیهٔ سواد کوه و کوه های آنرا جبال
شروین مینامیده اند و ما را درین باب از کتب فتوح و تواریخ و مسالک و ممالک و غیرها که در صدر سلف و قرون ماضیهٔ
اسلام بزبان عربی تصنیف و جمع شده شواهد ظاهره و دلایل باهره بدست است و میتوانیم از اوراق مصنفات معتبرهٔ کثیره
منظر عنایت دانشمندان ملك و صاحبان درایت و آگاهی رسانیم و بنمائیم که مصنفین عرب در همه جا بجای لفظ سواد کوه جبال
شروین نوشته اند و شك نیست که طالبان علم و خبر و فضلای معرفت نمای کشور که بسیر و کشف مستور آیات خود را
بمطالعهٔ دفاتر و رسائل و مسطورات اواخر و اوائل مصروف میدارند باین نکته برخورده و خود این مطالب را برأی العین

بطون صحف و متون مؤلفات علمای عرب دیده و ملتفت شده اند که مقصود از جبال شروین کدام ناحیه و یا لک و سرزمین است
بلی حرف در این است که شروین چه معنی دارد که جبال سوادکوه را اعراب مضاف و منسوب بآن نموده اند از اعلام شخصیه است
یا عنوانی خاص آنچه مسلم و معین است این است که یکی از ولاة و حکمرانان سوادکوه را در صدر اسلام شروین میخوانده اند و ظن
نزدیک بیقین اینکه ولایت سوادکوه را که اعراب مشتی کوه دیده اند باسم والی و حکمران آن زمان جبال شروین خوانده اند
یعنی ناحیه و کوهستانی که شروین در آن حکومت میکند

اما شروین اعلم المورخین حمزهٔ اصفهانی در تاریخ خود در آنجا که سلطنت ساسانیان را شرح میدهد مطلبی میگوید که حاصل آن این است
قیصر روم از یزدجرد پادشاه ساسانی خواهش کرد که یکی از دانشمندان با فرهنگ ایران را برای آموزگاری و اتابیکی ولیعهد قیصر
بدربار دولت روم فرستد تا جانشین امپراطور رومیهٔ الکبری بهرگونه آداب متأدب گردد و از عادات و رسوم ملل خاصه ملت
با فضل و تربیت ایران بیخبر نباشد قبول درخواست قیصر روم را یزدجرد پادشاه ایران شروین دشتبی را مامور روم کرد که آنجا
یعنی دربار پای تخت امپراطور بتربیت ولیعهد قیصر پردازد و حسن کفایت و درایت خود را ظاهر سازد و این معنی موجب مزید دوستی
و اتحاد دولتین روم و ایران که در آنوقت فی الحقیقه اعظم و اشهر دول روی زمین بودند گردد انتهی

(دشتبی مخفف دشت آبی است و مقصود از دشت آبی زمینهائی است که با میاه انهار و قنوات زراعت و سیراب شود و دیمی
نباشد و دشتبی مخصوصا از اعمال قزوین است و اعراب آنرا معرب کرده و دستبی نوشته اند)

از مسطورات فوق مستفاد میشود که شروین اسم شخص نیست بلکه عنوانی عام است مثل والی فارس حکمران خراسان صاحب جیش
آذربایجان و محتمل که ساتراپ قدما محرف شروین باشد چه آنهم همین معنی را دارد و حاصل آنکه شروین فلان محل یعنی حاکم و
صاحب اختیار آنجا نهایت آنکه عرب ملتفت این نکته نشده و گمان کرده شروین اسم شخصی است و این ملک او و راست و الا ناحیه را
باسم شروین نمینامیدند نتیجه آنکه در قدمای عرب معروف بجبال ناحیهٔ سوادکوه بهم رسانیده که حکمران آنرا شروین میگفته اند
لهذا آن قوم این کوهستان را منسوب و مضاف بآن اسم کرده جبال شروین در کتب خود ضبط کرده اند پس ما هم بمصنفین عرب
که در آن وقت مصادر علوم و اعلام درایت بوده اقتدا نموده کتاب تاریخ و جغرافیای سوادکوه را موسوم به (کتاب التدوین
فی احوال جبال شروین) نمودیم اینک بعد از مقدمهٔ مختصر میپردازیم بنگارش جغرافیای سوادکوه و شرح این اسم و تحقیقات لازمه بعون الله

مقدمه

این مختصر مقدمه را برای ازدیاد توضیح و تبیین نگاشته گوید شک نیست که زمام تمام مهام و امور دولت علیه ممالک
محروسهٔ ایران صانها الله تعالی عن الحدثان در کف کفایت و قبضهٔ اختیار کارگزاران و ملازمان حضرت اشرف افخم اعظم و حضرت
والا امجد اتابکی صدر اعظم مدظله العالی میباشد اما چون فوج سوادکوه که قراول خاص و مخصوص حراست وجود مقدس همایون
اعلیحضرت قوی شوکت ظل اللهی روحنا فداه میباشد با کلیهٔ اعمال آن ولایت مستقیما و بلاواسطه در تحت اوامر و نواهی بندگان
حضرت مستطاب معظم است محض این اختصاص آن ناحیهٔ کوچک را از انتساب بخود بزرگ نموده و فرموده اند سوادکوه
بمنزلهٔ خانهٔ من است والحق آن سرزمین را از این نسبت و اضافت شان و شرافت کامل حاصل شده و عز و علای بی شایان پیدا کرده

لا تدعنی الا بیا عبده — فانه اشرف اسمائی

پس نامی این نگارش شریف آن فرمایش منیف است و از آنجا که در زمانهای بسیار قدیم سوادکوه چنانکه در فوق نگاشته شد
باسم خالیه موسوم بوده و در هر دوره از ادوار و اعصار حدود آن نیز باعتبارات تغییر نموده این دو مطلب را بر آن میدارد که در
هر محل بمناسبت از کلیهٔ مازندران سخن رانیم و اطلاعات مفیده از قرون سالفه در باب این مملکت با سعی و استقصای موفور
تحصیل نموده در این صفحات ثبت نمائیم تا این کار را بالنسبة اهمیتی بهم رسانده و در خور اهدای حضور موهبت ظهور ملازمان حضرت
اشرف صدارت عظمی دامت عنایته گردد و هر که در این اوراق بنظر عنایت ببیند داند که از تصفح و تتبع و استقراء کتب قدیم
و جدیده کوتاهی نکرده و بعد از مطالعهٔ دفاتر عدیده از مؤلفات داخله و خارجه این کتاب تالیف شده جامع مطالب مفیده است
و حاوی فوائد و عوائد لطیفه امید که بحلیهٔ قبول محلی شود و در حضرت معلی مقبول گردد

جغرافیای سوادکوه

پوشیده نباشد که الکای سوادکوه باسم یکی از جبال مشهور آنجا موسوم شده و آن کوه در جنوب شرقی قصبهٔ جرات از بلوک
محال ولوپی که یکی از دو محال سوادکوه میباشد واقع شده و اهالی فعلا آن کوه را سوات میگویند با تای منقوط و در سوابق
ایام نیز آن ولایت را سوانکوه با تاء میگفته و مینوشته اند چنانکه محمد ابن اسفندیار معاصر رستم ابن اردشیر که دبیری بحر بوده
و مملکت طبرستان را تاریخی تصنیف نموده و آن تاریخ در وثاقت و اعتبار با تاریخ طبری همسری میتواند کرد در شرح ارتداد
اسپهبد فارن با ابن اسپهبد فارن ابن اسپهبد وندادهرمزد میگوید (مثال اسپهبد که فارن با بحضرت آید جواب نوشت که
من این ساعت بغزو دیالم مشغولم و لشکر برگرفت بجالوس شد و از جمله معارف و ارباب آن نواحی نوا بستد و بضرورت
همه مطیع او باید شد و خلیفه را با بیت مدارا و مواسا بدست آورد و او را برکیب منجم که مربی او بود با خادمی خاص
پیش او فرستاد تا او را بحضرت برند مازیار از این آگاه شد هرکه بطبرستان زوبینی بر توانست گرفت بدرگاه خویش جمع کرد یحیی ابن
روزبهان و ابراهیم ابن ابله را تا بری استقبال کرد و فرمود که براه سوانکوه و کالیدجه و کندی آب ببرید و شکستها آنجا
که بر آب سوان دشت بگذرانیدند) شاهد بر کلمهٔ سوانکوه است و در املاء این کتاب که بمزید فصاحت و متانت عبارت اتصاف دارد
اما اشتقاق و ریشهٔ این اسم خواه بسیط استعمال شود چنانکه در نام کوه جرات گفته میشود خواه با لفظ کوه ترکیب شود چنانکه
در اسم الکا معمول بود که موضوع این رساله است استعمال میشود

سوانکوه با تاء منقوط و یا سوادکوه بدال اخت ذال و یا سوادکوه باضافه هاء چنانکه هر سه این املاآت بنظر رسیده گفته شود
علی جمیع التقادیر مخفف است از فرشواد و لفظ فرشواد قدیمترین اسمی است که از لغت اصلی این مملکت باقی مانده و آنهم جز در
مسکوکات ملوک مجوس آنجا و بعضی از تواریخ عتیقهٔ آنها در جائی دیده و شنیده نمیشود و بالفعل از مسکوکاتی که بلفظ فرشوات
و یا فرشواد مشتمل است و بخط و قلم پهلوی و زبان بومزادی اهالی ضرب شده معدودی نزد نگارنده حاضر است

و اما آنچه در کتب باستانی مجوس و یا تواریخ اسلامیه که محتوی است بر اخبار و اسامی ممالک و سلاطین بوده شمی فرشواد را
یافته ایم بعضی را در این مقام عینا نقل مینمائیم که هم بر اشتقاق اسم سوادکوه اقامهٔ شهادت باشد و هم نسبت بتواریخ احوال
این نواحی مایهٔ بصیرت گردد

عبدالله ابن المقفع که اصلاً از مشاهیر کتاب زردشتی بوده و غالب عمر بر کیش آتش پرستی گذرانیده و در لغت عرب و فن
انشاء رسائل و اصول ادبیات اسلامیه نیز ضرب المثل است و کتاب کلیله و دمنه را او از پهلوی بعربی نقل کرده و ترجمهٔ اقوال
و کلمات حکمانه و تفضیل کننده شد او بدست عیسی ابن علی عباسی در اکثر کتب رجال و سیر مسطور است رساله بلغت عربی نوشته
که بعضی از اوضاع و احوال مملکت طبرستان در قرون قدیمه از آن رساله منکشف میشود و موضوع آن رساله ترجمهٔ جواب
نامهٔ جسنفشاه پادشاه ممالک فرشوادگر است که معاصر اردشیر ابن بابک مؤسس سلطنت ساسانیه بوده و برئیس خدمهٔ
بیوت النیران که هربد هرابده باشد نوشته و آن نامه مشتمل بوده است بر سؤالات چند و بعضی از انتقادات در قوانینی که
اردشیر ایجاد کرده و استشاره در بیعت اردشیر و مبادرت بحضور او و هربد هرابده جوابی مشروح و مبسوط بپادشاه مشارالیه
نگاشته چون بلغت پهلوی بوده است ابن المقفع آنرا معرب کرده و نسخهٔ تعریب ابن المقفع را فاضل منشی محمد اسفندیاری در خوارزم
پیدا کرده و در مبادی تاریخ طبرستان که تا سال هفتصد و پنجاه هجری است عبارت ابن مقفع را بفارسی ترجمه کرده است محل
حاجت ما از آن رساله بروجه تلخیص این است

(چنین گوید ابن المقفع از بهرام ابن خورزاد از پدر خویش منوچهر موبد خراسان که چون اسکندر در ناحیت مغرب دیار روم
خروج کرد قبط و بربر و عبرانیون مسخر او شدند از آنجا لشکر بپارس کشید و با دارا مصاف داد چون ملک ایران بگرفت ایران شهر
برابناء ملوک ایشان قسمت کرد و ملوک طوایف نام نهاد بعد از طول مدتی اردشیر بابک از ساسان خروج کرد و پادشاه زمین
عراقین و لهاث ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبذان اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاع ترین او بود اردشیر
او را با نود دیگر که از ابنای نشاندگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بکشت و گذشته از اردوان
در آن عهد عظیم قدرتر مرتبه جسنفشاه فرشواد و طبرستان بود بحکم آنکه اجداد جسنفشاه از زمان اسکندر بقهر و غلبه
زمین فرشوادگر باز ستده بود و بر سنت ملوک فارس تولا کرده اردشیر با او مدارا میکرد چون ملک جسنفشاه را روشن شد
که از اطاعت او چاره نخواهد بود نامه نوشت و پیش هربد هرابده اردشیر ابن بابک تنسر هرام خورزاد فرستاد او را تنسر برای
آن گفتندی که بجمله اعضای او موی چنان رسته بود و فرو گذاشته و همه تن او چون سر اسب بود چون تنسر نامهٔ شاه طبرستان
بخواند جواب نوشت بر اینجمله که از جسنفشاه زادهٔ طبرستان و فرشوادگر و جیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه بتنسر
هربد هرابده رسید خواند و سجود میکند الی آخر رساله که چهل و چهار صفحه از نسخهٔ من است

مورخ منشی مشارالیه بعد از ختم ترجمه میگوید اما در کتب چنین خواندم که چون جسنفشاه طبرستان نوشتهٔ تنسر بخواند
بخدمت اردشیر ابن بابک شد و تخت و تاج تسلیم کرد و اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه فرمود و بعد مدتی که عزیمت
روم مصمم کرد او را بازگردانید و طبرستان و سایر بلاد فرشوادگر را بدو ارزانی داشت الخ

هم در اول باب دویم تاریخ محمد اسفندیاری مسطور است که حد فرشوادگر آذربایجان و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومس و
دامغان و گرگان باشد و اول کسیکه این حد پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواد آنست (باش خور) ای عش سالماً
صالحاً و بعضی از اهل طبرستان گویند که   فرشوادجر را معنی آنست که فرش هاموّن را گویند و واد کوهستان را و گر بمعنی
جرد یا بمعنی پادشاه کوه و دشت و دریا و این معنی محدث است و متقدمان گفته اند جر بلغت قدیم کوهستان باشد که بر وی کشت

توان کرد و درختان و بیشه باشد و سوخرایان در قدیم لقب جرشاه بود یعنی ملک الجبال و مازندران محدث است بحکم آنکه
مازندران بحد مغرب است و بمازندران پادشاهی بود چون رستم زال آنجا شد او را بکشت جنوب این ولایت را موز اندرون
گفتندی بسبب آنکه موز نام کوهی است از حد گیلان کشیده تا بلار و قصران که موزه کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت
درون کوه موز است و هم مورخ مذکور در وسعت قلمرو شهنشاه عضد الدوله فناخسرو دیلمی از آل بویه میگوید چهل و دو سال
ببغداد نشست جمله حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان و سایر بلاد فرشوادجر بحکم او بود انتهی

و همچنین سید ظهیر الدین ابن سید نصیر الدین که از سلسلهٔ ملوک مازندران است در تاریخ جلیل خود که اکثر مطالب آنرا از روی
تاریخ مولانا اولیاء الله آملی و تاریخ علی ابن جمال الدین رویانی اقتباس فرموده اسم فرشوادگر را مکرر ذکر کرده است از جمله
در آخر فصل عمارت رویان میگوید چون منوچهر شاه دوازده سال در مقابل افراسیاب بود عمارت رویان و آن نواحی بدید
آمده در طبرستان مقام ساخت و حدود آن معین گردانید از طرف شرقی دینار و غربی قریهٔ ملاط که آن قریه شهر هوسم اکنون
بفرضه رود سرا شهرت دارد و جنوبی قلهٔ هر کوهی که آبش به بحیرهٔ آبسکون باشد و شمالی بحیرهٔ آبسکون

حد اصلی طبرستان چنانکه در تواریخ مسطور است همین است که نوشته شد و طبرستان داخل فرشوادگر است و فرشوادگر
آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومس میباشد و گفته اند که معنی فرشوادگر (عش سالماً) میباشد یعنی عیش کنی بسلامت
و نیز میگویند بلغت طبری فرش هاموّن و صحرا باشد و واد کوهستان و گر دریا پس فرشوادگر صحرا و کوهستان و دریا معنی
دارد و از متقدمان مرویست که جر بلغت قدیم کوهستانی موضعی را گویند که در آن کشت توان کرد و بیشه و درخت نیز در آنجا
باشد و ازین سبب سوخرایان را که ملک الجبال بودند جرشاه می گفتند انتهی

و هم در عنوان فصل ابتداء حکومت ملوک رستمدار و انقراض اولاد جسنفشاه میگوید - جسنفشاه و اولاد او تا عهد
قباد ابن پیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی ممالک فرشوادگر از عهد ذوالقرنین تا عهد قباد در حیطهٔ تصرف ایشان
بود اگر احیاناً بعضی ولایت باستیلاء و غلبهٔ غیری از ایشان مسلوب میگشت طبرستان را همیشه حاکم و اولوا الامر بودند الخ

و هم در اواخر فصل ذکر اولاد جاماسب و تسلط جیل ابن جیلانشاه در ممالک طبرستان و گیلان بتخصیص در رویان مینویسد
که گاوباره بالاستقلال عزت سمت رفعت پذیرفت و ممالک طبرستان بتصرف او در آمد و رسولی با تحف و هدایا لایق آن
حضرت شناخت ترتیب کرده بدرگاه کسری فرستاد کسری گاوباره را بانواع احترام و مزید احتشام مخصوص و خلعت ارزانی
فرمود و فرشوادجرشاه در لقب او بیفزود و این سال سی و پنجم بود از تاریخ عجم که به نو نهاده بودند و طبرستان را از قدیم الایام
فرشوادجر لقب بود چنانکه ذکر شده است   انتهی

الغرض لفظ فرشوات بمرور زمان و استعمال اجنبیان هم تحریف یافته و هم تخفیف پذیرفته سواد شده است چه در تعریب
تبدیل شین معجمه بمهمله شایع و مطرد است مثل بنفسج در بنفشه و سوس در شوش و امثال آنها که شاید تا یکصد شاهد میتوان
آورد و کسر بعضی از حروف و نقصان از لفظ نیز در تعریب بسیار است چنانکه ضد آن که اضافه و ازدیاد بعضی از حروف باشد نیز
بسیار است قسم اول لاسجرد که معرب ولاشگرد و اول کلمه را در تعریب انداخته اند و قسم دویم مثل ابوزرجمهر که معرب
بزرگ مهر است و حروف اول را در تعریب افزوده اند و هر کس در تبدلات و تصحیفات و انواع تعبیراتی که از نقصان حروف

هر قوم با مخارج ملل دیگر هم میرسد دقت کرده و تتبع نموده باشد اکثر اسامی محرفه را میتواند باصل خود برگرداند
و عوارضی را که از استعمالات جانب و اغیار در آنها هم رسیده است رفع کرده و تصحیح نماید ابو منصور جوالیقی را تصنیفاتی
در موضوع معربات و کلمات اجنبیه لغت عرب و این علت تعریب و تصحیف نه اختصاص بزبان عرب و لغت فرس دارد بلکه
در جمیع السنه و ازمنه جاری و ساری بوده است و جهت آنکه هر ملتی را مخارج و اصواتی است مخصوص که ملت دیگر از اداء
آن عاجز است و چون بر حسب تقاضای اختلاط و ارتباط با آن مخارج و اصوات دچار شوند ناچار با قرب مخارج و اشبه
اصوات تنطق کنند مثل پاء پارسی که چون لغت عرب فاقد آنست در حین ابتلاء عرب بتکلم آن بحرف فاء تبدیل میکنند زیرا که
هر دو شفوی است مانند سپاهان که اصفهان شده و هکذا فاء ذهر در پاء زهر و فیل در پیل و فارس در پارس و شواهد کثیره
دیگر و گاه میشود که تخلف محض میکنند و عوض حرف مستبدل حرفی میآورند که مخرجا اصلا تقارب ندارند و صوتا هیچ جهه
متشابه نیستند مثل تبدیل شایعی که اهل فرانسه در تحریف قاف و کاف به سین دارند چون سزار در کزار که معرب آن
قیصر است و سیسیل در سگلیه که معرب آن صقلیه است و فنیسی در فنیقی که مملکت معروفی است در تواریخ عتیقه
بالجمله اسم سوادکوه از نام قدیم این ولایات مشتق و مأخوذ است بدون هیچ شبهه و هیچ ریبه و از تاریخ میر ظهیر معلوم
میگردد که اسم قدیم ولایت سوادکوه (گلابی) است چنانکه در ذکر وضع مازندران بعهد سلطان سنجر میگوید بعد از
سلطان محمد سلطان سنجر بر تخت نشست و محمود پسر سلطان محمد در اصفهان قایم و اصفهبد علاء الدوله را بخواند و دلجوئی
داد و گفت پدرم با تو بد کرد من با تو نیک میکنم و عمه را بدو داد و اجازت فرمود که بخانه خود رود و اصفهبد رو بطبرستان
نهاد و فرامرز را بن مردانشاه لنگرودی را سلطان در بند داشت و را هم بازگرفت و با خود آورد و چون بخوار رسید دو هزار
مرد طبرستان بدو پیوستند و فرامرز برادرزاده او که از بهرام گریخته بسمنان بدو پیوست و او را مثل فرزند خود نوازش
نمود و از آنجا بو عمه آمد و فرامرز لنگرودی را تشریف داده بر لنگرود فرستاد و بهرام لشکر جمع کرد اصفهبد بقلعه کوزا که در
هزار جریب است رفت تا قلعه را بستاند بهرام با شاه باجعفر را بفرستاد تا سردار قلعه را بفریفت و قلعه را نگذاشت بیرون
امیر اسحق لپور را چون معلوم شد پیش اصفهبد فرستاد که دو هزار مرد جمع کردم و پسر چهرود پی نشسته بدینجانب باید آمد
تا آنچه باید کرد بکنم اصفهبد رو بدو نهاد و به گلابی که بسوادکوه مشهور است رسید انتهی

واما وجه تسمیه طبرستان آنچه در افواه مشهور است و نویسنده های اسلام هم بدان تصریح کرده اند آن است که چون
حربه و سلاح این مملکت بواسطه اشتمال بر جنگل که باید درختها همی انداخت و جاها همی ساخت و بواسطه کثرت اختلاف
و مشاجرات ملکی که هیچوقت این ناحیه عظیم خالی از آن نبوده و اهالی را حمل اسلحه و ادوات مدافعه ضرورت داشته همیشه
تبر بوده و هست و غالبا مردم آنجا باین آلت مسلح میباشند و هیچوقت بدون این حربه بیرون نمی آیند لهذا آن مملکت بنام
طبرستان مشهور شده است و در تعریب تاء منقوطه را بتاء مثلثه تبدیل کرده اند چنانکه در اسم طهران نیز چنین شده است
زیرا که طهران هم اصلا بتاء منقوطه است علی التحقیق چنانکه زکریا ابن محمود قزوینی در آثار البلاد و اخبار العباد لغت طهران
و ترجمه آنرا در ردیف تاء منقوطه مرقوم نموده است یاقوت حموی در معجم البلدان بعد از نقل افسانه در وجه تسمیه طبرستان
میگوید (الذی یظهر لی و هو الحق و یعضده ما شاهدناه منهم ان تلک الجبال و اهلها کثیر و الحروب اکثر اسلحتهم بل کلها

الاطبار حتی انک قل ان تری صعلوکا او غنیا الا و بیده الطبر صغیرهم و کبیرهم انتهی

این بود آنچه در السنه و افواه مردم مشروح است اما حقیقت مسئله یعنی وجه تسمیه طبرستان را در جای خود با تحقیقات
انیقه چنانکه در کتب مصنفین قدیم روم و یونان هم تأیید نماید ذکر خواهیم نمود و شرح خواهیم داد اینک می پردازیم بایراد
بعضی مطالب راجعه بکلیه مازندران و طبرستان و مضافات و دریای خزر و بیان اصل و نسب طوایف و اقوام ساکنه
در آن حدود و عوائد آنها بنابر این گوئیم ناحیه یا ایالت سوادکوه از طرف جنوب بدریای مازندران محدود بوده یعنی
حد جنوبی آنرا دریای مزبور دانسته اند و این دریا در هر دوره از ادوار موسوم باسمی شده در زمان کیخسرو که پانصد و
سی سال قبل از میلاد مسیح باشد و در عهد دارای اول کیانی که سی سال بعد از سنه مذکوره بسلطنت رسیده دریای
مازندران را منسوب به هیرکان نموده و دریای هیرکانی میگفته اند و هیرکان محرف ویرکانا میباشد و ویرکانا در لغت
فرس قدیم بمعنی گرگ است و شهر و ولایت گرگان که هم اکنون معروف باشد بهمین مناسبت این اسم یافته و بعد اعراب آنرا
معرب کرده جرجان گفته اند اما وجه تسمیه دریای مازندران بدریای گرگان آنکه قبل از سلطنت سلاطین کیان اهالی
هیرکانی یا گرگان چون تابع و مطیع سلطنت با استقلال کیان بودند از ولات مازندران که آن تبعیت و اطاعت را نداشتند
تمکین نمینمودند بنابر این ولات مزبوره و تبعه آنها که مازندرانیها باشند اهالی هیرکانی را گرگان گفتند و این اسم استخفاف
بود مثل اینکه بفلان قوم بگویند اینها وحشیانند یا بفلان شخص بگویند درنده و سبع است پس دریائی که اهالی این ناحیه در
کناره آن زندگانی میکردند مشهور بدریای گرگان شد بعبارة اخری مازندرانیها ویرکانا گفتند و یونانیها آنرا هیرکانی گفتند
شهاب الدین یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان نقل از کتاب آثار الباقیه ابوریحان بیرونی نموده گوید در زمان اسکندر کبیر
قفقار مقدونیه دریای مازندران را دریای ارقانیا میگفته اند چه ارسطوی حکیم معلم اسکندر اینطور ضبط کرده و آنها که
ملتفت تفاوت تلفظ ملل و امم میباشند بدیهی است که ارقانیا همان هیرکانیا است پس در عهد اسکندر کبیر هم دریای مازندران
بنام دریای هیرکانی معروف بوده لکن باید دانست که قبل از اسکندر این دریا را دریای ساکازنه گفته اند و ساکازنه از کثرت استعمال
کاسپین شده این است که فرنگیها هنوز هم دریای کاسپین میگویند توضیح آنکه قبل از عهد و زمان اسکندر مقدونی جماعتی از
تجار یونان از سمت قراد نگیز بسواحل دریای مازندران آمدند یعنی از طرف پوتی از رود خانه ریون که آنوقت فاز نامیده
میشد بگرجستان و ارمن و شیروان حالیه رخت کشیده در اراضی و نواحی واقعه ما بین رود کر که آنوقت معروف به کیروس
بود و رود ارس که آنرا اکس نام داشت قومی را از طایفه تورانی ساکن دیدند که ایرانیها و یونانیهای قدیم آن قوم را ساک و سکیث
و سیت یا سکزی میگفتند تجار یونانی آن اراضی و نواحی را ساکازنه گفتند یعنی مسکن ساکها یا اسکیثها یا سیتها یا سکزیها
و دریای مازندران را نیز باسم نواحی یا سکنه دریای ساکازنه نامیدند از پس چنانکه گفتیم ساکازنه رفته رفته کاسپین شد
و رومیها هم در سلطنت اگوست (سی و یکسال قبل از میلاد) و در سلطنت طراژان قیصرهای رومیة الکبری (صد و شانزده
سال بعد از میلاد) دریائی را که ما بحر خزر میگوئیم دریای کاسپین میگفته اند

در بوندهشت کتاب زردشت در سفر تکوین اسم دریای خزر را کامرود نگاشته و باز در جائی از همین کتاب گوید زاره کامرود
در شمال ایران در طبرستان است و زاره در لغت زند بمعنی آب شور و دریا میباشد و زاره فراخ رود یعنی دریای محیط

نیز در زند اوستا در فرهنگ کتاب بوندهشت در جائی اسم این دریا را زره اوجستان نوشته و گوید ووردیر دریای بزرگ نام برده
بنا بر مسطورات حمزه اصفهانی از مشاهیر مصنفین و مورخین در زمان سلاطین ساسانی دریای مازندران را اکفوده دریاه
بادرا اکفوده مینامیده اند در یادریاه در هر صورت همان دریاست و اکفوده شک نیست که بادکوبه میباشد که مشاهیر
علمای جغرافیا باکو ضبط کرده اند در بعضی از نسخه‌ها اکفوده دریاق هم نوشته اند اما ظاهرا این تحریف راجع بکتاب است
و محققا از این کلمه یعنی دریاق بادرا یا دریاه جز دریا منظور نیست و چون در برهان قاطع بلغت اکفوده رجوع شود آنچه گفتیم
ثابت خواهد شد و خواهیم دانست که اکفوده دریاه بادراق بادرا اکفوده دریای مازندران است و در عهد ساسانیان بحر
خزر با آن اسم موسوم بوده و اکفوده با تحریف یا بی تحریف اسم قدیم بادکوبه میباشد

بعد از شروع نیر با فروغ اسلام و اول دولت آن که دولت اموی باشد دریای مازندران معروف بدریای جرجان و دریای
طبرستان بوده صاحب معجم البلدان میگوید دریای مازندران را بحر جیلی یا الدوارة خراسانیه نام داده اند

سیصد سال بعد از هجرت که مقارن سلطنت سلاطین سامانی است این دریا خزر نام داشته و در دوران غزنویها دریای آبسکون
تا سلاجقه با عهد سامانیها موافقت کرده خزر گفته و گورکانیها دریای بادکوبه و حاجی طرخان و از آن پس که روسها بعضی
از نقاط حوالی و اطراف آن آمد و شد کردند باصطلاح یونانیها و رومیها یا عموم فرنگیها آنرا دریای کاسپین نامیدند و در
میان ما اهالی ایران همان دریای خزر و مازندران است

چون این دریا با بر دریاهای روی زمین وصل نمیشود و از تمام دریاچه‌های شور آب آسیا بزرگتر میباشد و رودخانه‌های
بزرگ دامنه‌های جبال قفقاز و کوه اورال باین دریا میریزد باید آنرا دریاچه بزرگی گفت نه دریا

وجه تسمیه این دریا بخزر این است که طایفه از طوایف ترکستانی موسوم بخزر در کنار این دریا سکنی گرفته زندگانی میکرده اند
بنا بر این دریا را هم باسم آن طایفه خزر گفته اند و طوایف دیگر که اغلب آنها نیز ترک بوده در سواحل این دریا توطن نموده مثلا
از عهد کیخسرو و کیکاوس که دو هزار و چهارصد سال قبل باشد اسامی طوایف ساکنه در حوالی بحر خزر را چنین ضبط کرده اند
طایفه ماساژد که همان ماگوک مزبور در توریة و ماجوج مسطور در قرآن باشد   طایفه فینوا   طایفه البانی
طایفه گادوزی   طایفه آماردی   طایفه آلن   طایفه غز   طایفه ترکمان   طایفه اوز   طایفه بولوست   طایفه
اوزبک   طایفه قبچاق و داغستانی و چچن و لگزی و قالموق و غیرها   اما طوایفی که در حدود دریای مازندران در اراضی
خاک ایران ساکن بوده چهار طایفه بشمار آمده اند اول ماردیا مازد که از ساحل غربی رودخانه ارازیعنی ارس تا آمل بطرف
مغرب سکنی داشته و اشتقاق اسم مازندران نیز از نام همین طایفه است چه اندران در فارسی معنی شبیه و نظیر و فرزندزاد و مثل
اینکه بگوئیم جمعی اندران خانه منزل دارند و دران مخفف اندران است پس مازندران یعنی مملکتی که طایفه مازد یا مارد اندران
ساکن میباشند و مازد اندران یا مارد اندران در استعمال مازندران شده و اینکه گفته اند ماز بمعنی ابر است و چون در
مازندران ابر زیاد میشود آنرا مازندران گفته اند وهم است   دویم طایفه طاپوری که در ناحیه شمال شرقی یعنی از کنار رود
اترک تا ساحل رودخانه آراسی را برای اقامت و سکونت اختیار کرده بودند و طبرستان از اسم این طایفه مشتق شده است
طاپورستان گفته اند یعنی ولایتی که طایفه طاپور در آن مقیم اند بعد طاپورستان طبرستان شد در مسکوکات سلاطین مستقل

مازندران که تا خلافت اولیه بنی عباس هیچ سلطنتی اطاعت و تمکین نکرده و خود سکه میزده اند (پادشاه طاپورستان) نقش است
و خوانده میشود   سیم طایفه جل یا گل که از رودخانه قزل اوزن تا سفید رود تا لومبر سکونت داشته و گیلان باسم آنها موسوم گشته
و گیلانیان از این طایفه اند   چهارم طایفه گادوزی بوده که از لومبر تا لنکران را معمور نموده و حالا طوالش در جای آنها سکنی دارند
این چهار طایفه معتبر اصلا تورانی بوده اند نه ایرانی و از سه هزار سال قبل از کنار رود اترک را که در سمت شرق مایل بشمال باشد تا
لنکران که در طرف مغرب مایل بجنوب است مسکون نموده و تمام مردم مازندران نسل و نژاد و اعقاب و اخلاف این چهار طایفه بزرگ
میباشند و هر یک خود در ادوار مختلفه یا رئیس مستقل یا پادشاه مستقل داشته و بهیچیک از طبقات سلاطین از کیان و خلفای
اسکندری و اشکانیان و ساسانیان بلکه پادشاهان مسلمان نیز تبعیت و تمکینی نداشته تا عهد صفویه که راه اطاعت این سلسله پیموده اند
و قبول سلطنت و حکومت آنها را نموده اند و جهت این تسلیم و انقیاد آنکه شاه عباس اول با سادات مرعشی نسبتی داشته یعنی مادر شاه
عباس سیده مرعشی بوده و سادات مشار الیهم در سمت آمل و ساری در جلگه مازندران سالها دارای تسلط و نفوذ معنوی بوده اند
بنا بر این مازندرانیها را بر تبعیت شاه عباس وادار نموده اند علت دیگر منقاد شدن مازندرانیها در دولت صفویه آنکه شاه اسمعیل
مؤسس اساس سلطنت صفوی و اجداد او در تمام ولایت گیلان مرید زیادی داشتند مریدها از ارادت بشاه اسمعیل گرویدند
و باقی گیلانیها بمتابعت همشهریهای خود و مازندرانیها هم بجهت جاذبه جنسیت و مجاورت با گیلانیها و علت مسطور در فوق
و اگر این اسباب فراهم نیامده بود باز نظر باستبداد تورانی که داشت مردم مازندران و گرگان و گیلان و مضافات تن
بتمکین در ندهند

چون از چهار طایفه معتبر تورانی که سواحل دریای خزر و امکنه متعلقه بدولت ایران را مسکون و معمور نموده سخن راندیم
اولی آنکه استقصائی در این مطلب نمائیم چه محققین از مصنفین قدیم یونان و غیره در این موضوع شرحها نگاشته و آنها که در علم
انساب و معرفت اصل و نسب طوایف و قبایل اهل عالم نظری دارند دانند که بتحقیق نژاد هر قوم و دانستن عادات و رسوم و
آداب و اخلاق آنها خالی از اهمیتی نیست بنا بر این اظهار میدارد که چهار طایفه مزبوره چنانکه در فوق اشاره نمودیم از وقت
مهاجرت از توران و آمدن بحدود مازندران که تقریبا سه هزار سال پیش باشد تا زمان سلطنت سلاطین صفویه مستقیما بپادشاهان
ایران اطاعتی نداشته منتها بعضی اوقات مختصر باجی بآنها میداده یا در اوان قشون کشی و جنگ با خارجه سلاطین ایران مبلغی
برای ولایات مازندران و گرگان میفرستاده و آنها لشکری چریک مانند که در انداختن فلاخن و تیر کمان مهارت داشته بپادشاهان
ایران اجیر داده و فرستاده و تا جنگ در کار بوده آنها اردوی مأمور جدال و قتال را همراهی نموده پس از اتمام جنگ باوطان
خود معاودت میکرده اند و گاه اتفاق افتاده که طرف مقابل یعنی معاند و دشمن پادشاه ایران هم از این طوایف اجیر کرده و هر دو
اردو از چریک مازندرانی با خود جمعیتی داشته و با یکدیگر مصاف داده اند   اینک میپردازیم بنقل قول مصنفین قدیم یونان
و غیره در بیان احوال و عادات طوایف قدیمه مازندرانی

در عهد داریوش اول که بنا بعقیده همان گشتاسب کیانی است کلیه ممالک ایران به بیست ایالت یعنی بیست ساتراپی منقسم
بوده و طوایف سواحل جنوبی بحر خزر که هرودت ابو المورخین آنها را باسم کاسپین نام برده سکنه ایالت یازدهم شمرده شده و مالیات
آنها را دویست تالان گفته اند و تالان دو قسم بوده تالان طلا و تالان نقره تالان طلا معادل بوده با هشت هزار و چهار صد

هفتاد و پنج تومان حالیه و تالان نقره با ششصد و شصت تومان و ظن غالب این است که مالیات طوایف مزبوره که بداریوش
میداده اند بیست تالان نقره بوده نه تالان طلا

وقتیکه اکزرسس پادشاه کیانی لشکر بیونان کشید همراهانش بقدر وسعت و تمکن خود قشون چریک همراه این پادشاه کردند از جمله
طوایف کاسپین هم جماعتی را فرستاده بودند چنانکه هرودوت تصریح کرده و بعد از آنها طایفه مارد یا مازد را نام برده
مینویسد البسه آنها در آنوقت کلیجه کوتاهی بود که خودشان آنرا سیرزن میگفتند و اسلحه آنها کمانی بود از یکقسم چوب خیزران
که در مملکت خودشان میروئید و خود از آن کمان میساختند و شمشیر هم داشتند و رئیس آن طوایف شخصی بود آریومار دوس نام
و آریومار دوس بعقیده ما مرکب از دو لغت است آریو و مار دوس و سین آخر مار دوس همان سینی است که یونانیها در آخر اعلام
حسب الرسم همیشه نوشته و آنرا تلفظ مینموده اند چه جزء کلمه نیست پس مار دوس همان مارد است و آریو اگر لغت زندی باشد محرف
آروره است یعنی راد و جوانمرد و اگر پهلوی است محرف آزاد است که بمعنی حر میباشد

هرودوت در جای دیگر میگوید یکقسمت از طایفه مارد در حوالی مملکت فارس ساکن میباشند و در آن وقت که کیخسرو کبیر میخواست
بر آستیاژ پادشاه پیشدادی مد بشورد چند طایفه از طوایف ساکنه در حوالی فارس را با خود متحد ساخت و از آن جمله یکی
طایفه مارد بود و این طایفه همان شعبه ایست که اجداد الوار و اکراد بوده اند

یکی از مورخین میگوید طایفه مارد از طوایف رشید جنگجوی سیت یا ساک یا سگزی یا تورانی است و اینطایفه در سواحل
دریای خزر سکنی داشته و چادر نشین بوده و در بعضی از امکنه دیگر ایران هم این طایفه جای داشته اند بلکه در ارمن هم از
اینقوم بوده چنانکه هرودوت اشاره نموده است   آرین و کنت کورس که هر دو از مشاهیر مورخین اند میگویند شعبه از
طایفه مارد در کوهستان فاصل ما بین عراق عجم میزیستند اینها باید اجداد بختیاریها باشند   بعقیده پلین مورخ مسکن
اصلی طایفه مارد باختر بوده اما معتبرترین و قویترین این طایفه باید آن شعبه را دانست که در کوهستان مازندران
و طبرستان و گرگان و گیلان سکنی داشته اند و غالبا در جلگه و کنار دریا قشلامیشی مینموده فرهاد اول پادشاه اشکانی سنه
با اینطایفه جنگید آخر الامر یکدسته مختصر از اینطایفه را که در سمت طبرستان بودند غارت نمود و مطیع ساخت و آنها را
کوچانده و در شهری متصل به پیل کاسپین که سرحد خوار حالیه باشد سکنی داد و تخته قاپو نمود و آن شهر معروف به کاراکس
بود و آنرا کارکاهم میگفتند و بنابر تحقیقاتی که ما بعمل آورده ایم کاراکس در جائی بوده که حالا ایوان کیف است و باید دانست
که پیل در زبان یونانی بمعنی دروازه است پس پیل کاسپین یعنی دروازه کاسپین اما واقعه جنگ فرهاد اشکانی با طایفه
مارد و مقهور شدن شعبه از آنها از وقایع سنه یکصد و هفتاد و هشت قبل از میلاد است تا سال صد و هفتاد

وقتیکه کوربلون سردار نرون قیصر روم در سنه پنجاه و هشت بعد از میلاد برای گرفتن ارمنستان آمد از امنه از طایفه مارد بطور
چریک کمک خواسته بودند و صدمه زیادی از اینطایفه بعساکر سردار رومی وارد آمد

یکی از مصنفین بزرگ در کتاب جغرافیای قدیم خود مینویسد طوایف ژل و طاپور و گادوزی تماما شعبه های طایفه مارد
یا مازد بوده اند و بعقیده ما این رای صحیح و متین است همه مارد بوده اند منتها این است که هر شعبه هم اسم خاصی داشته و
هر نقطه از نقاط ساحل جنوبی بحر خزر رفته و سکنی گرفته اسم خاص خود را بآن نقطه داده اند و از اینجاست که کوه مازد که از

آذربایجان یعنی نزدیکی اردبیل شروع میشود منتهی به گرگان میگردد در قسمت سمت جنوب اسامی مختلفه دارد اما در قسمت
سمت شمال همه جا معروف بکوه مازد میباشد و از اینجا بدرستی معلوم میشود که چون اینطایفه بزرگ مارد یا مازد با شعبه های
خود در دامنه های جنوبی و شمال این کوه سکنی داشته آن حدود را مازندران گفته یعنی مسکن طایفه مازد که همان مارد مورخین یونانی باشد
اکزیاس طبیب مورخ که سالها در خدمت اردشیر درازدست کیانی معروف به بهمن بود تاریخ و جغرافیای ایرانرا نوشته اما
افسوس که آن مفقود شده و از میان رفته چیزیکه از آن مانده چند صفحه غیر مرتب از تاریخ است در آن صفحات میگوید طایفه
گادوزی خیلی پیش از استیلای اسکندر کبیر در گیلان و مازندران مسکن داشته   نیز مینویسد یکی از امرای دربار آرته که همان
آستیاژ هرودوت باشد از این پادشاه رنجید و بطایفه گادوزی پناه برد امیر رنجیده پارساد نام داشت گادوزیها باو کمک کردند
و سواره و پیاده زیادی باو دادند پارساد بجنگ پادشاه آمده و در مصاف اول شصت هزار نفر از قشون پادشاه را کشت
گادوزیها امیر مشار الیه را بر خود پادشاه نمودند و او مدت العمر با سلاطین پیشدادی در زد و خورد بود و بیشتر از بلاد مجاور
قتل و غارت مینمود (پوشیده نباشد که آستیاژ افراسیاب است و پارساد پیرزاد که پیران ویسه باشد و اگر ما وقتی موفق
بنوشتن تاریخ پیشدادیان شدیم این مطالب را توضیح خواهیم نمود)

بنابر مسطورات اکثر مورخین و مصنفین طایفه مارد یا مازد که همان گادوزیها یا گلها یا طاپورها باشد ششصد سال قبل
از میلاد در بلاد و امکنه خود مسلط و با قوت بودند و باج به سلاطین ایران نمیدادند کیخسرو کبیر کیانی فقط چیزیکه از این قوم
طلب مینمود در وقت لزوم قشون چریک بود چنانکه در محاصره بابل کیخسرو بیست هزار پیاده و چهار هزار سوار از اینطایفه
در معسکر خود داشت و جزء سایر طوایف که قشون کیخسرو را تشکیل میدادند بودند پس از آن چون دیگر ابدا اطاعت
سلاطین کیان نمیکردند اردشیر درازدست با سیصد هزار پیاده و ده هزار سوار بطرف مازندران و گیلان راند که طوایف
مازد را مطیع و منقاد نماید اهالی جا که بکوهستان پناه بردند و هر چه شهر و آباده داشتند قبل از ورود پادشاه ایران آن را
ویران ساختند از این رو قشون اردشیر بی زاد و قوت ماندند و طوری کار بر آنها سخت شد که مالهای سواری و بنه خود را
میکشتند و میخوردند و کله خری را بشصت درهم خرید و فروش میکردند که بپزند و بخورند آخر الامر از سرداران اردشیر شخص
مدبری موسوم به تیریباز (یعنی تیرانداز) بتطمیع یکی از رؤسای طایفه مازد پرداخت و میان آن رئیس و باقی سران جدائی
انداخت خلاف و اختلاف رؤسا و نفاق آنها با یکدیگر سبب شد که با پادشاه ایران صلح کردند

شاپور اول پادشاه ساسانی با رئیس طایفه مازد که بالروس یا بلینوس نام داشت عقد معاهده نمود و در آنوقت که با والرین
قیصر روم که ایرانرا مسخر ساخته بود میجنگید چندین هزار پیاده و سواره مازد بسرداری بلینوس صاحب معاهده در رکاب اردوی شاپور بودند
یکی از مورخین مینویسد اسلحه طوایف مازد از قدیم عبارت بوده از سپر و نیزه کوچکی که زوبین باشد و خنجر برنده داشته اند
که مانند قمه بوده با بندی مثل بند شمشیر که آنرا حمایل میانداختند و در دست چپ سه چوبه تیر میگرفته و کمانی در کتف قرار میداده اند
که چوبه های تیر را در موقع بکار برند

از بعضی مسطورات مورخین چنین استنباط میشود که از طایفه گادوزی یا کادوس که در گیلان سکنی داشته دسته
ساحل رود قزل اوزن را گرفته بسمت جنوب و جنوب غربی راه پیموده بحوالی سرچشمه این رود که در نزدیکی کردستان است رسیده

در آنجا رحل اقامت انداختند و اسم خود را بآن ناحیه دادند و کادوس کم کم گروس شد

یکی از محققین از طوایف مارد یا مازد و شعب آن نام میبرد و عواید آنها را شرح میدهد و اسمهائی که او ثبت کرده از بنقرار است
گِل کادوزی دِربیس اوِیت بن یاوِیت بن آنا ری دوکوزینی کاسپی طابوری و این اسامی قبایل را
با بعضی نامهای امکن حالیه تطبیق میکند مثلا میکوید گِل گیل است و کادوزی کدوسر که اسم دهی است در نواحی دشت در طرف
بیار سفید رود و کدو وکیاه ده دیکر نزدیک کهدم و کده و کوده و دوده در ناحیه فومن است با اسم دربیس و درواک و دلفک
که اسم سلسله کوه مرتفعی است در سمت دشت چپ سفید رود و اعیان و معتبرین درواک و دلفک را از الفاظ تلفظ مینمایند
هردوت در تاریخ خود طایفه دربیك یا درویك را از طوایف نسبتا معتبر نوشته و کویند ناحیه دربیك را کیخسرو بیکی از امرای
بزرك خود که اسپیداس نام داشت بطور سیور غال بخشیده بود و اسپیداس یعنی صاحب اسب سفید
محقق مشار الیه طابوری را چنانکه ما خود نیز کفتیم طبرستان کرده اما اوِیت بن یا اوِیت بن که کر کاندرود بها او یا اوینه منامند
اسم دهی است در دامنه شمالی رشته کوه در سمت رحمت آباد در دو فرسخی پل منجیل همچنین و ینه اسم دهی است در دیلمان و ینه
که در سابق بلوکات رشت را بر سه پیش و بیه پس تقسیم مینمودند همان و یت بن میباشد
اما آناری حالا آنرا اناره کوی میکویند یعنی تپه اناره و آن در رحمت آباد است و طایفه دوکوزینی همان قوم اند که حالا آنها را
داکو میکویند و باید دانست که داکو اسم کوهی است و اهالی تنکابن در فصل ییلاق بآن کوه میروند
اما آماردیا آمارد باید طایفه امارلو باشند که حالا بر امبارلو معروف شده اند طایفه کاسپین از سایر طوایف مارد
یا مازد جری تر و پر دل تر بوده اند و غالبا از کوهستان مازد تجاوز کرده بطرف جلکه های سمت جنوب کوه مازد بتاخت
و تاز میرفته اند و شهر قزوین را بعضی از محققین مسکن طایفه کاسپین میدانند استرابن از علمای جغرافی یونان اسمی از طایفه
کاسپین میبرد اما مینویسد این شعبه مدتی است معدوم شده اند از اینقرار دو هزار و هفتصد سال قبل از این طایفه اسم بوده و در بسیم کوید
از کلمات حکیم امجد اعلم فردوسی علیه الرحمه و بعضی از مصنفین دیکر چنین معلوم میشود که یکی از طوایف مازد یا مازندرانی
معروف بکرکسار بوده و کرکسار یعنی کرك صفت است شاید این قوم بیشتر درنده خوئی داشته اند از این جهت باین اسم موسوم
شده در هر حال فردوسی در شاهنامه در آنجائیکه سام از جانب منوچهر بتسخیر کرکساران مامور شده فرزند خود زال را
که هنوز جوان یا طفل است برای تربیت و هنر آموختن بموبدان و آموزکاران می سپارد از قول سام میکوید

چنین است فرمان هشیار شاه	که لشکر همی راند باید براه
سوی کرکساران مازندران	همی راند خواهم سپاه کران

بعضی کمان کرده اند که کرکساران اسم ناحیه بوده در مازندران فرضا اکر این مطلب حقیقت داشته باشد قوم اسم خود را
بجایکاه خویش داده اند و بعضی اشعار فردوسی مثل این است که تصریح نماید باینکه کرکساران اسم طایفه بوده مثلا در همان
داستان رفتن سام بتسخیر کرکساران فرماید که در غیاب سام زال بطرف کابلستان رفته در آنجا برودابه دختر مهراب کابلی
عاشق شد چون بسیستان بازکشت از عشق رودابه بیطاقت و قرار شده شرح شیفتکی خود را برای پدر نوشت و استدعا
[illegible] او را بکرکساران فرستاد

فرستاده از پیش او باد دشت	بنزد اندرش چهره پولاد کشت
چو نزد یکی کرکساران رسید	بکابان زد وورش سپهبد بدید

سام فرستاده زال را با پاسخ نامه او بزابلستان باز پس فرستاد و خود با اسرای کرکسار عازم درکاه منوچهر شد چنانکه حکیم امجد فرماید

فرستاده را داد چندین درم	بدو کفت خیز و مزن هیچ دم
کسی کرد ش و خود براه ایستاد	سپاه و سپهبد از آن کار شاد

چون سام بحضور منوچهر رسید این پادشاه از سپهبد جویای کرکساران کردید چنانکه باز فردوسی رحمة الله علیه فرماید

بر خویش بر تخت بنشاختش	چنانچون سزا دید بنواختش
پس از کرکساران مازندران	وزان نره دیوان جنك آوران
بپرسید بسیار و تیمار خورد	سپهبد سخن یك بیك یاد کرد

از این اشعار بدرستی معلوم میشود که کرکسار اسم قوم یا قبیله یا طایفه میباشد و آنها جمع کثیری بوده که راك خوا ایشان را بنام دیوهم
یاد مینموده اند و ما شرح نیز از وجه این تسمیه و معنی لغت دیو در ذیل خواهیم نکاشت لکن قبل از آن تصریح مینمائیم باینکه کرکساران
در آنجا که اسم مکان است مقصود کرکان میباشد و آنجا که اسم قوم و قبیله و طایفه است مقصود کرکانیهای آن از منه بوده و این
مطلب منافی نیست با آنکه فردوسی میفرماید (سوی کرکساران مازندران) چه مازندران باصطلاح اسم تمام ایالاتی است
که امروز باسم مازندران و استرآباد و کیلان نامیده میشود
چون مقصود بیان حال طوایف قبایلی است که در حوالی دریای خزر و ناحیه مازندران از خاك ایران ساکن بوده برای
اینکه مطلب وافی و کافی باشد کوئیم از تتبع در اخبار و کتب تواریخ و سیر چنین مستفاد میکردد که طایفه دیلم همان طایفه
کادوزی بوده اند که تغییر اسم داده و هنوز هم در شمال بلوك لاهیجان کوهستان را دیلمستان میکویند و اهالی را دیلم
نیز معلوم میشود که طایفه مازد در اوایل ظهور دین مبین اسلام قبول این شریعت ننموده مدتها راه مخالفت پیموده اند
مردم کوهستان مازندران و کیلان زود تر بپیروی دین اسلام شده اند تا سکنه شهر و جلکه و از این رو هر کس از خلفای عباسی
روکردان میشد پناه باهالی مازندران می آورد و آنها بخوبی او را می پذیرفتند و در کمال آسایش و اطمینان در این ناحیت
زندکانی میکرد و بنی حسن و بنی حسین و زیدیها که مازندران و کیلان را اختیار نموده و در آن سلطنت پرداخته بیشتر
از آن بوده که از تمکین و اطاعت خلفای بغداد ابا داشتند نیز سلاله های معظم خر بوده در جدود مسطوره باین جهت پذیرفته
میشدند که دیالمه حمایت آنها را فرض و واجب میدانستند و همه کس دانند که پادشاهان دیلمی مسلمان و شیعه شدند مکر بواسطه
بنی فاطمه ساکنه در مازندران و کیلان و باید بدانند که لشکر قیامت اثر چنکیز خان هم در مازندران و کیلان چندان پیشرفتی نکرد
شعبه اسمعیلیه که در الموت و سایر قلاع مازندران و کیلان زود تا مغان تسلط و استیلا داشتند و در میان اهالی آنجا به شیخ
الجبل معروف بودند مذهب که بهو زود شیئی را که تا ایام آنها تا بش چراغ سحر داشت بیکباره خاموش کرده در همه جا مذهب اسلام
رایج و شایع نمودند
مسئله دولتی هم چندان بادینی نفاوتی نداشت یعنی فی الحقیقه از زمان شاه عباس اول کیلان و مازندران مستقیما در تحت

سلطنت سلاطین ایران قرار گرفت یعنی پادشاه مزبور انار الله برهانه بتدابیر اینکار پرداخت واول تدبیری که نمود این بود که بعضی از طوایف جنگی را که عالم بفنون نظامی بودند از گرجستان وخراسان ولرستان وترکستان کوچ داده در گیلان ومازندران ساکن نمود از جمله بواسطه شرارت امرای گسگر طایفه طالش را که اصلا ترک میباشند کوچانیده در محلی که حالا معروف بطوالش است متوطن ساخت یکی از مورخین گوید طوالش که یکی از طوایف ترک میباشند ابتدا با قشون چنگیز خان بایران آمده بلکه یکی از اولاد امیر چوپان طالش نام داشته وشاه عباس برای کسر سورت امرای گسگر ازین طایفه تقویت نموده است

الکلام یجر الکلام قدری از مقصد اصلی دور افتادیم قصد ما بیان حال طوایف وقبایل مختلفه بود که در عهد قدیم وسوالف ایام در سواحل دریای خزر سکنی داشته ومردم زمان حال مازندران وگیلان واستراباد نسب خود را بآنها میرسانند واگر کلام در این موضوع طولانی شده وذیل سخن وسیع گشته باکی نیست چه قبایل وطوایف مزبوره بواسطه شجاعت وجلادت وبیباکی فطریکه داشته اند چون اقدام بکارهای خطیر کرده وفی الحقیقه سرمشق سلاطین بزرگ دنیا گذاشته ومبلغی رجال نامی عالم را مشغول نموده وبزحمت ومرارت انداخته اند در دایره وحوزه وسیعه تاریخ خاصه تواریخ مشرق زمین ومملکت ایران دارای مقامی معلوم گشته ومصنفین بزرگ اروپا وآسیا که مقید باستقصای مطالب واستکمال مقاصد وتوفیه مرام بوده در مصنفات جلیله خود از آن اقوام وقبایل با جرأت واقدام شرحها نگاشته وداستانها نوشته ودانستن آن جمله یک نقطه از نقاط تاریخ ما را صحیح وروشن بل مدلل ومبرهن مینماید واز پرتو این معلومات بسا مطالب نفیسه مهمه دیگر مکشوف ودانسته میشود واینجاست که میتوان گفت اختصار وایجاز جایز نیست وموقع اطناب است چه خواندن سطری چند نقلی ندارد اما دانستن شطری از احوال واوضاع قدیم مملکت ووطن امری نهایت مستحسن میباشد بنابراین ما باز عطف عنان نموده بشرح بقیه احوال قبایل قدیمه مازندرانی میپردازیم آنوقت میرویم برسر سایر مطالب متعلقه بسوادکوه ومضافات بعون الله تعالی وحسن توفیقه

امم متمدنه عالم دانند که طوایف وحشی عاطل از حلیه ادبیات میباشند اما همان قوت ناشی از وحشیگری آنها در زمانی در قطری از اقطار این جهان اسباب کارهای بزرگ از بد ونیک [illegible] شده پس دانستن تاریخ آن طوایف اهمیت دارد لکن چون خود ادبیات نداشته سرگذشت وشرح اوضاع زندگانی خویش را در دفاتر خلود مقید ومؤبد نساخته اند وباید برنج وزحمت از میان تواریخ متمدنین که با آنها سروکار یا زد وخورد داشته احوال آنها را استخراج کرد

زمانی که ماردها یا مازدها در قطعه از زمین [illegible] اسب اندازی کرده وقبایل را ذلیل نموده نسبت مردم این سرزمین بآنها شبیه تخته سنگی بزرگ بوده وآنها حکم ریگی داشته اند که در دامنه کوهی اسباب استواری وبرقراری آن تخته سنگ عظیم شده ومانع از غلطیدن آن گردیده حاصل آنکه ریگی در زمانی در دامنه کوهی تخته سنگ بزرگی را مانع سرازیر شدن گشته است

نتیجه مقدمات این است که طایفه مارد یا مازد که سکنه حقیقی کوهستان ایران بودند واز طرفی از کوه زاگروس که با طاق کرمانشهان باشد تا جبال کردین یعنی کردستان واز طرف دیگر تا دامنه کوه قفقاز وسمت جنوبی بحر خزر را مسکون نموده بلکه شعبه از آنها در سواحل قرادنگز جای گرفته وقسمتی از مملکت ارمن خاصه کوهستانهای آن ملک را آباد کرده قومی بوده اند جنگی که سکنه مدی یعنی عراق عجم را ومردم فارس را وپارتها را که اشکانیان از ایشان وجود یافته حتی یونانیها ورومیها را آسوده نمیگذاشتند موسی خورنی مورخ ارمنی که در مائه پنجم میلادی میزیسته وتاریخ وجغرافیای ارمنستان را نوشته گوید یکی از ایالات ارمن [illegible]

ومرداغی چنین بنظر میاید که ماردداغی باشد یعنی کوه ماردها واین تصوری است که ما داغ را ترکی وهمانکه حالا عثمانیها طاغ مینویسند دانیم وبمعنی کوه ترجمه کنیم وگرنه شاید بزبان ارامنه آنوقت بمعنی یورت ومسکن بوده واز آنجا که در زبان ارمنیهای قدیم دیغ بمعنی ناحیه است میتوانیم بگوییم مرداغی در اصل ماردیغی بوده یعنی ناحیه ماردنشین وماردیغی از کثرت استعمال مرداغی شده واین بنظر ارجح است در هر حال چون موسی خورنی در تألیفات خود از مصنفات بطلیموس وپاپوس اقتباس نموده یعنی مطالب جغرافیایی را از کتب این دو مصنف اخذ کرده یقین است که اسم مرداغی یا ماردداغی از اسمهائیست که خیلی وقت قبل از موسی خورنی وضع شده وبرای آن ناحیه علم گشته

بعضی از علمای جغرافی قدیم وجدید را عقیده آنکه مرداغی مرند حالیه است بنابراین عقیده طایفه رشید مارد یا مازد زیاده از دو هزار وپانصد سال از طوایف نامی بوده اند ودر مدت مزبوره هیچ طبقه از سلاطین چه کیان چه اشکانیان ورومیان ویونانیان وخلفای عرب تمکین وتبعیت ننموده در کوهستانها وجنگلها خودسر جای داشته تا بعدها با سایر قبایل اهل عالم مخلوط شدند واسم خود را از دست دادند

این جمله بمنزله مقدمه بود اینک میرویم برسر اصل مطلب یک شعبه از طایفه مارد یا مازد که احوال گذشته آنها را اینک شرح دادیم در مائه هفتم میلادی مهاجرت کرده بطرف جبل لبنان رفتند ومورخین آن عصر وزمان اماکن این طایفه را در کوه مزبور مردائیت نامیده اند واین فقره اسباب سهو واشتباه فضلا ونویسندگان شامی شده گمان کردند که مردائیتها همان مارونیها میباشند لکن ما با دلائل قاطعه واضح ومبرهن مینمائیم که مردائیتها ماردها یا مازدها بوده وهیچ نسبتی بمارونیها نداشته اند بنابراین گوییم اول مصنفی که از مردائیتهای جبل لبنان سخن گفته واز آنها نام برده تئوفان نام عالم یونانی است این مصنف میگوید در این سال که سنه ششصد وشصت وشش میلادی است طایفه مارد بکوه لبنان آمده واین کوهستان را بقهر وجبر تصرف نموده وتسلط نواحی منصرفی خود را از کوه موروس که نزدیک انطاکیه شام است تا حوالی بیت المقدس قرار دادند وبیشتر در قلل راسیه جبل لبنان منزل گرفتند وجمعی از راهزنان وشرطلبان وغلامان فراری از شهرها وآبادانیهای شام بآنها ملحق شده بر عدد وعدت آنها افزودند وزمانی نگذشت که جمعیت آنها بچندین هزار نفر رسید وسقناق ومعقل آن قوم ملاذ هر جنس ونوع از مردم طاغی یاغی گردید واین در زمانی بود که معویة بن ابی سفیان در دمشق خود را خلیفه اسلام خوانده سلطنت میکرد واز آنجا که طایفه مزبوره
شرارت وجلادت معروف بودند چون معویه شنید شعبه ازین قوم بجبل لبنان آمده ودر قلعه های مرتفع آنجای گرفته اند زاید الوصف مشوش شد چه او را محقق ومعلوم گردیده که ماردها بمیل واراده خود باین سرزمین نیامده اند بلکه امپراطور قسطنطین ملقب به پوگونات امپراطور قسطنطنیه آنها را باین حرکت محرک گشته تا معویه را دوچار مشکلات وگرفتار کارهای دشوار صعب نماید لهذا چند نفر از امرا وقضاة کاردان عرب را بسفارت مأمور قسطنطنیه ودربار قسطنطین نمود سفرای معویه چون بپای تخت امپراطور رسیدند آن پادشاه ایشان را با کمال مهر ومحبت پذیرفت آنها آنچه را معاویه پیغام ودستور العمل داده بود ابلاغ نموده بعرض امپراطور رسانیدند قسطنطین جواب مطالب سفرا را بخود آنها نداده گفت من سفیری با شما بدربار معویه میفرستم واو جواب را بخلیفه تبلیغ مینماید

فرستاده امپراطور قسطنطنیه بطریقی بود مسن ومعتبر آزموده وسنجیده دانا وکاردیده وژان یعنی یحیی نام داشت چون نامه

بالمور بن معویه از قسطنطنیه بدمشق آمد ابن ابی سفیان در حال امرای عرب خاصه وجوه و اعیان قریش را احضار کرده چند
مجلس نموده بمذاکره و محاوره پرداختند و آخر الامر حاصل گفتگو انعقاد عهد شد فیما بین معویه و امپراطور قسطنطین و خلاصهٔ
مطلب معاهده اینکه سلطنت عرب و خلفا چه در زمان معویه و چه در عصر اخلاف و جانشینهای او هر سال سیصد و شصت و سه هزار
دینار طلا نقد و پنجاه نفر غلام و پنجاه راس اسب تازی بدربار قسطنطنیه بفرستند بعد از انعقاد این معاهده ما بین امپراطور
و معویة ابن ابی سفیان قدرت و اقتداری که اعراب در مغرب زمین و خاک فرنک بهم رسانیده بودند رو بانحطاط و تنزل نهاد بلکه
رعب و سطوتی که از آنها در آن سامان در دلها جای گرفته بود یکجا زایل گردید و از آنطرف قوت و اقتدار امپراطورهای قسطنطنیه
رو بارتقاء و اعتلاء گذاشت خاقان طایفهٔ آبار یا آوار که اجداد بلغارهای حالیه باشند و خراج گذار و تابع امپراطوری
قسطنطنیه چندی بود اعتنائی بتبوع خود ننموده و خراج معمولی خود را نمیداد بعد از آن معاهده باز بر سر اعتنا آمده مبلغی را
که متقبل بود هر ساله مرتب و بوقت بدربار امپراطور فرستاد همچنین بعضی قبایل و طوایف ترک و یونانی که در قسمت غربی
ممالک امپراطوری سکنی داشتند و در مساکن خود صاحب تسلط شده وقعی بقدرت مرکزیه نمیگذاشتند چون امپراطور را از نو با
اقتدار کامل دیدند هدایا و پیشکشی بقسطنطنیه فرستادند و فی الحقیقه عذر گذشته را خواسته باز راه اطاعت و انقیاد پیمودند
در سال شانزدهم سلطنت قسطنطین در رومیةالصغری طاعون شد بعد در دمشق و سایر اقطار مملکت سوریه بروز کرد و اتفاقاً هم
بعد از فوت معاویه بود بعقیدهٔ مورخین فرنگ یزید ابن معویه و مروان در قلیل فاصله هردو از مرض طاعون درگذشتند عبدالملک
ابن مروان زمام امر خلافت و اختیار آنرا بدست گرفت و ابتدا معاهدهٔ معویه و امپراطور را تجدید و تصدیق نمود بلکه بجای
پنجاه غلام و پنجاه اسب قرار داد سالی سیصد و شصت و پنج غلام و سیصد و شصت و پنج راس اسب بدربار قسطنطنیه فرستند
و این تمکین عبدالملک بلکه معویه هم از بابت وجود طایفهٔ مارد بود در قلل جبال لبنان که بر قوت و شوکت امپراطورهای بیزانس
افزوده و از نخوت و غرور اعراب کاسته و العجب که اینجماعت با اینکه از جانب امپراطور سرحدداری میکردند هیچ جیره از دربار
قسطنطنیه وظیفه نداشتند همین راضی بودند که دهات و آبادیهای اطراف کوه لبنان را که در تصرف خلفای اموی بود بچاپند
و اموال رعایای آنحدود را بغارت برند بلکه گاهی تا زیر دیوار دمشق آمده مال التجاره بازرگانان را بتاراج میبردند عبدالملک
با آنکه زیر بار خفت و مذلت باجگذاری با امپراطور رفته دو سفیر بقسطنطنیه نامه نوشت و از امپراطور خواهش کرد که در
دفع شر مارد ها با خلیفه همراهی کند یعنی از طرفی عساکر عرب و از جهتی قشون امپراطور بآن طایفه حمله برند و بنیاد آنها را
براندازند و طرفین آسوده شوند از آنجا که پلتیک امپراطورهای قسطنطنیه همیشه بر این بود که سلطنت اسلام را ضعیف نمایند
و اگر کلیةً این مقصود آنها حاصل نشود اقلاً بواسطهٔ بعضی اعمال که مورث فتنه و فساد است حواس خلفای اموی را مغشوش نمایند
تا فرصت و فراغت دست اندازی بممالکات امپراطور قسطنطنیه نداشته باشند دعوت عبدالملک قبول نشد سهل است
بیشتر از پیشتر بتقویت مارد هائی که در جبل لبنان بودند پرداختند لکن باید دانست که طایفهٔ مارد با وجود محبتی که از
امپراطور بیزانس میدیدند باو هم دلی نبسته و احسانهای او را منظور نداشته بنا بر طبیعت و فطرت غارتگری خود هم در
خاک عرب قتل و نهب مینمودند هم در متصرفات رومیها و ابقاً هیچ طرف نمینمودند
در سال ششصد و هفتاد و پنج میلادی مطابق سنهٔ پنجاه و شش هجری قسطنطین پوگونات قیصر در قسطنطنیه بدرود حیات

ژوستینین که شانزده ساله بود و ملقب بریزی نوتس یعنی دماغ بریده بجای پدر بر اریکهٔ امپراطوری جلوس کرد و در سنه
ششصد و هفتاد و هشت مطابق سال پنجاه و نه هجری عبدالملک که در سلطنت خود دارای قوت و اقتداری گردید یکچند
نفر از بزرگان عرب را بسفارت مأمور قسطنطنیه نمود و بآنها دستورالعمل داد که ضمناً از امپراطور دفع شر مارد ها را درخواست
کنند و اظهار دارند که اگر قیصر این خواهش عبدالملک را بجای آورد علاوه بر آنچه هر ساله از دمشق بقسطنطنیه فرستاده میشود
نصف مالیات جزیرهٔ قبرس و ارمنستان و باشر آچی را که آنوقت در تصرف عرب بود نیز در هر سنه بکارگذاران امپراطور ایصال
میدارند امپراطور پول نام را که یکی از قضاة قسطنطنیه و از معاریف رجال امپراطوری بود بشام فرستاد و پول در دربار
عبدالملک با امنای خلیفهٔ اموی عهدی بشرایط مذکورهٔ در فوق بست و نتیجهٔ معاهده این شد که امپراطور حکم کرد دوازده
هزار نفر مارد جنگی که در جبل لبنان می نشستند از آنجا برخیزند و باوطان خود باز گردند فی الحقیقه ژوستینین امپراطور که
جوانی مغرور بود و هیچ سررشته و بصیرتی در امور ملکی نداشت و با کاملین رجال دولت خود نیز مشورت ننمود فریب
عبدالملک خورده و آن سد سدید و دیوار حدید را که قسطنطین پدرش در جلو تجاوز اعراب کشیده بود از میان برداشت
بلکه خود را در قسطنطنیه بیارمن آمده بعضی از مارد ها این طایفه مارد را که چندان تمکین سلطنت امپراطور ننمودند گوشمالی سخت
داد و آخر الامر در سال ششم سلطنت و امپراطوری ژوستینین در سر ضرب سکه نقاری فیما بین عبدالملک و آن امپراطور در گرفت
و این مسئله بهانه بدست خلیفهٔ اموی داده بنا بر اطمینانی که از بی قوتی عساکر امپراطور در حدود لبنان حاصل کرده بود تهدید
و تطمیع دفع شر مارد ها را نموده مبلغ است آن باج و خراجی که هر ساله از دمشق بقسطنطنیه فرستاده میشد متوقف داشت رد بنای
خصومت را با امپراطور ژوستینین گذاشت و ما شرح ماجرای سکه را که اسباب نقار و خصومت عبدالملک و ژوستینین شد
در ذیل خواهیم نگاشت اینک تحقیقاتیکه در باب مارد ها بنظر رسانیم بعد بآن داستان بپردازیم
بعضی از مورخین قدیم را عقیده این است که مارد های زمان عبدالملک و ژوستینین با عصر معویه و قسطنطین اجداد همین
مارونیهائی که حالا در جبل لبنان سکنی دارند بوده اند و این سهوی عظیم است مارونیهای حالیه اصلاً از قریهٔ مارون نهسیا شدند
و آن دهکده بوده است در پانزده فرسخی انطاکیهٔ شام ابتدا از آنجا کوچیده بجبل لبنان آمده اند مذهب مارونیها اگرچه
عیسوی است اما طریقهٔ مخصوصی دارند و مقلد سنت مارون که یکی از ائمهٔ عیسوی بوده میباشند اگرچه بعضی از علمای طائفه
حالیهٔ مارونیت اسم طایفه را از مرد سوریه یا ماراد عبری یا مارد عربی که هر سه بمعنی طاغی و سرکش است گرفته اند اما
این ضعیف است و از آنجا که مقصود ما در این محل فقط اثبات مهاجرت یکشعبه از شعب طایفهٔ مارد یا ماردیا از دکوه لبنان است
متعرض آن مسئله نمیشویم و وامخود را بسر میرسانیم
از مسطورات فوق ضمناً محقق و معلوم شد که قصد عمدهٔ امپراطور رومیةالصغری در اغوا و تحریک طایفهٔ مارد برای آمدن
بجبل لبنان و آنها را بسرحدداری متصرفات اعراب گماشتن عداوت سخت این طایفه با کلیهٔ اعراب و مسلمانان بود و آشکارا
که این دشمنی از کجا تولید شده بعد از آنکه اعراب حمله و هجوم بمملکت ایران آوردند و با آلات آنرا تصرف نمودند و اساس
سلطنت ساسانیان را بهم زدند و اهالی را مجبور کردند که دست از دین آبا و اجدادی خود بکشند بدیهی است و شک نیست که
در دید و اثر این اعمال اسباب کینه و خصومت اهالی مملکت میشود پس امپراطور قسطنطین که مارد ها را برای اضرار و آزار

عرب اختیار کرده بود درست اندیشیده وخیالی بخته نموده واگر جانشین او ژوستینین جوان غیر مجرب نبود هرگز عبدالملک
نمیتوانست اورا راضی بر جابجا کردن ماردها نماید واین قوت بها پیرایکان بدست آورده خود را از دست دهد اما باید
دانست که معاویة ابن ابی سفیان تنها از ترس ماردها بنای سازش را با قسطنطین نگذاشت وهمین یک عائله اورا بر معاهده
با امپراطور رومیة الصغری وخراج دادن بوی وا نداشت بلکه مطالب اهمی اورا باین خفت وخضوع راضی نمود وآن مقدمه
وداستان جنگ صفین بود ابن ابی سفیان میترسید امپراطور قسطنطین خلافت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام را
تصدیق نماید وبا آن حضرت بنای مکاتبه وارسال ومرسول را گذارد وبعد از آنکه لشکر شام با او بطرف صفین حرکت کنند
ومملکت شام خالی از عسکر واسباب دفاع ماند قسطنطین باشاره امیرمؤمنان قشونی بتصرف وتملک شام مامور وگسیل
کند یا بدون اشاره حضرت ولایت همان طایفه مارد سرحدنشین را فرمان دهد که دمشق را غارت نمایند این بود که
براهنمائی وزیر خود سرجوس ابن منصور رومی که از بطارقه ومردی فاضل واز دانشمندان آن زمان بشمار می آمد اول عهدی را
که پیش ذکر نمودیم با قسطنطین امپراطور بست تا اورا بخیال مواصلت وارتباط با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیندازد واز این
رهگذر خیالش آسوده باشد

سرجوس ابن منصور وزیر معویه را نام سرژیوس بوده اعراب آنرا سرجوس نموده اند واو بعد از معویه وزارت یزید پلید را نیز
کرده رومی است اما معلوم نیست از کدام شهر روم است رتبه پاتریکی یعنی کشیشی داشته وپاتریک را اعراب معرب وبطریق
کرده اند قبل از آنکه بلاد سوریه مفتوح عساکر اسلام شود اهالی آن عیسوی مذهب بودند وامپراطورهای قسطنطنیه ریاست
دین عیسوی مشرق زمین را داشتند چنانکه امپراطورهای روس حالا ریاست دین ارتدکس را دارند بطریقهای عیسوی سوریه
که اصلا از اعراب شام بودند تحصیل علوم دینی را در بیت المقدس یا در قسطنطنیه مینمودند بعد برای پیشوائی ومقتدائی
وهدایت مامور بلاد شام میشدند وسرژیوس که یکی از آن بطارقه است اگرچه بظاهر قبول دین مبین اسلام نموده اما در باطن
عیسوی ونسبت بمذهب اولی خود در اعلی درجه تعصب بوده وهیچوقت صلاح وصرفه امپراطورهای قسطنطنیه را از دست
نمیداده وبقدر امکان جهد میکرده که فتنه در اسلام برپا نماید وشریعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله را ضعیف
کند وتسلط امپراطورها را در ممالک از دست رفته آنها اعاده دهد چنانکه معویه در ابتدای خلافت حضرت امیرمؤمنان
علیه السلام خیال طغیان وعصیان نداشت وسوسه سرژیوس اورا براین کار واداشت حتی عقیده بعضی از مورخین مسلمان این است
که بعد از فوت معویه چون وزارت یزید پلید نیز سرژیوس را شد او وی را بقتل وواقعه جانسوز کربلا ونهب وغارت مدینه
الرسول ومحاصره خانه خدا تحریک واغوا نمود واز این جمله مقصودش وهن وسستی اسلام وانقلابات داخله در ممالک مفتوحه
مسلمین بود ومیخواست بلکه از این راه بلادی را که اعراب از رومیان منتزع ساخته دوباره بتصرف آنها دهد مروان ابن حکم
وپسرش عبدالملک چون از خیالات سرجوس ابن منصور آگاهی حاصل نمودند وزارت را از او گرفتند وعزلش کردند ومروان
قعقاع ابن عبسی را بوزارت نصب وتعیین نمود وتا زمان عبدالملک هم او وزیر بود وبتدبیر وی عبدالملک ژوستینین را فریب
داد وطایفه ماردها را از لبنان خارج ساخت

اما انقلابی که بر سر ضرب سکه فیما بین عبدالملک اموی وامپراطور ژوستینین درگرفت شرح آن از قرار ذیل است

اول کسیکه در اسلام بر دنانیر ودراهم سکه زد عبدالملک ابن مروان در سنه هفتاد وشش هجری بود پیش از او معاملات
اسلامی بدنانیری بود که بنقش دینار فرنک بود ودراهمی که بنقش ایران بود وتفصیل این واقعه شرحی که خود در کتاب المحاسن
والمساوی تصنیف امام ابراهیم ابن محمد بیهقی دیده ام وشیخ کمال الدین دمیری نیز در حیوة الحیوان کبری در ذیل خلافت
عبدالملک اموی مذهب بدین شرح نگاشته از اینقرار است که کسائی (که یکی از علمای بزرگ ومعروف بنحوی است وقرائت
در ارتبویه متعلق بنگارنده است) گفت روزی وارد بر خلیفه هرون الرشید شدم ودر دست او درهمی دیدم درخشان که
شیبا در آن نظر میکرد پس گفت میدانی این نقش ذهب وفضه را در اسلام کدام خلیفه ایجاد کرد گفتم یا سیدی عبدالملک ابن
مروان بود گفت سبب این کار را میدانی چه شد گفتم نمیدانم گفت من میدانم وبتو خبر میدهم بدانکه کاغذهای رومی اشعه که
نشان آنهاست در مصر ساخته میشد واکثر اهالی مصر نصرانی بودند بر دین پادشاه روم وعبارتی که بر آن کاغذها نقش
میکردند ترجمه (اب ابن روح) بود در صدر اسلام حال بدین منوال بود تا آنکه خلافت بعبدالملک رسید واو مردی
با فطانت وکیاست بود یک روز کاغذی باو دادند نقش آن کاغذ را که دید گفت این چیست که بر این کاغذ نقش کرده اند مترجمی
آنرا بعربی ترجمه کرد عبدالملک چون دید که نشان آن کاغذ اب وابن وروح است واین عبارت در ممالک اسلامیه
رایج است این معنی را سخت انکار کرد وگفت در دین اسلام این امری بس موهن وشنیع است که نشان ونقش کاغذهای رومی
ظروف وپارچه ها مشتمل بر عقیده نصرانیت وبرضد اسلام باشد پس فرمانی بعبدالعزیز ابن مروان برادر خود که ایالت
مصر داشت صادر کرد وتاکید بلیغ نمود که این نشان وهر چیزی که این نقش بر روی آنست ابطال نماید وعمله اینکار را امر
دارد که بجای این نقش واین نشان سوره توحید وعبارت مبارکه (شَهِدَ اللهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ) را مکتوب ومعمول دارند
یک چند این حکم مجری شد وبعمال آفاق نیز فرمان دادند که هر چه از امتعه واشیائی که از ممالک خارجه وارد بلاد آنها میشود
وبدین نشان مخصوص که از روم حمل میدهند مشتمل باشد نقش ونشان آنرا باطل کنند (مقصود از نشان روی پارچه ها همان است که
الآن بورکچیت وغیره می چسبانند واز فرنگ می آورند) این خبر متدرجا بدربار قاصره قسطنطنیه رسید قیصر از
شنیدن این خبر بر خشم شد پس بعبدالملک نامه نوشت که صنعت ساختن کاغذ مشتمل بر نشان امتعه واشیاء همیشه از روم
بود اینک تو تغییر داده ومخالف خلفای سلف وپیشینیان خود کرده اگر تو درست رفته آنها بخطا رفته اند وچنانچه آنها
درست رفته اند تو بخطا رفته از این دو حال هر کدام را که میخواهی اختیار نمای هدیتی لایق بحضور تو اهدا نمودیم امید آنکه
بپذیری ونگار وطراز این امتعه واشیاء را بر حال نخستین باز گردانی عبدالملک چون نامه قیصر را قرائت کرد با رسول گفت
این مکتوب را جوابی نیست وهدایا را نیز با آنکه مبالغی خطیر بود رد کرد قیصر روم هدایا را مضاعف ساخته دیگر باره با همان
رسول نزد عبدالملک فرستاد ونوشت که گویا تو هدیه مرا حقیر شمردی که نه آنرا قبول ونه نامه مرا اجابت فرمودی عبدالملک
باز جوابی ننوشت وهدایا را رد نمود قیصر دیگر باره کس فرستاد وپیغام داد که تو هدیه ونامه مرا استخفاف کردی اینک بخدای
مسیح سوگند میخورم که اگر مقصود ومسئول مرا باجابت مقرون نداشتی فرمان میدهم تا در دنانیر ودراهم وقراطیس همه جا
ناسزا وسب پیغمبر تو را نقش نمایند عبدالملک چون این مکتوب بدید کار بر او تنگ شد وگفت گمان میکنم من مشئوم ترین
مولودی در اسلام باشم که اسباب اذیت وجنایت بر رسول خدا صلعم شدم وآثار این عار بزرگ در صفحه روزگار بنام من

مخلد خواهد ماند   روح ابن زنباع گفت یا امیر المؤمنین تو راه استخلاص از این تنگنا را میدانی ولی در ترك آن تعمد میکنی
عبد الملك گفت ویحك آن راه چیست ابن زنباع گفت بر تو باد بحضرت باقر علیه السلام از اهل بیت نبی صلی الله علیه وآله وسلم
عبد الملك چون این بشنید فی الفور بشکفت وگفت ای والله راست گفتی رای بر من مشکل افتاده بود و از راه صواب غفلت
داشتم پس در حال بعامل که در مدینه داشت نوشت که حضرت باقر را با توقیر و احترام تمام روانه شام کن و یکصد هزار درهم
(قریب پانزده هزار تومان پول حالیه ایران) برای تجهیز سفر ایشان تقدیم نمای و سیصد هزار درهم دیگر (معادل چهل و
پنج هزار تومان) برای نفقه و مخارج عیال آن بزرگوار نیاز کن و در تدارك اسباب مسافرت آنحضرت و کسانی که از اصحاب شرف
ملازمت رکاب ایشان خواهند داشت وسعت بده و همه را راحت کن پس فرستاده قیصر قسطنطنیه را در نزد خود نگاه داشت
تا حضرت باقر در رسید چون آن بزرگوار بدمشق تشریف قدوم ارزانی فرمود عبد الملك ماجری را از بدایت تا نهایت بدانحضرت
عرضه داشت حضرت باقر علیه السلام فرمود این کاری سهل است بر خاطر تو دشوار ننماید و سهولت آن از دو راه است یکی آنکه
خدای عز وجل راه نخواهد داد که قیصر نسبت بپیغمبر از این مسکوکات و قراطیس بکار برد و راه دیگر برای تفصی از این اشکال این است
که در همین ساعت ضرابان و عمله این صنعت را احضار فرمائی و فرمان کنی تا در حضور تو دراهم و دنانیر بسکه اسلامی ضرب کنند
ونقش آنرا از یك روی سوره مبارکه توحید و بر روی دیگر شهادت حضرت رسالت پناه مقرر داری و بر دور دراهم و دنانیر نام
دار الضرب و سال ضرب را نیز بنگاری و چون در اینوقت دنانیر و دراهم بر سه گونه است و البته وزن مختلف تو میفرمائی تا از
هر گونه ده درهم باهم مخلوط میکنند که جمعا سی درهم میشود از دراهم مختلفة الوزن و از آن مجموع ثلث میگیری و آن ثلث را ده
درهم میزنی و اصناف ثلثه دراهم از اینقرار است یك صنف درهم رایج است که ده عدد از آن ده مثقال است صنف دیگر
ده عدد از آن شش مثقال و صنف دیگر از دراهم را بجهه ده عدد پنج مثقال است چون این سه ده درهم از این سه قسم بر روی هم
وزن شود بیست و یکمثقال وزن همه خواهد بود و چون بیست و یك را بر سی قسمت کنی هر ده قسمت هفت مثقال خواهد شد
و باید مقرر داری تا قالب ضرب بزنند که نه بزیاده حجیم و ضخیم خواهد بود و نه تنك پس دراهم را بر وزن ده مثقال و دنانیر را بوزن
هفت مثقال بزنی پس عبد الملك از همین قرار که حضرت باقر علیه السلام تقریر فرمود فرمان داد تا عمله ضرب مسکوکات حاضر کردند
و دراهم و دنانیر از این تاریخ در اسلام ضرب شد و هم حضرت باقر علیه السلام او را اشاره کرد تا در جمیع بلاد اسلام فرمان دهد
که حکام و ولاة مقرر دارند که اهالی جز باین مسکوکات اسلامیه معامله نکنند و هر کس مالك نقدی بغیر سکه اسلامیه باشد
بسکه اسلامیه تبدیل نماید بعد از اجرای همه این امور رسول قیصر را باز گردانید
و اینکه سوره توحید تماما در سکه نوشته نشده است بلکه از (الله احد) شروع شده و (قل هو) حذف شده است چنانکه
در کتاب تقی الدین مقریزی مصری دیدیم این نیز بفرمایش حضرت باقر علیه السلام بوده است چه جمعی از مخالفین که در حضور عبد الملك
بودند بمنزلت و مکانت امام و فرمایشات و دستور العمل واجب الاطاعه ایشان رشك برده خواستند ایرادی گیرند گفتند
نقش سوره توحید در مسکوکات دور از صواب و مغایر با حرمت قرآنست چه در معامله بدست کفار و مشرکین میافتد که نجس العین
هستند یا اشخاص بی تقوی و طهارت که در حالت جنابت یا بی وضو هستند مس مینمایند و این برخلاف آیه کریمه (لا یمسه
الا المطهرون) است این بود که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در جواب فرمود چون از یك سوره قرآن یك یا دو کلمه سقط شود

آن سوره از مصداق قرآن بودن خارج میشود پس در سنه هفتاد و شش هجری مطابق سال ششصد و نود و پنج مسیحی اول
سکه در اسلام زده شد همین سال بود نیز که حجاج بن یوسف ثقفی بصالح ابن مسرح خارجی غلبه کرد و ابان پسر عثمان در مدینه
حکومت یافت و مروان ابن محمد ابن مروان که معروف بمروان حمار و آخر خلفای بنی امیه است متولد شد و هم در این سال ژوستینین
امپراطور قسطنطنیه را اهالی قسطنطنیه خلع کرده و خواستند او را بقتل رسانند فرارا پناه بطایفه بلغار برد   انتهی
در بیان حال طوایف ساکنه در مازندران تحقیق انیق دیگر باقی ماند و آن این است که این طوایف چون اصلا ترك و جنگی و دارای
نوعی از خشونت بوده مردم عراق و سایر ممالك ایران آنها را وحشی دانسته و دیو خوانده و مقصود از این دیو مردم بد است
نه آنچه عوام فرض کرده و هیکلی عجیب در عالم خیال برای آن درست نموده و فردوسی علیه الرحمه اشاره باین مطلب مینماید و میفرماید

تو مر دیو را مردم بد شناس   کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی   ز دیوان شمر مشمرش آدمی

و در اینجا تحقیقی انیق است که از آن صرف نظر نتوانیم نمود   پوشیده نباشد که قوم بزرگ آرین در چند هزار سال قبل که بدرستی
معلوم نیست بدو شعبه عظیم منشعب و منقسم شدند شعبه از کوههای هندوکش بطرف هندوستان رفته آن ساحت ما وسع را
مسکون و معمور نمودند شعبه دیگر از رود جیحون گذشته بلاد و ممالك ایران و ارمنستان و اناطولی و عراق عرب را آباد و دارای
سکنه و جمعیت کردند و این دو شعبه هر دو ابتدا پیرو یك دین و دارای یك آئین بودند و ارباب انواعی را که پرستش مینمودند یکی
بود بعد از آنکه از هم جدا شدند بمرور زمان رقابت فیمابین آنها حاصل آمد و بنی اعمام ایرانی و هندوستانی رقیب یکدیگر گردیدند
هندیها همان کیش خویش را که از پیش داشتند از دست نداده در عبادت راه قدیم را می سپردند برخلاف ایرانیها که تغییر مذهب
و طریقه دادند پس خلاف و اختلاف از هر جهت فیمابین ایرانی و هندوستانی در گرفت و تباین و تناقض بکمال رسید برهمنها که
علمای دینی هندیها بودند ایرانیها را تکفیر نمودند و ارباب انواعی را که این شعبه تازه اختیار کرده در خور لعن و تحقیر دانستند
و باید دانست که قوم آرین قبل از انشعاب و تفریق کلیه بلغت سانسکریت تکلم میکردند و در این زبان دوا و دیو بمعنی
مشعشع و خدا و پادشاه و امیر بود و دوی بمعنی مادر و ملکه و شاهزاده خانم و رب النوعی که از جنس اناث باشد و همان دیو را
مردم لاتین از لغت سانسکریت گرفته دیوس یا دوس کردند و فرانسه ها دیو گفتند که هم اکنون دیو بمعنی خدا و الله معمول
آنها میباشد و حاصل آنکه دیو یکی از ارباب انواعی بود که تمام قوم آرین آنرا میپرستیدند و هم اکنون هندوها معتقد
برب النوعی هستند که آنرا در آسمان میدانند و خدای اکبر میخوانند و نام آن معبود خیالی دیوانا است و رب النوع دیگر
از جنس اناث دارند مسماة بدروی و آنرا زیاده از حد محترم میشمارند و دیو همین تلفظ ما در نزد برهمنهای هند اسم رب النوع
عقل و رب النوع رحمت است بالجمله شعبه ایرانی برقابت شعبه هندوستانی و برای مخالفت با آنها اول کاری که کردند
این بود که بتوهین و ذم دیو و دیوا پرداختند یعنی به پتیاره و اهرمن دیو گفتند و آنرا مالك دوزخ و جن و مایه و ماده تمام
بدبختیها و مرضها و شدتها قلم دادند و اینها آن آرینها بودند که از سمت بلخ و هرات و خراسان بدامنه های شرقی و رو
بجنوب کوه البرز آمدند و در این حد سکنی گرفتند اما آنها که از طرف خوارزم و دشت ترکمان و گرگان بمازندران قدم نهادند
مخالفت خود را با شعبه هندوستانی چندان آشکار نکرده از این رو همان ارباب انواعی را که پیش از مهاجرت می پرستیدند بعدهم

پرستش میکردند و دیو را خدا یا رب النوع میدانستند و بعدها سلاطین و بزرگان و حکام خود را دیو نام دادند بلکه مردان دلیر و شجاعان و کدخدایان را دیو خواندند پس مازندرانیها که دیو میگفتند در مقام مدح و ستایش بود و اهالی سایر ممالک ایران از این کلمه قصد نکوهش داشتند چنانکه پیش گفته شد و این رسم و اصطلاح تا دیری بماند چه مردم مازندران و گرگان و گیلان فی الحقیقه تا سیصد سال بواسطه جبال شامخه و مسالک صعبه و جنگلهای عدیده دیگر با اهالی سایر ممالک و بلاد ایران ارتباط و اختلاط درستی نداشتند بلکه فیما بین آنها عداوت و مغایرت سختی بود در عهد صفویه بتدریج که گذشت امتزاج و الفت حاصل شد و همه در باب دیو یک رای و صاحب یک عقیده شدند و مؤید مطالب مسطوره در فوق چند فقره در کتب زردشت دیده میشود که نقل آن در اینجا خالی از فایدتی نیست

در کتاب وندیداد ساده یعنی کتاب دعای زردشت است که از آسمان با او وعده و نوید داده شده که دیوهایی که از سمت شمال آمدند و در همه جای ایران متفرق شدند تو آنها را معدوم خواهی کرد

در بوندهشت کتاب دیگر زردشت در سفر تکوین که اسم طوایف و امم را میبرد میگوید مازندران اسم شخصی بود که نژاد او در مملکت پنج آشور و در مملکت ویرکه در دامنه البرج یعنی البرز بود در ناحیه تور و در ناحیه داهی که دهستان باشد سکنی داشتند

باز در جای دیگر از همین کتاب میگوید کیومرث دنیا را بعد از خلقت مثل شب تاریک دید و زمین را سیاه مثل اینکه سوخته شده باشد و آفتاب در آسمان چرخ میزد مثل این بود که دیوان مازندران با کواکب در جنگ هستند

باز در کتاب دیگر زردشت است که میگوید از نژاد هوشنگ برگزیدم کسانی را که دیوان را از مازندران خارج کردند انتهی

از زیاد توضیح را گوییم در زبان باختری که زند و اوستا بآن زبان گفته و نوشته شده آهورا بمعنی خداوندگار است و در زبان سانسکریت در کتاب ودا که کتاب آسمانی هنود است آزورا خداوند قادر باشد پس هاء وسط کلمه آهورا و زاء وسط کلمه آزورا با اختلاف صورت اسباب اختلاف معنی نشده است از بهر قیاس میتوان کرد و میتوان گفت داو در زبان زند و اوستا همان دیو است که معنی اهریمن و شیطان را دارد و دیوا در زبان سانسکریت و در کتاب ودا بمعنی خداست پس معلوم میشود یک لفظ بوده که بمرور دهور تغییراتی بیش و کم در آن پیدا شده و شرحی که در فوق داده شد بعد از منشعب شدن قوم آرین و بروز و حصول نفار فیما بین خدای هنود شیطان ایرانی و خدای ایرانی اهریمن هنود گردیده است و آنها که در کتب اخبار قدیمه نظری دارند دانسته اند که اصل واحد همیشه منشعب بشعب عدیده شده و از همان شعب پیداست که راجع بکجاست چنانکه بخوبی معلوم میشود که مذهب هندوئی و مذهب زردشتی در اصل یکی بوده بعضی اعراض آن دو را از هم جدا نموده مثلا آریهایی که بطرف هندوستان کوچ کرده و تا بسرود گنگ رفته و اجداد هندوها میباشند کم کم منکر معجزه و خوارق عادات گشته دهری مسلک شدند و این از هوای تحدّر هند و قوت نموّ نباتات و اشجار است که انسان را متوجه طبیعت کند بر خلاف در امکنه پر برف و زمهریر که لا ابداً از تمدن دور است سخن از کرامت و معجزه بیشتر باشد و خدا پرستی در کار باشد و هندوهای دهری باز چیزی از خدا پرستی قدیم خود نگاه داشتند و به آریهای ایرانی و غیره بی شباهت نیستند و ظاهر میشود که فروع یک اصل اند چنانکه آریهای ایرانی و این جدّ و هم با آنها یعنی بهندوها بعضی شباهتها دارند و چون بر زند و اوستا و کتاب ودا رجوع کنیم بینیم در هر دو کتاب حرمت عناصر و طبیعت را فرض داشته چنانکه گفتیم هنود با وجود توجه بطبیعت و دهری بودن باز معتقد بخداوندی بودند و رحمت و غضب هر دو را

از آن خدا او از مند، واحد میدانستند پس اینها برای تغییر طریقت رحمت و غضب را از هم جدا کرده برای هر یک مبدئی قائل شدند و یزدان و اهرمن گفتند و یزدان همان اورمزد است و بعقیده آنها همیشه اهرمن مقهور هرمزد شده و داستان اختلاف مذاهب دراز است و مسلم آنکه فروع همیشه از یک اصل منشعب گشته و از اینجاست که غالب پیغمبران و آنها که مقنن قوانین جدیده شده خود را ناسخ دین و قوانین پیش نگفته بلکه مصلح و تعدیل کننده آن خوانده اند و این رسم از رسوم دیرینه عالم است چنانکه سابقا موسی نبوده و قتیکه بدعوت برخاست گفت من برای اصلاح و تعدیل دین آمده ام و هیچ نگفت من ناسخ دین سابقم و خود دینی تازه آورده ام و در اینکه ادیان هر چند گاه محتاج بتعدیل کننده شده بوده حرفی نیست چه متقلبین بقول حکیم سنائی رحمة الله علیه برگ و سازها بدین می بندند

باری گفتگو بر سر کلمه دیو بود که در جایی معنی خوب بآن داده و در سرزمینی بد و اصل اشتقاق همان است که مشروحا گفته شد و از بیرون باشد که در زند و اوستا بطایفه دیو نسبتهای بد میدهد از جمله میگوید دیوها طایفه گاو را با گاوی را بلند متحد نمودند و آنها نزارع اند نه چوپان و زمین و آفتاب آنها را لعنت میکنند آن طایفه گله را مانع هستند که از کوهستان بدشت آمده چرا نمایند شک نیست که مقصود زند و اوستا از دیو عاجز کننده زارعین و شبانان همان مردم مازندران است و گاوی هم اسم قدیم مازندرانست که بمرور زمان گاو باره شده و اینکه سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران میگوید فلان شخص به گاو باره زند و باین حدود آمد بعدها اسم طایفه آن شخص گاو باره شد بی اصل است چنانکه زند و اوستا گفته باید گفت گاوی که بمرور دهور گاو باره شده شرکا و متحدین دیوها بوده که بر زارعین و گله داران اذیت مینموده و گاوارا نیز ممکن است اسم طایفه باشد که در گاوی سکنی داشته و آخر الامر از آنجا که گفته شده است ممالک گاو باره با ممالک دیوها همسایه و نزدیک است و مسلم است که گاو باره عبارت از گیلان و تنکابن و دیلم میباشد میتوانیم بگوییم مقصود زند و اوستا از مملکت دیوها سواد کوه بوده است

چون از زند و اوستا مکرر سخن رفت بی مناسبت نیست که معنی این کلمه مرکب را بتحقیق محققین باز نماییم لهذا گوییم مسیو هارلز فرانسوی مترجم زند و اوستا کرد او ونیورسیته لوون یعنی مدرسه جامع آن شهر در سنه هزار و هشتصد و هفتاد و هفت عیسوی که تقریبا هیجده سال قبل باشد تدریس مینموده میگوید زند یعنی ترجمه یا تفسیر است و اوستا بمعنی قانون یا علم میباشد مذهب زردشت را مازدیسن میگویند یعنی مذهب آهورامازدا و آهورا بمعنی سینیور است یعنی آقا و مازدا بمعنی امنی سپان است یعنی علام و حاصل معنی شریعت الهی میشود و مازدیسن در اصل مازدیسنی میباشد و اشتقاق آن از مازد بوده که بمعنی اورمزد است و مازدیسنی ایس نواش یعنی اورمزد پرست

اما زبان اهالی سواد کوه در از منه سالفه و عهد قدیم پهلوی بوده یعنی تمام سکنه قسمت جنوبی سواحل بحر خزر و جبال طبرستان باین زبان تکلم مینموده اند و حالا هم در امکنه مزبوره ساکنین در لغات و کلمات خود پهلوی بسیار دارند بلکه میتوان گفت یک نیمه از تمام کلمات و لغات آنها پهلوی است و نیم دیگر فارسی حالیه و برای اینکه مطلب بدرستی منکشف و معلوم گردد ناچار قدری به بسط آن پرداخته گوییم بنا بر مسطورات علمائی که در السنه قدیم تحقیقات انیقه نموده اند زبان و خط زندی که زند و اوستا بآن خط و زبان نوشته شده قبل از تولد زردشت در قسمت غربی بحر خزر معمول و متداول بوده چنانکه هرودوت مورخ که در مائه چهارم قبل از میلاد مسیح میزیسته چند لغت و کلمه از زبان اهالی مد در کتاب خود

ضبط کرده پیدا و آشکار است که آن لغات و کلمات زندی است از اینقرار در گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و قسمت عمدهٔ شمال مدیه که جبال یا عراق عجم باشد در آن عصر و زمان بزبان زندی حرف میزده اند و در سایر نواحی و سواحل دریای خزر به پهلوی تکلم مینموده اند همچنین در تمام خراسان و ترکستان و یک قسمت عمده از عراق عجم که طرف جنوب آن باشد در ممالک دیلم و مازندران و طبرستان و امّا فارسی قدیم منحصر بوده است برایالت فارس و تمام سواحل خلیج این مملکت و کرمان و اصفهان

خوزستانیها زبانی داشته اند که در آن لغات و کلمات کلدانی بوده و بعدها یعنی تقریبا در دو هزار سال قبل بعضی کلمات و لغات عبری و پهلوی نیز در آن داخل شده است امّا طایفه مدیه که قبل از تسلط و استیلای بختنصر و ملتی جداگانه بوده و در قلب ایران سکنی داشته و سلاطین پیشدادی از این ملت میباشند بزبانی تکلم مینموده مرکب از السنهٔ تورانی و پهلوی و کلدی و الواح بیستون برای اثبات این مطلب برهانی قاطع و دلیلی روشن است

در حدود گیلان بواسطهٔ قرب جوار آذربایجان زبانی داشته اند مرکب از لغات زندی و کلمات پهلوی امّا مردم مازندران و طبرستان خاصه کوهستان این مملکت که حدود سوادکوه و نواحی مجاورهٔ آن باشد چنانکه گفتیم به پهلوی صرف سخن میگفته اند اینک چند کلمه از این السنه مزبوره بر زبان آریم و گوئیم جماعتی از اهل فضل و دانش گمان کرده اند زبان پهلوی و زبان زند از زبان کلدانی مشتق شده و بعضی دلیلها اقامه کرده اند از جمله گفته اند زبان کلدی و عبری در کتابت از راست به چپ نوشته میشده و چون زندی را هم همینطور مینوشته اند پس باید این زبان از دو زبان مذکور اشتقاق یافته باشد و این ضعیف است چه زبان یونانی هم مدتی در نگارش از راست بچپ نوشته میشده و هیچ دخلی بزبان کلدی و عبری نداشته است و ادلهٔ دیگر که ضعف آنها نیز معلوم است و آنها که ذوق علم زبان و ریشهٔ آن را دارند دانند که محققا و مسلما از زبان زند از زبان سانسکریت مشتق شده و آریانهای قدیم که اصل طوایف و قبایل هندی و ایرانی و گرجستانی و غیرها هستند باین زبان تکلم مینموده بعد زبان سانسکریت را تحریف کرده زبان زندی وجود یافت پس از آن بواسطهٔ مراوده ایرانیهای زندی زبان با پهلوی زبان یا فارسی زبان یعنی فرس قدیم با کلدانیها و عبریها و آخر الامر با عربها لغات کلدانی و عبرانی و عربی در این زبان داخل شد و اختلاطی از این جمله حاصل آمد

نتیجهٔ این مقدمات آن است که طوایف آرین بزبان سانسکریت سخن میگفتند چون آن را تحریف کردند زبان زند وجود یافت و از عهد پیشدادیان تا اواسط سلطنت سلاطین کیانی زبان زندی معمول و متداول بود علماء دین و دانشوران باین لسان حرف میزدند و نوشتجات دولتی و رسمی و مراسلات سلاطین همه بخط و زبان زندی بود و در گرجستان و ارمنستان و آذربایجان و قسمت عمدهٔ شمالی جبال بلکه اغلب بلاد ایران باین زبان تکلم مینموده اند بعد از آن زندی پهلوی شد و پهلوی فرس قدیم

بنابر مسطورات اکثر مصنفین اول تحریفی که در زبان زند شده در سمت مازندران و گیلان بوده یعنی آن صلب و بطن زبان را تولید نموده معروف و موسوم بزبان هُزوارشی که معنی آن زبان مردم رشید و قوی میباشد و هزوارشی تغییر کرده و زبان پهلوی وجود یافته یعنی زبانیکه دیده پهله کوهستان یا جبال ایران تکلم مینموده اند و هزوارش بعقیدهٔ ما مرکب از دو لغت

زندی است یکی هزو ره که بمعنی لسان است دیگری وارشته یعنی شهر یا مرکب از دو لغت پهلوی است یکی هزوا یعنی لسان دیگری وار که معنی شهر دارد و ممکن است بگوئیم مرکب است از هزوینه زندی و وارشتوی از همین زبان و بمعنی ور که ترجمهٔ آن یا زبان شهری میشود یا لسان اهالی بلاد بعیده و در اینصورت دخلی بزبان مردم رشید و قوی یا پهلوان ندارد

اهل خبر دانند که فتوحات سلاطین اولی ایران در نواحی شرق زبان پهلوی را در آن بلاد متداول و منتشر ساخت بعقیدهٔ بعضی در سمت مشرق ایران صرف بفارسی سخن میگفتند و در زمان لهراسب در بلخ به پهلوی تکلم مینمودند چون زبان پهلوی در طرف فارس و سواحل عمان تداول یافت از جهت نزدیکی با قبایل عرب لغات عربی در آن داخل شد و تا عهد سلطنت بهمن ابن اسفندیار پهلوی زبان رسمی بود این پادشاه که تقریبا چهارصد سال قبل از میلاد سلطنت مینمود زبان پهلوی را منسوخ کرد و زبان پارسی معروف به دری را زبان رسمی دولتی قرار داد و تا دوران پادشاهی بهرام گور نیز در بعضی نقاط به پهلوی صرف حرف میزدند از آن وقت فارسی صرف با کلمات عرب بنای اختلاط را گذاشت و زبان پهلوی و خط پهلوی از عصر بهمن ابن اسفندیار و بعدها زبان ادبیات و علوم عجم گردید از استیلای عرب بر عجم زبان پارسی صرف که بهرام گور معمور و متداول کرده بود و بخط پهلوی نوشته میشد مخلوط بزبان زند و پهلوی و تاتار شد و آن حالا بزبان گبری معروف است و هم اکنون در فارس و کرمان و در سواحل بحر خزر و در بعضی از دهات قزوین و حدود سمنان و دامغان بلکه در بعضی از بلاد خراسان معمول میباشد امّا زبان فارسی که در سمت شرقی ایران متداول گشت زبان هروی و سکزی و زابلی و سغدی از آن مشتق شد یعنی از تحریف و شکستن آن السنهٔ مزبوره وجود یافت و ما برای اینکه مشهود خاطر سازیم که السنهٔ مذکوره در فوق چنانکه گفتیم از یکدیگر اشتقاق یافته جدولی در ذیل رسم کرده کلماتی را که از یکدیگر گرفته مختصرا مینگاریم

جدول کلمات و لغات فارسی حالیه و پهلوی و زند

فارسی حالیه	پهلوی	زند
تو	تو	تیه
ترسید	ترسنه	ترستشنی
هست	وست	آستنه
هشت	آشت	آن شتنه
خوردن	خرون	خری
مشت	مست شت	من شتنی
ستاره‌ها	ستاران	ستارانم
برف	وافر	وفره
سرود	سرود	سراد
سپهر	سپنز	اسپیرنه

شاد		شادَة	شِراتو
هفت		هَفت	هبتی
فهرست		فِرِسْت	فرِسْتَنِهِ
گاو		گاوُ	گوِه
چَند		چند	چِینی
مَکس		ماقاس	ماخرشی
چهار		چهار	چِتوری

جدول کلمات و لغات فارسیه خالیه و سانسکریت و هندی

فارسی خالیه		سانسکریت	هندی
هشت		هِی	هِی
بهار		بهار	بهار
نرسپید		درگیئی	درگیئی
گاو		گائے	گائے
ماده		مادین	ماده
مرد		مرد	مرد
مشت		موکا (موٹھی)	مشت
باران		بَرسات	برسات
دندان		دانت	دانت
دو		دو	دو
ستاره		تارا	تارا
چهار		چارها	چار

اما جبال مازندران

یك سلسله کوه از کوه قفقاز منشعب شده یعنی از دامنهٔ کوه قفقاز از سمت مغرب شروع کرده در هرجا اسم مخصوص گرفته و در تمام سواحل جنوب دریای خزر امتداد یافته باسترآباد میرسد و از آنجا بطرف شرقی مایل گشته به بسطام و بعد بتمام ایالت خراسان شمالی و مرغاب و افغانستان و قندز رسیده از آن حدود بکوه هند و کش منتهی میشود مارا با تمام این کوه کاری نیست آنچه از آن منظور نظر ماست آن قدری است که از آستارا باسترآباد کشیده شده علمای جغرافی یونان از قبیل استرابن وغیره این سلسله کوه را کاسپین نامیده اند و درهمه جا جز در سمت سرکه فیما بین مازندران و گیلان است

این کوه خیلی نزدیك بدریا میباشد یعنی در سمت سرد ماغه پیدا میکند از این محل گذشته دریا را امکنه از یك فرسخ الی بیست و پنج فرسخ از دریا دور است بلاد و قرا و دشتی و گرمسیری و قشلاقی گیلان و مازندران و استرآباد همه در حلقه و اراضی فاصله مابین دریا و دامنهٔ کوه واقع شده بعضی از علماء جغرافی قدیم عجم و عرب باصطلاح خالیه اهالی دامنه رو بشمال این کوه را کوه مازد ضبط کرده اند قلل این سلسله جبال بیشتر از اوقات سال مستور در برف میباشد اما کوه دماوند که یکی از قلههای نامی این کوه است همیشه برف دارد بارانهای پی در پی و گرمی هوا نباتات و اشجار را در این قسمت کوه ما طوری بر قوت میکند که شباهت به نباتات و اشجار بلاد واقعه در تحت خط استوا هم میرسانند اما قلل این سلسله کوه که بطرف جنوب کشیده شده یکمرتبه تغییر وضع حاصل مینماید چنانکه نه در دامنهٔ کوههای و بجنوب و نه در حلقهٔ جنوبی اینکوه که ایالات خلخال و خمسه و قزوین و طهران و سمنان و دامغان و بسطام باشد اشجار کاشته نمیشود مگر باستظهار میاه قنوات یا در سواحل بعضی رودخانههای کوچك و همینطور است حال سبزه و سایر روئیدنیها و غالب صحاری و اودیه و دامنهٔ کوهها خشك است بعضی از محققین امتداد و طول این کوه را از آستارا تا استرآباد تقریبا صد و نه فرسخ یا چهارصد و سی و هشت میل انگلیسی نوشته اند قسمتی که متعلق باسترآباد است سیزده فرسخ و آنچه تعلق بمازندران دارد پنجاه و هشت فرسخ و از گیلان سی و هفت فرسخ و یك دو فرسخ هم از آذربایجان است تمام سکنهٔ این قسمت ایران حالا چنین بنظر میآید که یك جنس اند و از یك نسل و نژاد و جزئی تفاوتی که در طوایف مشاهده میشود بقدر تفاوت اکراد و الوار است تمام رودخانههائی که بدریای خزر میریزد از دامنههای رو بشمال سلسلهٔ کوه کاسپی یا کاسپین یا مازد جاری شده جز سفیدرود که سرچشمهٔ آن نزدیك بکردستان است و از قسمتی از خاك آذربایجان عبور کرده از دامنهٔ قافلان کوه گذشته کوههای فرهزنك خلخال را بسمت یسار گذاشته نزدیك پل منجیل رودخانهٔ شاهرود در آن میریزد و تغییر اسم داده معروف بسفیدرود میگردد و داخل بحر خزر میشود

نیز باید دانست که رودخانهٔ سفیدرود را قزل اوزن و در قدیم رودخانهٔ آماردی میگفته اند

این سلسله کوه کاسپی یا کاسپین قدیم یا مازد یا البرز یك راه عراده رو تا کنار دریا دارد که عراده در آن بطور سهولت حرکت میکند و آن گردنهٔ توزلوق استرآباد است از این گردنه که گذشته دیگر از جاهای دیگر عبور دادن توپ و عراده ممکن نیست یکی از مطالب عمده استعداد کلی مملکت مازندران است که بر صاحبان اطلاع و آگاهی پوشیده نیست و بعضی از سیاحان

خارجه در این مورد طوری سخن رانده که حمل بر مبالغه و اغراق شده است یکی از فضلای دانشمند که از دیر گاهی در صحبت نگارنده است و راستی و درستی قولش مثل آفتاب روشن گوید روزی در محضر مرحوم خلد مکان شاهزادهٔ علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه وزیر علوم طیب الله مضجعه بودم آن ملکزادهٔ فاضل خبیر بمناسبت از کثرت استعداد مازندران با من سخن میگفت از جمله در مطاوی کلمات خود فرمود در فلان سال سیاحی از فرنگ بمازندران سفر کرده تمام نواحی این مملکت را با استقصای کامل سیاحت و بازدید نمود پس از آن بدار الخلافه طهران آمد و حسب المناسبه با من ملاقات کرد و از مازندران

وقول طبیعی آن که عمده حالا بالقوه است و بعد باید صورت فعلیت حاصل نماید چیزها گفت آنچه او گفت از این نظر زیاد و گزاف می آمد من از اظهار آن اباداشتم اما از آنجا که لازم بود از سیاح مشارالیه و عقیده و رأی او درباب مازندران با امنای دولت علیه گفتگوئی نمایم و ایشان را از ملاقات و مقالات مسطوره در فوق مستحضر سازم و جالب نظر دقت و توجه آنها باین ساحت پرخیر و برکت کردم با خود گفتم اگر بگویم بزعم این مسافر میتوان سالی فلان مبلغ از مملکت مازندران دخل برد اقلا سیاح را سفیه میکنند بعد مرا ملامت که چرا تفوه بچنین کلامی مینمایم و از آنجا که افکار را هم میخواستم متوجه اشتغال این سرزمین منفعت خیز نمایم بکلی سکوت را جایز ندانستم با خود گفتم مبلغ را ده یک گفته مسافر مینمایم و ده یک میگویم چنین کردم و چنین گفتم و باز نتیجه همان شد که می اندیشیدم کسی قبول نکرد سیاح را سفیه خواندند و مرا ساده لوح انتهی

نگارنده را با صحت و سقم اقوال و افکار سیاح اروپائی درباب استعداد مازندران کاری نیست اما در این مورد باید اظهار کند که آنچه مازندران در قوه دارد اگر بفعلیت رسد البته منافع کلی از آن دولت و رعیت عاید میگردد و آنها که برأی العین اقطار و نواحی این مملکت را دیده و خبرت و بصیرتی داشته بطور یقین این مطلب را تصدیق مینمایند بلکه از فرط ظهور و وضوح باید گفت این رأی خاصان و معدودی از دانشمندان نیست قولی است که جملگی برآنند

حالت حالیه سوادکوه

ولایت یا ناحیه سوادکوه امروز عبارت است از دو بلوک که مشتمل بر یکصد و پانزده ده میباشد و آن دو بلوک ولویی و راستپی نام دارد و معنی ولویی آب دنباله چپ است یعنی بلوک آب طرف دست چپ و راستپی یعنی آب دنباله راست یعنی بلوک آب طرف دست راست و بلوک راستپی دارا است آب چپ هم میگویند چون مسافر بطرف دریا رود بلوک راستپی در طرف دست راست او یعنی در سمت مشرق واقع میشود و بلوک ولویی در طرف مغرب

فی الحقیقه ولایت سوادکوه از جانب جنوب محدود بسلسله جبالی است که در هر نقطه موسوم باسمی شده جائی آن را شلفین میگویند و در موضعی مونگی چال در ناحیه قدمگاه در محلی پا زمرکوه در نقاط دیگر شازاق و گدوک شاه و در حدود سوادکوه همان شلفین معروف میباشد

کوه شلفین را در ازمنه سالفه شرفین مینامیده اند چنانکه سید ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران باین املا ضبط کرده معلوم میشود در استعمال بمرور ایام لام شده بلوک فیروزکوه در طرف کوه شلفین واقع شده یعنی این کوه حایل و فاصل ما بین سوادکوه و فیروزکوه است آبهائیکه از دامنه رو بجنوب کوه شلفین جاری میشود بلوک فیروزکوه را

سیراب کرده فاضل آن بطرف بلوک خوار میرود و آبهائی که در دامنه رو بشمال کوه مزبور سرچشمه دارد بدریای خزر میریزد از طرف مشرق سوادکوه محدود به هزارجریب است و از طرف مغرب به بندپی و حد جنوبی آن را معین نمودیم ولی باید گفت که این حد مکرر را اختلاف بهم رسانیده گاهی بواسطه قدرت و استیلای ولاة بومی آنجا اراضی منبسطه تا کنار دریا جزو سوادکوه شده پس آن وقت حد جنوبی آن دریای خزر بوده است و بعضی اوقات که قوت ولاة مبدل بضعف میشده شهرها و آبادیهای قشلاقی کنار دریا از قبیل بارفروش و ساری از دایره تملک و تصرف آنها خارج و از سوادکوه مفروز و موضوع میگشته حد شمالی سوادکوه حالا زیرآب است و دیگر زیراب رودخانه راستپی و ولویی یکی میشود

در سفرنامه مازندران که بدستخط همایون اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته شده در سنه هزار و دویست و هشتاد و دو حد سوادکوه و مازندران را پل کسلیان تعیین فرموده اند

اما حد طبیعی سوادکوه در معنی بلاد و قرا و آبادیهائی است که در میانه رود بخن و رود بابل واقع شده بنابراین میتوان گفت حد حقیقی سوادکوه از جانب جنوب دریای خزر است و کوه شلفین (شروین) و از طرف مغرب رود بابل و از سمت مشرق رود بخن در اینصورت رودخانه تالار در وسط این ناحیه یا ولایت است نیز باید بگوییم کوه شلفین از حدود جنوبی که امتداد میباید تا پل کسلیان عبارت از یک سلسله کوه کوچک است که دو دره تشکیل میدهد و سرچشمه های آب رودخانه تالار در دو سمت این سلسله کوه میباشد و آبهای این دو سرچشمه که از دره راستپی و ولویی جاری است در میان دو آب بیکدیگر پیوسته رودخانه تالار را تشکیل داده است

از گردنه شلفین بطرف شمال تمام کوهها در جنگل مستور است و جنگلها تا کنار دریای خزر بیکدیگر وصل میباشد غالب نقاط سلسله کوه شلفین را در اغلب ایام سال برف پوشیده دارد و در آن حدود مراتع و چراگاههای خوب دیده میشود فی الحقیقه ناحیه بسیار ممتازی است و بیشتر از اوقات مه در یا تا گردنه شلفین میاید و هوا و زمین را تر میکند

راه معروف به راه شاه عباسی که بسرکاری میرزا تقی وزیر مازندران و مهندسی هلاندیها ساخته شده و از اصفهان تا فرح آباد امتداد داشته از بلوک راستپی سوادکوه میگذشته و ماده تاریخ بنای این راه (امر خیر) میباشد بنابراین راه مزبور در سال هزار و پنجاه و یک هجری که سال آخر سلطنت شاه صفی یا سال جلوس شاه عباس ثانی باشد ساخته یا تمام شده

اما اسامی قرای بلوک راستپی از قرار ذیل است

قرای بلوک سرخه رباط

عباس آباد سامان ولایت فیروزکوه — قریه وندچال — مالیه دره — بیم دره — اتارکله

بلوک دو آب بالا

قریه اوریم — کرزالدین خیل (گورزین الدین خیل) — سنگ سرک — عرفه ده (آربه ده) — شورکه چال — ملرد

بلوک خانقاه دی

کرمان — بایع کلا — برنت — کرد اسیاب — آریم — فلورد — کمرود سامان شهرزاد — ازرود

بلوک خانقاه

رجه — غاصه — کوه اصطبل — ده میان — انارم

بلوك راستاب پی کوچك

ظالع (ظاله) شورمست محی آرکلا آزآن رود کمرود

اسامی قراء ولوپی

قراء بلوك چرات

قریهٔ چرات (فقط همین قریه است)

بلوك آند جزو زیراب که ییلاق اهالی زیراب است

قریهٔ آند وسیه کش دوزاه اسطله واله شش رودبار کاکران پالند بیم دره

بلوك الاشت

قریهٔ الاشت سوادرودبار سنگرخ لرزنه لبند سیرین قریهٔ کلستان

بلوك کارمزد

قریهٔ کارمزد ممشی عسل شیرکلا

بلوك کلاریجار وکمند

قریهٔ کلاریجان موجی خیل قریهٔ کمند زنگیان آبرات بن اوات تلم

بلوك زیراب

شیرده دیولیلم (تقاطع آب ولوپی و راستاب پی) خورمنده چال نرگس جار خلیل کلا غالبه کلا
خواجه کلا کلیج کلا کرد آباد قریهٔ کلا جندلا چارسون نخ کلا قریهٔ سرخه کلا

بلوك کسلیان

قریهٔ بهمنان پاسا کلا مته کلا سنگر خشت پیرنعیم لولاك سی پی آطو امیرکلا کجید
ولوکش ایضا امیرکلا سوته سره لوپور

قوت غالب در سوادکوه برنج است و مردم این ناحیه مثل اهالی سایر نواحی مازندران بخوردن نان گندم مایل نیستند مگر در کوهستان اما عدهٔ نفوس اهالی سوادکوه چون علم استاتیستیك و عمل کاداستر در این مملکت معلوم و معمول نشده نمیتوان بتحقیق آنرا معین کرد مگر ببعضی قرائن شمارهٔ تقریبی و تخمینی آنرا بازنمائیم از جمله گوئیم فعلاً وحالا دیوان اعلی یك فوج هشتصد نفری سرباز از سوادکوه دارد ولکن ناحیه را استعداد آنست که یك فوج دیگر نیز بدهد ازین رو میتوان میزانی بدست آورد

اهالی سوادکوه در تابستان در ییلاقات یعنی در دامنهٔ کوه شلفین بسر میبرند و در زمستان در قشلاقهای کنار دریا زندگانی مینمایند و کمتر کسی است که ییلاق و قشلاق نکند و آنها که در زمستان و تابستان اجباراً در کنار رود نزدیکی دریا میمانند بیشتر از سی سال عمر نمیکنند چه هوای کنار دریا غیر سالم و مورث هرگونه تب و اسهال [illegible] و استسقا از گردنهٔ شلفین بآنطرف چه در ییلاق و چه در قشلاق وضع و سبك بیوتات کلیتاً همان وضع و سبك خانه‌های مازندران است

یعنی

یعنی اغلب خانه‌ها دو مرتبه و پوششها شیروانی مانند است بدون اینکه مثل خانه‌های عراق پشت بام مسطح داشته باشد در سمت ییلاقات پوشش شیروانی با تخته‌های کلفت نجاری نشده و نتراشیده شده که قطعاتی غیرمتساوی و خالی از تناسب است میباشد و غالباً سنگهای بزرك برای مزید استحکام روی تخته‌ها میگذارند در امکنهٔ قشلاقی و نزدیك بدریا آنرا با سفال میپوشانند چه بواسطهٔ بارانهای زیاد جز این قسم پوشش غیرحافظ و بی ثمر است در بعضی از قرا هم سکنهٔ بی بضاعت یا تنبل خانه‌های خود را با علف خشك و کلش پوشانده اند زراعت عمدهٔ اهالی سوادکوه در ییلاقات گندم و جو و ارزن است و بواسطهٔ رطوبت هوا هیچیك ازین اجناس را انبازی ندارد در حدود قشلاق برنج کاری مینمایند صنعت معتبر مردم این نواحی ظروفی است که از چوب میسازند و از منسوجات چوخا و خاجم و چادرشبی است که از کج میبافند یا بعضی پارچه‌های کتانی

اهالی سوادکوه خلقتاً با سایر سکنهٔ مازندران تباین کلی دارند اغلب بلندقد و صبیح و خوش بنیه میباشند با موهای مجعد و ابروهای پیوسته و گردنهای کوتاه و در معدودی از آبادیها آدمهای کبود چشم موزرد سفید پوست دیده میشود زنهای سوادکوه از حیثیت صورت و اندام خوشگل تر و متناسب تر از مردها میباشند ابروهای پیوسته و موهای سرشان زیاد و سیاه رنگ است و چشمها بادامی نه تنها کار خانه بلکه عمل زراعت خاصه جمع آوری غله با زنهاست البتهٔ سوادکوهیها شاید همان باشند که سه هزار سال قبل و اوایل مهاجرت خود از توران میپوشیده اند و اگر تفاوتی کرده قلیل است بیشتر از مردم سوادکوه مثل قاطبهٔ مازندرانیها در تیراندازی یعنی انداختن تفنگ خیلی زبردست و ماهر اند و در شکار باجرئت و جلادت میباشند حتی از صید سباع آنهارا پروائی نیست و داستان ببرکشتن مازندرانیها را همه کس شنیده است

محض تکمیل مرام و معرفت تام بجغرافیای حالیهٔ سوادکوه این فصل را موشح مینمایم بشرحی که در سفرنامهٔ مبارکهٔ مازندران بندگان اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی دام ملکه بدستخط همایون نگاشته شده در سنهٔ هزار و دویست و هشتاد و دو که موکب مقدس خسروانی از راه قدیم شاه عباسی از فیروزکوه بطرف مازندران تشریف فرما میشدند از خاك سوادکوه گذشته و تا پل کسلیان رانده تفصیل ذیل را مرقوم داشته اند

در اصل بالای گردنه که راه شاه عباسی از آن میگذرد و سمت جنوبش بلوك فیروزکوه و سمت شمالش سوادکوه است کاروانسرای بزرگی از شاه عباس میباشد از گردنه که بطرف سوادکوه پائین میآیند در طرف دست چپ راه در سر کوه قلعه دیده میشود که آنرا قلعهٔ اولاد دیو مینامند و بر سر کوههای سمت دست راست هم قلاع محکم خراب زیاد هست سدی نیز در تنگهٔ این دره ساخته بوده اند تا آبی که بالای گردنه می‌آید آنجا جمع گشته کسی نتواند عبور نماید لکن سد بکلی منهدم بود و از آثار مینمود که بنای محکمی بوده و آن آب هرچه از گردنه سرازیر میشود رو بزیادتی میگذارد همین آبست که رودخانهٔ تالار نامیده میشود و مصب این رودخانه دریای خزر است از گردنه منزل اول که سرخ رباط است از تنگهٔ معروف بجهاد راید عبور کرد از سرخ رباط بمنزل دیگر که بخواهند بروند بخاك سوادکوه وارد شده و در جادهٔ شاه عباسی راه پیموده میروند به پل سفید و راه پنج فرسخ است و معبر در کنار رودخانهٔ تالار و از جنگل عبور میشود پل سفید از بناهای شاه عباس است و سرچشمه دارد منزل دیگر سرخه کلاست و آن قریه ایست در بالای کوه واقع و در بین راه رودخانه از سمت دیولیلم از طرف دست چپ

راه

راه برودخانه تالار میریزد و خود دیولیلم نیز در سمت دست چپ راه واقع شده است اعتقاد عوام این است که مجلس
کیکاوس در دیولیلم بوده است امامزاده عبد الحق طرف دست چپ آن سمت رودخانه واقع است از پل سفید تا سرخه کلا
دو فرسخ است و دهاتیکه در این مسافت در دو طرف راه واقع شده عبارتست از نجی کلا و کرد آباد و خواجه کلا و نرکنج
کلا و بیج کلا اما این قراء غالباً در بالای کوهها و در میان جنگل است و دیده نمیشود از سرخ کلا که مسافر بطرف شیرگاه
حرکت میکند اول آبادیکه می بینند سرکلا و بن کلا است و تا پل کسلیان بلوک را داشت این پل سرحد سوادکوه و شیرگاه است
و رودخانه از سمت کسلیان جاری و داخل تالار میشود پل مرتفع طولانی دارد و معروف به پل دختر است و اگر این پل نباشد
راه عبور و مرور سوادکوهی و مازندرانی مقطوع میشود بر اندک مسافتی آن سمت پل دشت شیرگاه پیدا است و کوهها کم
بلند و پست میشوند و خاک جلگه پیدا میکند فی الحقیقه از شیرگاه بآنطرف سرحد مازندران است و از خاک سوادکوه خارج
میشوند از شیرگاه که بطرف علی آباد میروند اول از رودخانه اوتی جان میگذرند این رودخانه هم داخل تالار میشود و بعد
از رودخانه دیگر میگذرند که پل یکچشمه دارد و از بناهای شاه عباس است این پل معروف به پل دبل میباشد دهات دست
راست سروکلا و متن کلا و هبوکلا است و جزو بلوک علی آباد انتهی

این بود حالت حالیه سوادکوه اما از اوضاع قرنهای آخری این ناحیه هم کسب اطلاع خالی از فایده نخواهد بود شیخ علی
گیلانی از مصنفین که در عهد شاه عباس بزرگ زندگانی نموده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران برای حاجی محمد علی
اشرفی نوشته بعضی اطلاعات مفیده از جغرافیا و تاریخ این مملکت خاصه از ولایت سوادکوه در آن کتاب هست و ما
آنرا در اینجا نقل مینمائیم مصنف مشار الیه در وجه تسمیه مازندران باین اسم میگوید محمد بن حسن الاسفندیار الآرجانی
از مورخین مازندران مینویسد که مازندران در اصل موزاندران بوده و موز اسم کوهی است که از جیلان تا بالای تمیشه
امتداد یافته است و حاصل معنی اینکه آن مملکت سرزمینی است که کوه موز اندران میباشد و آخر الامر از کثرت استعمال
موزاندران مازندران شده هم او گوید کوه و صحرا و دریای ولایت طبرستان و مازندران را فرشوادگر گفته اند و این
نام را منوچهر باین ایالت بزرگ داده و فرش یعنی هامون است و واد کوهستانی که در آن زراعت کنند و گر دریا باشد
باز همان مورخ در آخر کتاب خود در باب حدود مازندران گوید اهلم رستاق از دهات آمل در کنار ارش رود واقع است و
ارش رود حد غربی مازندران و شرقی رستمدار باشد و حد شرقی مازندران رودخانه کرهند کلباد است و در وجه تسمیه
طبرستان باین نام عقیده او این است که این ولایت چون منبت طبر سپیده بوده است که عوام آنرا اسپید معلق گویند موسوم
باین اسم شده یعنی ولایتی که در آن طبرسپیده و له میروید و امثال و نظایر آن در فارسی بسیار است از قبیل گلستان و بنفشه ستان
و خرماستان و غیرها

مشهود و معتبر است که آب و هوای مازندران و گیلان و مضافات از دیرگاهی استعداد عمل آوردن ابریشم داشته و اهالی هم
ملتفت شده و از این حاصل بهره مند گشته اند چنانکه شیخ علی گیلانی در کتاب خود اشاره باین مطلب نموده گوید در سلطنت
امیر حسن بیک آق قوینلو سید زین العابدین ابن سید کمال الدین که در آمل و ساری ولایت داشت مال البلاد آنجا را از دیوان
امیر حسن بیک بر یکصد و بیست خروار ابریشم اجاره کرده بود نیز میگوید وقتی که یزید بن مهلب از جانب سلیمان ابن عبد الملک

اموی با اصفهبد (حکمران مازندران) مصالحه کرد از جمله هدایائی که اصفهبد برای سردار خلیفه اموی ارسال داشت مقدار
ابریشم بود معلوم میشود که زیاده از هزار سال است که مردم مازندران و طبرستان در کار عمل آوردن ابریشم میباشند
باز از افادات کتاب مزبور آنکه اهالی سوادکوه بلکه کافه مردم طبرستان از آمل و ساری و غیرها شیعه بوده اند و قوی که
ابن سیف صحرائی در این ولایت دیده شد در سال دویست و شصت هجری بود یعنی در سنه مزبوره یعقوب ابن لیث صفاری
بقصد دفع داعی کبیر باین حدود آمد و با خود برای حمل احمال و اثقال شتر داشت

اما در باب اینکه اسم مازندران از چه وقت شیوع یافته و ثبت دفاتر گردیده صاحب تاریخ طبری محمد جریر در شرح حال
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم بمناسبت این آیه شریفه را مینویسد (وَاَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ
الْاَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي اِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ
وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ) در سلطنت ابو صالح منصور ابن نوح ابو علی محمد ابن محمد البلعمی وزیر تاریخ طبری را بفارسی
ترجمه کرده و در تفسیر آیه کریمه در اوایل جلد دوم کتاب مینویسد (فرمود بنی اسرائیل را آن سختی که در مصر بودند آخر میراث
خوار فرعون شدند و از خاک مصر تا آنجا که زمین شام بود و تا حد مغرب که اندلس باشد و جمله در پادشاهی مصر بود خدا
آنها را داد) اما تاریخ طبری بفرانسه هم ترجمه شده و در آنجا میگوید اولاد اسرائیل تمام این ناحیه را یعنی مصر را متصرف بودند
تا مغرب همچنین مازندران و اسپانیا را و مقصود از اسپانیا اندلس است غرض آنکه در چند نسخه تاریخ طبری از چاپ هند و خطی
هیچ جا اسم مازندران ذکر نشده ولی در کتابی که مترجم فرانسوی داشته این اسم مذکور است پس اگر مشار الیه سهو نکرده باشد
و کلمه دیگر را مازندران نخوانده این نام از خیلی وقت بآن مملکت داده شده است

فواکه و اشجار و طیور و وحوش سوادکوه

جنگلهای سوادکوه از دامنه رو بشمال کوه شلفین تا کنار دریا منبسط میباشد یعنی تمام آن دشت و کوهستان را جنگل
مستور داشته و اقسام درختان زیبا بلند تا اشجار صغار مثمر و غیر مثمر از قبیل ازگیل و انار و گردو و سیب و امرود و آلوچه
و هلو و بادام و توت و سنجد و سپیده و مو و کیلاس و تمشک و زردآلو و بلوط و زیتون و مورد در جنگلها وجود دارد و در
سطح اراضی جنگل جکاک وحشی و بنفشه در فصل خود فراوان است شمشاد و یاسمن و اقسام عشقه که در فارسی آنرا لبلاب
میگویند در جنگلهای نزدیک دریا یافت میشود و بهترین اشجار آن جنگلها درخت آزاد است و اگر در سرحد قشلاقی و ییلاقی
سوادکوه زیتون بکارند چنانکه در بلوک رودبار گیلان کاشته اند در کمال خوبی بعمل میاید در سواحل دریا انواع مرکبات
از قبیل نارنج و لیمو و بادرنگ و نارنگی و پرتوغال و لیموی ترش و شیرین و بناوی و بالنک و ترنج توی سبز و توی سرخ
ترشقابی زیاد باشد از قرار معروف تخم پرتوغال را از شیراز بمازندران آورده اند ظن غالب این است که پرتوغالیها
در اوانیکه در سواحل دریای فارس تجارت کلی و آمد و شد داشتند تخم این میوه را از مملکت خود بآن حدود آورده در
گرمسیرات فارس کشته و عمل آمده است از شیراز و مردم آنرا پرتوغال گفته اند و بعدها از فارس بمازندران برده
بعقیده بعضی از محققین علوم طبیعی و نباتات درخت پرتوغال را اول دفعه تجار پرتوغالی از چین بفرنگ بردند و از آنجا
بایطالیا و اسپانیا و سایر بلاد گرمسیر اروپا و سواحل دریای سفید حمل کرده در همه جا کاشتند و هنوز هم در ایطالیا این

میوه را پرتوغالی مینامند تورن فورت معلم علم نباتات که در سنهٔ ۱۷۰۰ بحکم لوئی چهاردهم امپراطور فرانسه بطرف مشرق سفر کرده و از یونان گذشته اشجار و نباتات آنحدود را که در کتاب خود نام میبرد از درخت پرتوغال ذکری نمیکند معلوم میشود آنوقت در یونان پرتوغال نبوده نگارنده از پدرم که ناظر شهریار مبرور ماضی محمد شاه طاب ثراه بود شنیدم که میگفت تا اواسط سلطنت آن شهریار در مازندران و سواحل بحر خزر هیچ جا درخت پرتوغال نبود منوچهر خان معتمد الدوله در اوان حکومت کرمانشاهان و لرستان و عربستان از طرف مندلیج و بغداد این میوه را بطور تحفه و تقدیم برای محمد شاه فرستاد چون طعم عطر آن در حضرت سلطنت نهایت مطبوع افتاد فرمان صادر شد که منوچهر خان نهال بسیاری از پرتوغال از عراق عرب حمل این صفحات نماید چون نهالها را آوردند بمناسبت آب و هوا بمازندران و گیلان بردند [غرس نمودند] و ظاهرا این فقره خالی از صحت نباشد چه در بدو این عصرها یعنی که تقریبا چهل و هفت سال قبل باشد بنده خود بخاطر دارم که ندرةً پرتوغال دیده میشد و بطور هدیه و ارمغان برای امرا و بزرگان می‌آوردند کم کم زیاد شد و وفور بهم رسانید حالا آنقدر زیاد شده که هر سال چندین هزار بار از آن بعراق عجم حمل مینمایند و مبلغی خطیر پروسته میبرند و اسباب تجارت عمده برای اهالی مازندران و گیلان شده

اما در پائین سوادکوه که معروف بر فالیز میباشد اقسام میوه‌های زمینی از قبیل هندوانه و خربزه و خیار و انواع بقولات مثل کدو و بادنجان و غیرها بعمل می‌آید

وحوش سوادکوه

خرس و گراز و پلنگ در کوهستان و ارغالی و شغال و بزکوهی در جنگلهای جلگه و سگ آبی در رودخانه‌ها هست رودخانه‌هائی که بدریا میریزد و ببر زیاد در جنگلهای پائین وجود دارد و ببرهای این صفحات از حیثیت جثه شباهت کلی به ببرهای هندوستان دارند

در اینجا حکایتی بنظر آمد اگرچه داخل در خرافات و ترهات است اما ذکر آن بیمزه نیست در یکی از سفرهای همایونی بلاجیز کلاردشت رعایای انجد و در شکارچیان تنکابنی ببری را در کنار چالوس کشته و پوست آنرا پر از کاه کرده برای تماشا بحضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه دام ملکه آوردند قبل از آنکه موقع بردن حضور در رسد پوست ببر را نزدیک آبدارخانه مبارک روی زمین گذاشته بودند نگارنده در چادر مرحوم خلد مکان امین السلطان طیب الله مضجعه بود جمع دیگر نیز حضور داشتند از جمله یزوکی نشسته و بمناسبت سخن در پیوسته میگفت تا زمان شاه شهید سعید آقا محمد شاه سقی الله ثراه در جنگلهای مازندران ببر نبود آن شهریار تاجدار پلنگی مأنوس و رام داشت وقتی بجنگل مازندران فرار کرده در آنجا با شیری جفت شد از این ازدواج ببر بعمل آمد و از آن وقت ببعد در جنگلهای مازندران و استراباد ببر پدید میشود شک نیست که این حرف مضحک نتیجهٔ بی اطلاعی است چه اولا مورخین یونان که از ولایات مازندران و گیلان و استراباد سخن گفته اظهار داشته اند که زیاده از سه هزار سال پیش ببر در حدود خزر بوده ثانیا شیر در مازندران وجود ندارد ثالثا پلنگ و شیر با هم جفت نمیشوند باری ببر زیاد در جنگلهای مازندران معروف است و بعضی از ترا کمه که در چمن کالپوش باردوی معلی آمده بودند میگفتند در نواحی مرغاب هزاره و افغانستان و قندز هم ببر دیده میشود و از قراریکه معلوم شده ابتدا از جنگلهای هندوستان ببر به مازندران آمده است

در جلگه و کوهستان سوادکوه گراز بسیار است خاصه در وقت شلتوک کاری در جلگه بقدری این حیوان دیده میشود که وحشت

اهالی را فرا میگیرد در حقیقت یکنوع بلا و آفت عظیم است که زارعین بوچار آن میباشند در بعضی جاهای سوادکوه قنفذ و سمور و روباه و کفتار و گرگ وجود دارد

طیور سوادکوه

در سوادکوه لیوه و بلدرچین و پاریت و قرقاول و کبک کزل و کبک دری و تیهو و سار و جغد و در جلگه تالک و اقسام مرغابیها از هر قبیل و قو و غاز و فره غاز بسیار است و یکنوع فاخته در این ناحیه وجود دارد که از جنس فاخته جاهای دیگر نیست

این بود جغرافیای قدیم و جدید سوادکوه و اطلاعات مفیده در باب کلیهٔ مازندران و عوائد اهالی و آخر الامر باید دانست که مازندرانیها و گیلانیها با آنکه در عالم اسلامیت و دیانت خود سخت متعصب و پایدار هستند هنوز بعضی عقاید قدیمه خود را که متعلق بدین زردشت است ترک نداده اند از جمله خروس سفید را محترم میدانند و احترام میکنند و صدای آنرا دفع شر دیو و جن میدانند و در بعضی از لیالی مخصوصهٔ سال آتش روشن مینمایند و در اوقات خسوف و کسوف مس و طشت میزنند

از وقایع بسیار مهم که راجع بسوادکوه میباشد عبور اسکندر کبیر از این ناحیه است و قبل از آنکه ما شروع بتاریخ این ولایت نمائیم اولی آنست که بشرح آن واقعهٔ مهمه بپردازیم چه کمتر کسی ملتفت و متوجه این مطلب شده و در کتب ما آنرا ننوشته اند تا کسی مطلع شود

آرین از مورخین معروف اسکندر که در مائهٔ دوم میلادی میزیسته و اقوال او را ارباب خبر معتبر و مستند دانسته اند در فصل هفتم از جلد اول کتاب تاریخ خود میگوید چون اسکندر دانست دارا به میدی یعنی عراق عجم فرار کرده چنان بسرعت دنبال او را گرفت و وی را تعاقب نمود که گوئی پرواز میکند چنین معلوم میشود که دارا یقین کرده بود اسکندر برای اسارت خود و لشکرش بنزد چندگاهی در بابل یا در سوس توقف مینماید بنابراین پادشاه کیانی را برای علاج و چارهٔ بدبختی خود و تدبیر کار وقت و فرصتی است و ممکن است در اوان اقامت سوس یا بابل در میان سرداران قهرمان مقدونیه نفاقی روی دهد و کار منجر بطغیان گردد و رشتهٔ اتفاق آنها گسسته شود و نتوانند دارا را عقب کنند و فرضا اگر چنین امری هم رخ ننمود میتواند از میدی به ممالکت پارت و هیرکانی که مأمن و سفناق معتبری است پناه برد و از آنجا آسوده بطرف باختر راند و در طی این مسافت بلاد و قراء و مزارع و آبادیهائیکه در سر راه است تمام را خراب و ویران سازد تا قشون اسکندر اگر بخواهند او را دنبال کنند نبودن آذوقه و سیورسات آنها را مانع آید بجای خود بمانند و دارا با آسودگی خود را بباختر و بلخ رساند بالجمله دارا اهالی حرمخانهٔ خود را با خزاین و نفایس سلطنتی به پیل کاسپین که سرحد خوار باشد فرستاد و خود در اکباتان (همدان) بماند و قشون زبدهٔ او باوی بودند اما اسکندر که از اصطخر حرکت کرده شتابان رو بدارا میآمد بناحیهٔ سکونت طوایف پارتاکا یا پارتاک رسید آن سرزمین را نیز مسخر و پارتاکها را مقهور کرد و از قرینه معلوم میشود که طایفهٔ پارتاک اجداد الوار حالیه بوده اند در هر حال چون آنها مطیع شدند اسکندر یکی از صنادید عجم را که آکسادر نام داشت و چندی در سوس حکمرانی کرده بحکومت طوایف پارتاک منصوب نمود و پس از نظم و انتظام آنحدود راه خود را پیش گرفت چند روز

همدان مانده شنید دارا لشکری مستعد از طایفهٔ سکزیی و قوم کادوسی جمع کرده و مهیای جنگ مستم است و امیدوار که در این
مصاف فتح و غلبه او را باشد اسکندر از اثقال و بارهای سنگین آنچه داشت با رضای فتون جای گذاشت و خود با زبده
فتون که اغلب سواره بودند بسمت همدان راند سه منزل بهمدان مانده منتظر بود که با عساکر دارا تلاقی و جنگ کند در اینجا
بیستان پسر اکوس که از شاهزادگان ایران بود وی را استقبال نمود و گفت دارا نتوانست در همدان بماند لهذا بطرف پیل کاسپین
فرار کرده و همه جهت از فتون مستخدم یونانی و عساکر قبایل مختلفهٔ ایران نه هزار نفر با او همراه اند و هفت هزار تالان طلا که
معادل صد و هشتاد کرور و سیصد و بیست و پنج هزار تومان پول حالیهٔ ایران میباشد از خزینهٔ همدان نقود با خود برده است اسکندر بعد از استماع
تقریر شاهزادهٔ ایرانی با خاطری آسوده پیش رانده وارد همدان شد و در آنجا جمعی از سواران یونانی را که چندان معتمد علیه وی
نبودند مرخص کرد که بیونان مراجعت کنند و در هنگام حرکت آنها مبلغی گزاف از نقود نقرهٔ خزانهٔ همدان که دارا نتوانسته بود
حمل نماید برخصت یافتگان داد تا دلخوش باوطان خود روند از آن پس بقیهٔ فتون را در میدانی جمع نمود و خطبه مشتمل بر فقرات
و عبارات مهرانگیز خوانده گفت اگرچه تاکنون فتوحات بزرگ ما را نصیب شده اما زحمت و مشقت اصلی ما از پی است باید
دارا را تعاقب کنیم و کار او را یکسره نمائیم آنوقت آسوده شویم ضمنا بشما میگویم اگرچه این شخص یعنی دارا دارای جلال ظاهر و شکوه
و هیمنه بکمال است اما در واقع او را اقتداری نیست چیزیکه هست این است که ما باید از راههای صعب یعنی از جبال شامخه و
بیابانهای قفر که آب و علف ندارد و از دره های عمیق او را تعاقب کنیم چون بر او دست یافتیم و ظفر حاصل شد آنوقت میتوانیم
از فتوحات خود در ایران اطمینان بهم رسانیم حالا هر کس از شما حاضر بتحمل این متاعب و همراهی من است قدم در راه گذارد و آنها
که خسته شده و میل مراجعت بوطن خود دارند اظهار کنند انعام زیادی بهر یک میدهم که سالما خود را بمسقط الرأس و اقارب
خویش رسانند تمام فتون از سرکرده و تابین در جواب گفتند جان هیچیک از ما از جان اسکندر عزیزتر نیست چون همیشه در
شدائد و محن دیده ایم پادشاه وجود خود را بر ما مزیت ننهاده ما را این معنی بحرص بر التزام رکاب اسکندر مینماید و با قلبی
قوی تکیه بر بخت پادشاه خود نموده میآئیم و هرچه پیش آمد بیاید

اسکندر بعد از اطمینان از عساکر خود پارمنین سردار خویش را حکومت همدان داد و تمام خزاین دارا را که در قلعهٔ همدان بود
باو سپرد و شش هزار نفر از فتون مقدونیه را ساخلو این قلعه قرار داد و با پارمنین گفت هارپالوس را باید نایب الحکومه خود کنی
و با شش هزار سوار از راهی که بساحل دریای خزر میرود و از ولایت کادوسها عبور میکند راه پیموده در کنار دریا بمن ملحق
شوی و باید دانست راهی که پارمنین میبایست از آن داخل مازندران شود از کنار سفید رود بوده زیرا که یورت و مسکن
طایفهٔ کادوسی چنانکه اشاره نمودیم در سمت گیلان و طرف جنوب غربی مازندران بوده پس از آن تکلیف پارمنین آنکه
طرف مشرق کنار دریا را بگیرد و بجانب گرگان برود چه اسکندر هم از طرف گرگان وارد مازندران میشد و رو بمغرب حرکت میکرد
و این دو اردو مقرر بود در یکی از نقاط مازندران بهم ملحق شوند

نیز در همدان فرمان و حکمی باسم کلیتوس سردار دو سرکردهٔ قراول خاصه که بواسطهٔ عروض مرضی در شهر سوس مانده بود صادر
نمودند مضمون اینکه عاجلا از سوس حرکت کند و در بین راه هرچه فتون یونانی ببیند با خود برداشته در مملکت پارت خود را باردوی اسکندر رساند
بعد از دیدن تهیه و تدارک و صدور احکام اسکندر با سوارهٔ زبده و خاصه و دستهٔ فالانژ از همدان شتابان بری آمد و دستهٔ

فالانژ پیاده کابی بودند که سپرهای بسیار بلند استوانه شکل داشتند و آن سپرها تمام بدن سرباز را پوشانیده حراست
مینمود و وقتیکه در مقابل دشمن می ایستادند مثل این بود که دیواری سنگری در برابر خصم کشیده و ساخته شده و در سپرهای
فتون فالانژ سوراخها قرار داده بودند که نیزه های بلند از آن سوراخها بیرون مینمودند و در مقابل سوارهٔ دشمن پایستادند
و بیشتر فتوحات فتون مقدونیه در ایران و مصر بواسطهٔ همین فتون فالانژ بود

اسکندر در ری هیچ توقف ننموده روز دوم ورود بری به پیل کاسپین رسید اما دارا چند روز پیش از آنجا گذشته و رفته بود
الا اینکه بعضی از عقب مانده های لشکر او که در پیل کاسپین بودند چون طلیعهٔ رایات اسکندری را دیده باردوی قهرمان مقدونیه
آمده امان خواستند و سوگند یاد نمودند که بصدق در خدمت اسکندر باشند مسئول آنها قرین قبول و حصول آمد اما اسکندر
از آنجا که از رسیدن بدارا مایوس شد پنج روز در پیل کاسپین بماند و اردو را راحت و آسایشی بسواره و پیادهٔ فتون خود
داد و یکی از شاهزادگان ایرانی را که دارا در سوس در بند داشت و اسکندر از حبس بیرون آورده فرمانفرمای تمام مملکت مدی
نمود و بعد از پنج روز توقف در پیل کاسپین به مملکت پارت رفت دو منزل از پیل کاسپین که دور شد شنید و دانست که باید
از صحرائی عبور کند که چند سال است در آن هیچگونه زراعت نشده و آذوقه و علوفه برای فتون مطلقا یافت نمیشود کونوس
نام را که یکی از سردارهای او بود برای جمع آوری سیورسات از اطراف از پیش فرستاد هم در این منزل باغستان که یکی از معارف
بابل بشمار می آمد و شخص دیگر از امرای یونانی که هر دو در خدمت دارا بودند و بدبختی او را مشاهده نموده باردوی اسکندر
پیوستند و باو خبر دادند که بسوس والی باختر و برازا حکمران درانژین دارا را گرفته حبس کرده اند اسکندر از این وقت و بعد از
شنیدن این خبر فتون سنگین خود را از راه راست فرستاد و خود با جمعیتی قلیل از سواره که هر یک پیاده در ترک خود داشتند
حرکت نموده بسمت دارا روان شد و آذوقهٔ دو روزه با خود داشت چون براه افتاد تمام شب را راند و تا ظهر روز دیگر در هیچ جا
توقف ننمود در این وقت یعنی در ظهر دو سه ساعت فتون و همراهان خود را آسودگی داده باز روانه شد و همی راند تا طلوع فجر
سپیده دم رسید بجائی که اردوی دارا در آنجا بوده و همان شب حرکت کرده و رفته و در آنجا باسکندر گفتند امرای یاغی دارا را
بازنجیر بسته و بر عراده نشانده بسمت باختر میبرند و فتون یونانی که در خدمت دارا بودند و آرتاباز سردار آنها میباشد
چون این خیانت را از امرای باختری دیدند یکی از کوههای نزدیک پناه بردند و انتظار وصول اسکندر دارند که باردوی
او ملحق شوند نیز باسکندر گفتند قصد امرای یاغی این است که اگر آمدن اسکندر از عقب آنها یقین شد دارا را بسته بحضور
او برند و خدمت نمایانی بوی کرده باشند بلکه اسکندر در پاداش این خدمت مملکت ایران را باین دو امیر واگذار کند و از آنجا
که بسوس بنی عم دارا و شاهزادهٔ کیانی بود میخواست در این ضمن امیر دیگر را مغبون نماید و خود مستقلا و منفردا پادشاه ایران شود
شنیدن این خبرها بر قوت قلب اسکندر افزوده رو براه نهاد و تمام شب را باز با همان شتاب راه پیمود و برای اینکه اسبها
نمانند در بین راه سوارها پیاده هائی را که در ترک خود داشتند جای گذاشتند و رفتند اول طلوع آفتاب بعقب مانده های
فتون بسوس رسیدند آنها چون ملتفت شدند که اسکندر است متفرق گشتند بسوس را دو نفر نوکر مخصوص بود باختری
یکی را نام ساطی بارزان دیگری موسوم به بارزا آنت شاهزادهٔ کیانی و ابن عم دارا با این دو نفر ملازم خود حکم کرد دارا را
کشتند اسکندر وقتی بعرادهٔ دارا رسید که هنوز بدن آن پادشاه سرد نشده بود و خون از عروق جریان داشت از دیدن این حال

وکشته شد شاهنشاه کیانی متألم شد و جسد او را با شرایط اعزاز و تشریفات سلطنتی باصطخر که دخمهٔ پدرانش در آنجا بود فرستاد که در آن دخمه مدفون شود

اسکندر در همین نقطه آمینتاپ نام پارتی را حاکم گرگان و پارت نمود و بقدری در این محل توقف کرد که عقب ماندگان قشون رسیدند آنگاه از راه کوهستان وارد هیرکانی که مملکت گرگان باشد شد مملکت هیرکانی در طرف بسار راه با خزر واقع و کوههای بسیار بلند آنرا از مملکت پارت جدا میکند و آن کوهها دارای جنگلهای انبوه است و آنطرف کوه که بدریای کاسپین یعنی بحر خزر است در درختهای بسیار پوشیده میباشد

مقصود اسکندر از رفتن به هیرکانی آنکه طوایف وحشی آنطرف کوه را مطیع و منقاد نماید و از آنجا که در این راه جماعت طاپوری میرسیدند و طاپوریها قومی وحشی و جنگجو بودند اسکندر کراتر را که بهترین سردارهای او بود از راه طاپورستان بمملکت طاپوریها فرستاد بالجمله اسکندر از کردنه‌ها و کوه که فاصل مابین جلگهٔ سمت راست و جنگل طرف چپ سواحل کاسپین بود گذشت و پشت سر در نقاط نزدیک بهم بطور چند اردو دسته‌های قشون گذاشت که مبادا وحشیهای کوهستان از عقب اگر او حمله نمایند بعد از چهار روز توقف در قلهٔ کوه اسکندر وارد هیرکانی شد و شهرزادرا کارتا را تسلیما و بدون حرب منصرف شد کراتر هم که از راه دیگر مأمور آمدن باین حدود بود در شهر مزبور بقشون اسکندر ملحق شد در شهرزادرا کارتا اسکندر شنید طایفهٔ مارد یا مازد که بزرگترین طوایف معتبر این نواحی بودند خیال الطاعت و تمکین از او را ندارند لهذا مصمم شد بزور اسلحه آنها را مطیع و منقاد نماید تیراندازهای هیرکانی را که تابع و تسلیم او شده بودند با خود برداشت و بر سر آنقوم تاخت و جنگهای خیلی سخت با آنها کرد

آرین مورخ مینویسد قبل از اسکندر هیچ سلطان و قهرمانی قدم در خاک ماردها نگذاشته بود لکن باید دانست که اسکندر با ماردها چه کرد و تا چه اندازه پیشرفت حاصل نمود

آرین هیچ نمینویسد که اسکندر مملکت ماردها را بگرفت یا آنها را بکلی مقهور کرد همینقدر از مطاوی کلمات این مورخ معلوم و مستفاد میشود که طایفهٔ مارد بجنگلها و تنگناهای خود اطمینانی داشته گمان نمیکردند اسکندر بسر آنها آید چون اسکندر غفلتاً بخاک آنها ورود نمود و بر آنها حمله کرد راه فرار را پیش گرفتند و بکوهستان میان جنگل پناهیدند اسکندر بعد از چندی توقف در اماکن ماردها بهمین راضی شد که جمعی از روسا و ریش سفیدان اینطایفه بحضور او آیند و اظهار تبعیت و اطاعت کنند چنین کردند و کار گذشت و از آنجا که فراداد (فرهاد) رئیس طایفهٔ طاپوری قشون کراتر را پذیرفته و با او از در خصومت در نیامده بود اسکندر او را ایل بیگی طایفهٔ مارد نمود بعد بمرور زمان و بزور جنگجویان عشیرهٔ طاپوری ماردها را مجبور بتمکین کرد و از قلمرو آنها بشهرزادرا کارتا بازگشت و پانزده روز در آنجا بماند و روسای قبایل پارت بحضور او آمده شجعان و سواران نامی این قوم در محضر قهرمان مقدونیه انواع بازیها از قبیل گوبازی و اسب تازی و غیرها نمودند آنگاه موکب اسکندر راه هرات پیش گرفت انتهی

مقصود از این شرح آنست که اسکندر کبیر در این مسافرت و سفر جنگی خود از ناحیهٔ سوادکوه گذشته است در موقع شهرزادرا کارتا اختلاف است بعضی همین استراباد حالیه را دانسته اند بعضی شهرساری را عبور کراتر

سردار اسکندر از مملکت طاپوری از راه و کردنهٔ شاه میرزاد بود از این کردنه پائین آمده از درهٔ راست پی سوادکوه عبور کرده در ساری یا استراباد ملحق به اردوی اسکندر شده بود

گفتار در تاریخ سوادکوه

درین قسمت تاریخ ولایت سوادکوه و سوانحی که در آنجا سانح شده و لشکرها که از آن سرزمین یعنی جبال شروین عبور نموده نگاشته میشود و از مشاهیر ملوک و حکام آن که درین ناحیت فرمانروا بوده از عهد قدیم تا عصر جدید سخن میرود اما در ضمن تاریخ کلیهٔ ولایت مازندران و طبرستان و گیلان و اگر تاریخ جبال شروین را از تواریخ آن نواحی جدا نکرده و بتفکیک آن نپرداخته از جهت پیوستگی و ارتباط کاملی است که جمله را بسبب مجاورت حاصل شده و گاه میشود که فهم شرحی معلق و منوط بدانستن شرح دیگر میشود بعلاوه دانستن تاریخ تمام آنحدود نیز خالی از اهمیتی نیست هم توضیح مرام ماست هم خود شان و مرتبتی نیز او فایدهٔ جداگانه ندارد و اگر درین فصل از بعضی دقایق و نکات جغرافی ذکر شود برای ایضاح مطالب تاریخی و در حکم تعلیقی است که مطالب سابقه و مسطورات فصل پیش را تفسیر مینماید یا بتکمیل آن بر آرایش این نگارش می افزاید و در هر خطره و نقطه اتکال بر خدای متعال است انه قادر علی کل حال

پوشیده نباشد که الکای سوادکوه قبل از عهد و زمان فریدون فرخ از سلاطین معروف به پیشدادی در عالم تاریخ رات و بالاختصاص جا و مقامی نداشته و ذکری از آن نشده بلکه تاریخ این قطر در اخبار و احوال کلیهٔ مملکت طبرستان و انطار مازندران و حدود دکشور فرشوادگر مندرج بلکه مستهلک بوده

میر ظهیرالدین صاحب تاریخ مازندران گوید قدیم‌ترین طرفی از اطراف طبرستان لارجان است که فریدون در دیه ورک که قصبهٔ آن ناحیه است بوجود آمده تبیین آنکه چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد جمشیدیان از و بیزار شدند و دوری اختیار کردند و در ذکر ایشان میان عالمیان فوری پدیدار آمد و از آنجمله مادر فریدون با متعلقان خود بپایان کوه دماوند در قریه که مذکور شد پناه یافت و چون فریدون بامر آمر کن فیکون از مشیمهٔ او قدم بعرصهٔ عالم نهاد برای آنکه جبال آن وادی مزروع و صحاری غیر ذی زرع بود از آن محل بقریهٔ تیلاب واقع در حدود سوادکوه نقل مکان نمود تا در آنجا چراگاههای خوب پای بدجه مقیمان و سکنهٔ آن سرزمین را تعیش و معاش از منافع باج و خراج گاوان حاصل میشد

پیش ازین گفتیم در کتب اسلامیه از جغرافیای قدیم و تواریخ سلف هر جا ذکر ولایت شروین و جبال شروین شده همانا مقصود همین سوادکوه بوده است بدلیل آنکه این ولایت بهزار جریب اتصال دارد و هزار جریب علی التحقیق همان کوره و جبال وندادهرمز است که نوشته اند از وندادهرمز بولایت شروین میروند شهاب الدین یاقوت حموی گوید ونداد هرمز بلوکی است در کوهستان طبرستان مقابل خراسان و مجاور جبال شروین و ونداد هرمز اسم مردی بوده که در این کوهسار سکنی نموده و بر خلفاء عاصی شد وقتیکه هرون الرشید خلیفهٔ عباسی بری آمد و یرا زینهار و اطمینان داد و نزد خود طلبید بعد از درک حضور خلیفه و نوازش و استمالت اسپهبد خراسان را با و مبذول داشته و قلمرو ونداد هرمز را یکی از عمال عرب واگذار نمود همچنین یاقوت در نگارش و شرح طبرستان مینویسد و میگوید در کوهستان طبرستان چون از طرف خراسان

بنائی شهری است که آنرا تمار میکویند چون از حدود آن شهر عبور نمائی بجبال ونداد هرمز رسی چون از این کوهها گذشتی
وارد جبال شروین که مملکت ابن قارن است شوی انتهی
در کتاب مسالك الممالك عتیق که قطعه از آن در مملکت قفقاز بطبع رسیده واز حیثیت لفظ ومعنی در نهایت استحکام
پرداخته شده در تعیین حدود طبرستان میکوید (وشرقی کوههای رویبت وبادوسپان وکوههای قارن) یعنی حد
شرقی طبرستان کوههای رویبت وبادوسپان وکوههای قارن میباشد) در موضع دیکر مینویسد رویبت وکوههای
قارن جاهای استوار ودشوار است ودر هر کوهی رئیسی باشد ودرختان بلند وبیشه های پر نعمت وآبهای بسیار
دارد وکوههای قارن روستا ست وآنجا هیچ شهری نیست الا شهمار واز فریم تا ساری یك مرحله دارند وقرارکاه قارن
که پادشاه ایشان بود این جایکاه است ودار الملك ایشان است وخزینه ها آنجا دارند
یاقوت حموی نیز همین عبارت را از اصطخری نقل مینماید ومیکوید قال الاصطخری واما جبال قارن فانها قری لامدینة
بها الا شهبار (شهمار) وفریم علی مرحلة من ساریة ومستقر ملکهم قارن فی مدینة فریم وهو موضع احصنهم وذخائرهم
ومکان ملکهم یتوارثونه من ایام الاکاسرة انتهی از تطابق عبارت مسالك الممالك چاپ قفقاز واصطخری ظن غالب
غالب حاصل میشود که آن کتاب ترجمه قدیمه ایست از مسالك الممالك اصطخری
هم در مسالك الممالك بتقریب دیکر مسطور است که فریم از جمله قارن کوه است
در غالب تواریخ باوندیه که از جمله ملوك مازندران بوده اند ومخصوصا آنهارا ملك الجبال مینامیده اند مینویسند
سرخاب شهریار در فریم جلوس کرد وبالای تالبو که دهی است در پایان قلعه کوزا از برای سرخاب قصر وکرمابه ساختند
وهنوز اثر آن در میان بیشه پیدا است ومیر ظهیر الدین مخصوصا تصریح میکند که قلعه کوزا در هزار جریب است مقصود
آنکه از این کلمات صریحا مشخص ومعین میشود که قلعه کوزا در هزار جریب بوده پس قصبه فریم هم در آنجا خواهد بود تحقیقا
نرحد شاید بتایید وشهادت شرح جلوس سرخاب وتعیین نقطه تختکاه او ودر کتب جغرافیای عرب هم که صریح نوشته اند
فریم قصبه ایست از جبال ونداد هرمز نیز این جمله ثابت میکند که جبال ونداد هرمز همان هزار جریب حالیه است وچون
باز در کلمات علما ومصنفین مسالك ممالك وارباب تواریخ وسیر تصریح شده که جبال ونداد هرمز بجبال شروین وصل است
وفعلا از جبال وکوهسار یکه اتصال بهزار جریب دارد ومسافر که از سمت خراسان می آید بعد از عبور کردن از هزار جریب
بآن کوهسار میرسد همان سواد کوه است پس محقق میشود که مصداق جبال شروین سواد کوه است ولا غیر علی الخصوص ملاحظه
اینکه الآن کردنه باسم شلفین مشهور میباشد که از آن کردنه شروع بولایت سواد کوه میشود وچندان شك وریب است که
شلفین وشروین یك لفظ میباشد یکی اصل است ودیکری محرف آن واکر شلفین را اصل حساب کنیم وشروین را محرف آن
باقواعد علمیه سازکارتر است چه اهالی آنرا شلفین تلفظ مینمایند وعلما شروین بلکه بعضی اوقات شربین مینویسند
ونام اصلی بر زبان اهالی صحیح تر میماند ولی نظر مصنفین به لهجه ومحاوره عرب است که تحریفی از کلمه اصلی یعنی شلفین شد
وجبال قارن هم همانا از بعض شعب این کوهسار وکوهستان لاریجان تشکیل مییافته وقارن کوه تاکنون در آنحدود موجود است
نتیجه این مقدمات که اثبات تطابق ونداد هرمز با هزار جریب باشد در مصداق تعیین محقق شدن این مطلب که ونداد هرمز

همین

همین هزار جریب حالیه است واثبات توافق شرهین با شروین با سواد کوه در مسمی یعنی بازیکی بودن آن وتعیین تخمینی جبال
قارن وقلمرو ابن قارن تشخیص صفحه سواد کوه وجبال وولایات مجاوره آن است واز مقدمات مزبوره ونتیجه مسطوره معلوم
میشود که علماء سلف سواد کوه ونواحی متصله بآن را بچه نام نامیده ودر کتب خود چه ضبط کرده وعرف عام آن امکنه را
چه میکفته وچون این جمله دانستیم هر جا در کتب مصنفین قدیم اسلام تاریخی وشرحی راجع باین صقع وناحیه ببینیم از روی بصیرت
فهم والتقاط نمائیم وتغییر اسامی اسباب اشتباه والتباس نکردد
اینك میرویم بر سر اصل تاریخ بر صاحبان خبر ونظر پوشیده نیست که از صدر اسلام تاکنون چندین طبقه از ملوك وحکمرانان
مستقل وغیر مستقل زمام مهام حکمرانی مازندران ومضافات را که سواد کوه نیز از آنجمله است بدست کرفته مثل ملوك
باوند که ایشانرا اصفهبد (اسپهبد) وملك الجبال میکفته اند ومثل ملوك آل قارن که جرشاه واصفهبد لقب داشته اند
وملوك کاوباره که دو سلسله میشوند آل دابویه وآل بادوسپان وملوك آل زیار وسادات حسنی وحسینی وداعیان ومرعشیان
وغیرهم وهر طبقه از این طبقات را بنحوی واندازه بسواد کوه اختصاص است وباندازه آن اختصاص ما تاریخ وذکر آن طبقه را
مقدم میداریم بلی دو فصل پیش از هر چیز ذکر میکنیم اول ظهور دین مبین اسلام را در ولایات سواد کوه وهزار جریب وبندپی
دوم احوال داعیان وسبب آمدن وشدن سادات را بطبرستان وشرح تسلط واستیلای ایشان را در آن اصقاع وارباع و
پیدا است که تقدم هریك از این دو فصل بر سایر فصول از جهت اختصاصی واهمیتی است که چندان بر دانشمندان ودقیقه یابان مخفی ومستور نیست

فصل اول در ظهور اسلام در ولایات سواد کوه وهزار جریب وبندپی در ضمن سایر بلاد طبرستان ومازندران از جلکه وکوهسار بنحو اجمال

بنابر مسطورات اهل خبر واخبار مذکوره اول کسیکه در اسلام وبعد از شروق این نیر تابان فروغ بطبرستان آمد حضرت امام همام
حسن بن علی ابن ابی طالب علیهما السلام بود که در خلافت خلیفه ثانی عمر ابن الخطاب آن بزرکوار مامور این نواحی واقطار کردید
ودر این سفر عبدالله ابن عمر ومالك ابن الحارث الاشتر وقثم بن العباس در خدمت آنجناب سلام الله علیه بودند کویند
مسجد جامع عتیق آمل را که مسجد طشته زنان مینامند مالك اشتر بنا نموده است اما این سخن صحیح نیست آنچه بصحت
مقرون است این است که شخصی مالکی مذهب آن مسجد را ساخته ونبیره های بانی آن بنا تا دیری دولا وفقران سکنی داشته
وهر سال به آمل سفر کرده هر کونه مرمت وعمارتی که مسجد را لازم بوده مینموده اند ومشهدیکه معروف به اللهبرچین شده
مقبره ایست که آن طایفه مشایخ وسادات وبزرکان خود را در آن بخاك می سپرده اند ومردم آمل که ابتدا قبول دین مبین
اسلام کردند وخود را باین شرافت فایز ومشرف ساختند مالکی مذهب شدند تا در عهد داعی کبیر که ترجمه حالش بیاید
تغییر طریقت دادند یعنی داعی کبیر آنهارا شیعه امامیه ساخت
پس مسجد طشته زنان که مالکیه عمارت مینموده اند منسوب بشخص مالکی مذهب بوده بعد از طول زمان که همیشه اسباب
انطماس آثار والتباس اخبار است اما میته کلمه مالك با مالکی مشتبه وذهنها نیز مسبوق بآمدن مالك اشتر باین حدود ونواحی
کفته اند باید این مسجد را او بنا نهاده باشد نیز در همانجا موضعی است معروف به مالکدشت جماعتی کمان کرده اند
آنجا محل نزول مالك اشتر است این هم سهو است چه آن موضع جایکاه نزول عبدالله ابن مالك میباشد

دراوان

در اوان خلافت حضرت یعسوب الدین و امام المتقین امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام قومی مشهور به بنو ناجیه در
طبرستان براه ارتداد رفتند و نصرانیها پیوسته ترسا شدند حضرت اسد الله الغالب مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی را بر سر ایشان
فرستاده او و لشکریانش بنو ناجیه را تاراج و تالان کردند و زنان و فرزندان آنها را اسیر نمودند اما بعد از آن مصقله
جماعت اسرا را از عساکر اسلام خرید و آزاد کرد لکن بعضی از قیمت آنها را بداد و مبلغی را کارسازی نکرده بگریخت حضرت
امیر المؤمنین آن مبلغ را از خواهر مصقله دریافت نموده بلشکریان اسلام ایصال داشتند و در حق او فرمودند
(قبح الله مصقلة لانه فعل فعل السادة و فر فرار العبید) و این مصقله از فراریکه مشهور است در خلافت معویة بن ابی
سفیان گفت اگر چهار هزار مرد بمن دهی طبرستان را مسخر میسازم معویه لشکری که مصقله خواسته بود بداد و وی را بدینجا
فرستاد چون بطبرستان آمد با فرخان بنای جدال و قتال را گذاشت و این مجادله و مقاتله مدت دو سال طول کشید آخر الامر
در ولایت کجور کشته شد و در قریهٔ چهارسو مدفون گشت و مردم بعد از آن آنجا را کیا مشغله خوانند

چون کار مصقله بنحو مسطور باختتام رسید قطری الفجاءة که از جملهٔ خوارج بود بطبرستان آمد و پس از آن سلیمان بن عبد الملک
اموی یزید بن المهلب را مامور این ولایت کرد و مجاری احوال او نیز مشهور و در اکثر کتب تواریخ اسلامی مذکور است
بعد از آن منصور دوانیقی خلیفهٔ عباسی پسر خود مهدی را بری فرستاد و ابو الخصیب و عمرو بن علا را نیز با مهدی همراه کرد
مهدی این هر دو نفر را بطبرستان روانه نمود و لشکر اسلام در سال صد و هفت شهر آمل را بگرفتند اما استیلای درستی
بار مسلمانان را در این نواحی نبود تا در سنه صد و چهل و چهار اصفهبد خورشید در فلام رودبار اشکور خود را بکشت و این
قریه مدتی بتوسط مسلمین بماند و ابو الخصیب بعد از آن والی و حکمران طبرستان بود و از کارها که در این مملکت نمود بنای مسجد جامع
شهر ساری است که بحکم او ساخته شد و مردم ساری بعد از قبول دین مبین اسلام طریقهٔ شیعهٔ امامیه را اختیار کردند
پس از آن ابو الخصیب خزیمه بساری آمد و بسیاری از اعیان و بزرگان و ماردین گرگان را بکشت و او دو سال در طبرستان
بود بعد از آن معزول شد و ابو العباس را بجای وی منصوب نمودند ابو العباس نیز چون یکسال در طبرستان بماند رقم
عزل او را فرستادند و روح ابن حاتم قبیصه را بجای او مامور کردند روح ابن حاتم اهالی طبرستان را زیاده از حد آزار
کرد و ظلم بسیار در این مملکت نمود لهذا او را طلبیده و خالد بن برمک را با این ولایت روانه ساختند و خالد در آمل در
موضعی که بعدها بخالدسرا مشهور شد قصری بساخت و چهار سال آنجا بود تا خلیفه او را طلب نمود و عمرو ابن العلا را
بجای او فرستاد و این جمله در خلافت منصور دوانیقی صورت وقوع یافت چون منصور درگذشت و پسرش مهدی بجای
او بر کرسی خلافت نشست باو عرض کردند عمرو بن العلا در طبرستان دختر مهرویه را بخانهٔ خود برده مهدی از این فقره
در غضب شد و عمرو بن العلا را معزول نمود و عمرو از جملهٔ کریمان روزگار بشمار آمده است باری پس از عمرو بن العلا
سعید بن دعلج را بحکمرانی طبرستان فرستادند و او مدت سه سال در این ناحیت بود و سعید آباد رویان را او بنا نهاد
اما تمام نکرده بود که مدتی بار خلیفه احضار شد و باز عمرو بن العلا را بجای او بطبرستان فرستادند و در ولایت آمل
قریهٔ عمروکلا ساختهٔ اوست و در آن قریه قصری و بازاری بنا کرد و بساخت و از آنجا برویان آمد و سعید آباد را اتمام نمود
بعد از آن ونداد هرمز خروج را مهیا شده و قوتی یافته لشکر اسلام را از طبرستان بیرون کرد اما عمرو بن العلا بیرون

رفت و بدو پیوست و در آن سرزمین بود تا راه سرای دیگر گرفت و در تاریخ خواجه مکرم خواجه علی رویانی مسطور است
که مزار سعید آباد از عمرو بن العلا میباشد و در آنجا مدفون شده است و نوشته که در پای گنبد آن مقبره است موضع
قبر اوست اما بر صندوق آن قبر نوشته اند (هذا القبر لعبد الله بن العمرو بن العلا ابن عبد المطلب) و العلم فی کل الامور
المبهمة عند الله تعالی بعد از آن عبد الحمید مضروب را بطبرستان فرستادند و او مردی سخت ظالم بود و میدانست
ونداد هرمز او و همراهانش را از طبرستان بیرون خواهد نمود چنانکه نمود بالجمله در سال دویست و بیست و چهار تمام
ظالم را بکشتند و باز نواب خلفا در طبرستان استیلا یافتند و احوال نواب آنزمان در طی تاریخ آل قارن نوشته خواهد
شد آنچه در اینجا نگاشتنی است این است که در آن اوان کوهستان این ناحیت را به بندارها می مفوض داشتند و طبرستان را
حسن بن حسین بن مصعب در تحت حکمرانی داشت و او عم عبد الله بن طاهر معروف والی خراسان است بعد از او طاهر بن عبد الله
ابن طاهر دو سال ولایت طبرستان داشت پس از او محمد بن عبد الله برادر طاهر هفت سال در این خطه حکومت کرد و
بعد از او سلیمان ابن عبد الله سیزده سال مقالید حکمرانی طبرستان را بدست گرفت پس از او محمد اوس حاکم گشت و ظلم
بسیار کرد چنانکه تمامی مردم طبرستان از دست بیداد او بفریاد آمدند و در سنه دویست و پنجاه هجری با داعی کبیر بیعت
کردند مقصود آنکه دین حنیف اسلام و شرع شریف حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم بواسطهٔ ورود اشخاص مسطور
در فوق و حکمرانی آنها در طبرستان در این حدود و نواحی رواج و ظهور یافت

فصل دویم در ذکر احوال اعیان و سبب آمد و شد سادات بطبرستان و اصقاع و ارباع آن و تسلط ایشان بر آن الکا

چون مامون خلیفه بر کرسی خلافت نشست بنای رعایت و تربیت سادات را گذاشت و پدر خود هرون الرشید را
مذمت میکرد که چرا از روی مذاب در حلول حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام رنجه و آن بزرگوار را شهید کرده و جهت
برائت ساحت خود گفت تا نعش مبارک او را در میان بازار نهادند و مردم را گفت بیایید و ببینید که من او را نفرمودم
بکشند او بر اجل موعود بدار البقا رفته است و از علما و فقها و اکابر کاغذ گرفت که شهادت باین مضمون دادند مگر
احمد بن حنبل که هر چه او را زجر کردند گفتند تو هم این مطلب را بنویس ابا نمود و زیر بار نرفت و شهادت خود را ننوشت
و آن بازاری که نعش مبارک حضرت را در آن گذاشته بودند سوق الریاحین نام نهادند و برای موضع نعش دری ساختند
تا مردم بدانجا قدم ننهند و دست بآنجا رسانند و زیارت کنند و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ مازندران در
کتاب خود مینویسد که من بارها بآنجا رسیدم و آن موضع را بوسیدم غرض مامون بیک خود را املا نامها کرد و بمدینه فرستاد
و حضرت علی ابن موسی الرضا علیه آلاف التحیة و الثنا را طلب نمود و چون حضرت با مامون ملاقات فرمودند وی
با آن بزرگوار بیعت کرد آورده اند که چون غیاث الدین و شهاب الدین از سلاطین غور بخراسان آمدند و نیشابور را
بگرفتند و بزیارت حضرت علی ابن موسی الرضا علیه السلام حاضر شدند فخر الدین رازی که استاد فضلا و دانشمندان
جهان بود با تمام علمای غور و غزنین و حکمرانان آن زمان در آن مشهد مبارک جمع آمدند و در آنجا مکتوبی یافتند که حضرت
امام همام در وقتیکه مامون با آن بزرگوار بیعت کرده بود مرقوم فرموده که یکی از عبارات آن این است (فقبلت ولایة

عهده ان بقیت بعده وانی یکون هذا انما یدل لان الجامع والجفر یضد ذلک) چون آن مکتوب را بخواندند از امام فخر
رازی سؤال کردند که جامع و جفر چیست گفت من نمیدانم اما در این مشهد عالم فاضلی است که او را نصیر الدین حمزه میخوانند
و از علمای شیعه میباشد از وی سؤال کنید دانشمند مشار الیه را طلبیده مطلب را از وی پرسیدند وی برای آنها شرح داد
و معلوم شد که جفر و جامع چیست غرض چون سادات شنیدند مأمون حضرت رضا سلام الله علیه را ولیعهد خود نموده
و عهدنامه در این باب بآن بزرگوار داده از هر جا روی بدان طرف نهادند و آنحضرت را بیست و یک برادر دیگر بود جمله برادران
با جماعتی از بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری و عراق رسیدند بعد از آن حب دنیا دیده بصیرت مأمون را
بست و عشق و میل مال و مملکت پرده بر روی حسن انصاف او کشید و خیالش تغییر یافت و پشیمان شد و کینه حضرت
رضا را در دل گرفت و روی دولت خود را سیاه کرد و دین و دنیای او تباه شد و مراتب پسندیده که داشت از
دست رفت ابلیس لعین او را بر آن وادار کرد که نسبت غیر سنیه بد خود در کار نماید و بخلاف آن عهد که نموده بود
قیام و اقدام کند بالجمله مأمون بتسویلات نفسانی و خیالات شیطانی با حضرت امامت غدر کرد و زهر در انگور تعبیه
نموده بحضرت مقدس امام بخورانید و تا انقراض عالم خود را هدف سهام ملامت قرار داد و رسوای خاص و عام گردید
و کدام ساعت و کدام روز است که از آفاق تا عنق بحضرت رضا علیه السلام صد هزار دعا و ثنا نکنند و سلام و صلوات نفرستند
و از کشنده آن بزرگوار بدها بر زبان نیاورند و سیف الدوله ابو فراس را قصیده ایست در مدح آل رسول علیه و علیهم
صلوات الله و سلامه در آن قصیده از آل عباس بد میگوید و بعضی از ابیات و افراد آن این است

باؤا بقتل الرضا من بعد بیعته   وابصروا بعض یوم رشدهم وعموا   لا یطغین بنی العباس ملکهم   بنو علی موالیهم وان زعموا
لا بیعة ردعتهم عن دمائهم   ولا یمین ولا قربی ولا ذمم   لبئس ما لقیت منهم وان بلیت   بجانب الطف تلک الاعظم الرمم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة   وکم دم لرسول الله عندکم   انا علی صحت قرابتکم   عند الولایة ان لم تشکر النعم
هل جاحد یا بنی العباس نعمته   ابوکم ام عبید الله او قثم

بالجمله چون سادات خبر غدر مأمون را با حضرت رضا سلام الله علیه شنیدند بکوهستان دیلمستان و طبرستان پناه بردند
و بعضی بدانجا شهید گشتند و مزار و مرقد ایشان معروف و مشهور است و برخی در همان حدود توطن اختیار نمودند و رحل
اقامت انداختند و اولاد و احفاد و اتباع ایشان در آن سرزمین زندگانی کردند و چون اصفهبدان مازندران در اوائل
که اسلام قبول کردند شیعه بودند و نسبت باولاد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حسن اعتقاد داشتند و احترام
و اعزاز آنها را بدرستی مرعی و منظور میداشتند قرار و زندگانی سادات و مقام آنها در آن ملک آسان بود و چون
متوکل خلیفه از دنیا برفت فرزندان ایشان بهم بر آمدند و تفرقه در میان ایشان ظاهر گشت و سادات از اطراف خروج
کردند و از آنجمله در کوفه سیدی بود نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب علیه و علیهم السلام سید مذکور خروج کرد و در طریقه و مذهب زیدیه دعوی امامت نمود و در کیلان یحیی علیه
او را میخوانند و او مردی فاضل و شجاع و بزرگوار و عالم و متورع و سخی بود مردم عراق بدو گفتند سبب خروج تو اگر
قلت مال و ما یحتاج زندگانی و معاش است از طعام دنیا و نقد و جنس آن چندانکه باید جمع کرده بخدمت حضرت تو تقدیم

نمائیم

نمائیم سید سوگند یاد کرد که خروج من جز برای رضای خدای تعالی نیست چه می بینم دین مجید ضعیف گشته و شرع
شریف منیف منسوخ میشود و از میان میرود غرض که منتصر خلیفه عباسی محمد بن عبد الله طاهر را بجنگ او فرستاد
چون محمد مذکور بجنگ او نرسید ترک تکین نام را برای مقابله و مقاتله سید معین و روانه کرد و او با سید مصاف داد
و بعد از قتال و جدال او را بگرفتند و بکشتند و سر مبارکش را برداشته نزد محمد بن عبد الله آوردند و مردم بعد از تهنیت
آن فتح رفتند از جمله سیدی نزد منتصر خلیفه رفته گفت تهنیت میگویم تو را بقتل کسیکه اگر حضرت رسول صلی الله علیه
و آله زنده بودی او را بدان تعزیت میگفتند و در عرب برای یحیی علیه السلام شعرای نامی مرثیه های بسیار گفته اند و مضامین
دلسوز در آن درج نموده اند و در آن عصر از سادات احدی نبود که قدر و مرتبت و بزرگی و جلالت یحیی را داشته باشد و
از میان مراثی که برای آن بزرگوار ساخته و پرداخته شده بهتر و لطیف تر قصیده ایست که مطلعش این بیت است

امامک فانظر ای نهجیک تنهج   طریقان شتی مستقیم و اعوج

و در این قصیده هجو آل طاهر و ذم بنی عباس کرده است خلاصه سادات بعد از آن و قطع خلاصی یافتند روی بکوهستان
عراق نهادند و راه جبال الطبرستان و دیلمستان گرفتند و در آن اماکن و مواضع بر حسب تمام بسر میبردند چه بنی عباس و
بنی امیه تا آنوقت دویست سال تمام بود که بلا فاصله تسلط و حکمرانی کرده و در قلع و قمع سادات جد و جهد تمام نموده و
چند نفری از ایشان مثل منصور دوانیقی و حجاج ثقفی و متوکل عباسی عهد کرده و بر خود محتم نموده بودند که هر کجا سیدی
بدست آرند بیجا با خون او بریزند و بسرای دیگر روانه اش کنند تا دیگر احدی از سادات نماند و نسل آنها منقطع شود اما
حق تعالی جل شأنه نخواست که نسل اولاد امجاد حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را برکت و کثرتی بفضل و فیض بدیع
خود عطا فرمود که روز بروز و زیادتی گذاشتند و از آنطرف دشمنان و بدخواهان آنها بلا عقب ماندند و با وجود
آنهمه تسلط و استیلا که بنی امیه و بنی عباس در ربع عالم بهم رسانیدند و آن بسط ملک و دولت امروز از اخلاف و دودمان
ایشان در این جهان نام و نشانی نیست و اگر ذکری از آنها باشد بدی است و داستان ظلم و ستم آنها بر اولاد پاک
رسول امجد اکرم صلی الله علیه و آله و سلم چون مثل سایر بزبانها نشست خود رفتند و بدنامیها بماند و کان لم تغن بالامس
صفت خذلان ایشان گشت و جای آن دارد که صاحبنظران در این معنی غور و تأمل نمایند و اگر اینکار کرده شود معلوم
گردد که جمعی مظلوم با آنکه چند صد سال در بند ظلم بودند و غالبا هر جا آنها را میدیدند مقتول میشدند امروز از حیث
عدد از اکثر طوایف و قبایل اهل عالم بیش اند و بسیاری از آنها مقدم و پیشوا و محترم و صاحب ترفع شان و لوا میباشند
بر خلاف ظالمین که نه اسمی دارند نه رسمی نه احفاد آنها را مرتبه و مقامی و البته جای آن دارد که اولاد رسول الله صلی الله
علیه و آله در زیادتی و ازدیاد جاه و رفعت باشند و معاندین چنین که هستند خاک قدم آنان بوسه گاه سر بلندان جهان
و اکابر نامدار دوران و حال ایشان در نخول چون ذکر ابناء سبیل و مسکینان این است خواسته کردگار و مدبر لیل و نهار
(یرید الجاحدون لیطفئوها   ویابی الله الا ان یتمه)   چراغی را که ایزد بر فروزد   هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
مختصر چون ظلم محمد اوس در طبرستان از حد گذشت مردم پناه بعدل سادات بردند و با ایشان بیعت کردند که آسوده شوند
و در تحت ولایت آنها روی ایمنی و فراغ ببینند و اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی کبیر حسن بن زید الحسنی بود

ذکر

ذکر خروج داعی کبیر

چون مردم از جور و ستم محمد بن اوس بستوه آمدند بنای تظلم را گذاشته خدمت سادات میرفتند و عرض حال بلا فریاد میکردند که ما را از دست این ظالم خلاص میباید کرد در آن اوان در بقعهٔ مبارکهٔ کجور سیدی بود معروف و موسوم به محمد بن ابراهیم علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی المرتضی علیه وعلیهم صلوات الله و او مردی زاهد و زاید الوصف متورع و با دیانت بود مردم آنجا و دو ولایت با هم سخن کردند و گفتند باید اتفاق نمود و نزد سید محمد مشار الیه رفت و تظلم کرد که ما از ظلم و جور جماعت و سیاهان آمدیم و بیتاب و توان شدیم مقتدا و مرجع اهل اسلام همیشه شما و آبا و اجداد شما بوده اند ما را قصد و میل این است که سید عالی نسبی را از آل محمد صلی الله علیه وآله بر خود حاکم کنیم تا در میان طوایف و اقوام بعدالت سلوک و رفتار نماید و بر سنت سنیه و طریقهٔ حسنهٔ خانوادهٔ طیبه و آل طاهرین حضرت خیر الانام قیام و اقدام کند چه باشد که با تو بیعت کنیم و ببرکت وجود مبارک تو ظلم و آزار محمد بن اوس مندفع گردد سید محمد فرمود مرا اهلیت اینکار نیست تا دامادی دارم درری که خواهرم در حبالهٔ زوجیت اوست مردی شجاع و کافی و جنگ دیده میباشد و وقایع و سوانح بسیار از سرد و گرم و درشت و نرم روزگار مشاهده نموده تا مجرب و مهذب گردیده اگر راست میگوئید کس بفرستیم و او را طلب نمائیم و او بمدد قوت شما کاری پیش گیرد تا مقصود شما حاصل آید و باید دانست که مزار متبرک و روضهٔ مبارک سید محمد در بقعهٔ قریهٔ صالحان کجور میباشد و مشهور بزیارت سید محمد کیادبیر صالحانی است اما مردم آن ولایت اکثر او را سلطان کیمید میخوانند باری مردم که بجان رسیده بودند از گفتهٔ سید محمد کیادبیر زیاده از حد ممنون گشتند و او نامه نوشته برای داعی الکبیر الحسن بن زید بن اسمعیل حالب الحجارة ابن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فرستاد و داعی مردی بود با نواع فضایل و کمالات آراسته در مدینهٔ طیبهٔ رسول صلی الله علیه وآله متولد شده و در شجاعت و اصالت رای و تدبیر ملک و آداب حکمرانی و سیاست مثل و مانند نداشت و بزرگی و کرمش تا آن درجه که روزی در آمل فصد کرده بود ابو عمر و شاعر در آمد و این دو شعر بر حسب حال فصدی که کرده بود برخواند و این است بیتین

اذا کتبت ید الحجام سطرا　　اتاک بر الامان من السقام
لحسمک ذا جسمک باحتجام　　کحسمک دام ملکک بالحسام

داعی فی الحال امر نمود تا ده هزار درهم بصلهٔ این دو بیت بر ابو عمر و شاعر عطا کردند الغرض چون نوشتهٔ سید محمد کیادبیر بری بداعی رسید و نامه را برخواند بر خروج آماده و مصمم بلکه مشتاق و حریص گشت و بر حسب حال جواب نامه را نوشت و قاصد را تشریف بخشیده باز گردانید چون قاصد برویان آمد طولی نکشید که این حدیث فاش شد و مقدم و سرخیل آنجماعت که بطلب سید حسن داعی فرستاده بودند عبد الله وندا امید بود مردم با یکدیگر گفتگو میکردند و از قدوم و خروج سید حسن سخن میرفت تا بسمع محمد اوس رسید و شنید که مردم آمادهٔ شورش و طغیان شده اند و عنقریب کاری خواهند کرد محمد نزد عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از مشاهیر و معتبرین آنجا بودند فرستاد و آنها را طلبید و احضار نمود تا معلوم کند مطلب چیست و داستان از چه قرار است عبد الله بن سعید بترسید خانهٔ خود را گذاشت و برفت و پنهان شد در همان زمان قاصد سید حسن بن زید داعی برسید و نوشته آورد و رسانید باین مضمون که بسعید آباد فرود آمد تا یکجا شراف آن ولایت بدون درنگ و مسامحت بمن بپیوندند عبد الله بن سعید و عبد الکریم با روسای قلعهٔ کلار

و کلارستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنهٔ دویست و پنجاه هجری بسعید آباد بموکب سید حسن پیوستند با او بیعت کردند علی اقامة کتاب الله وسنة رسوله والامر بالمعروف والنهی عن المنکر و بر اهل چالوس و نیروس نامه نوشتند و خبر دادند و داعیان فرستادند و آنشب سید نزد عبد الله ابن سعید بود و فردا نهضت کرده بساحل بحر بکورشید رستاق نقل فرمود و مردم از اطراف و جوانب روی بدو نهادند چون این خبر بعلی اوس رسید بتعجیل خود را بمحمد اوس رسانید از آنطرف سید حسن ابن زید داعی بصوب کجور خرامید و سید محمد کیادبیر با مردم آن ولایت باستقبال وی بیرون رفتند و سید حسن را روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان المبارک با اعزاز و احترام تمام بکجور فرود آوردند و روز عید رمضان چون در رسید بمصلی رفتند و نماز عید بگذاردند و خطبهٔ بلیغ خواندند و مردم را ترغیب بوعد و ترهیب بوعید نمودند بعد از آن سید حسن محمد ابن العباس و علی ابن نصر و عقیل ابن مبرورد را بجالوس فرستاد تا حسین محمد الحنفی را دعوت کنند چون آنها آنجا رفتند و مشار الیه را بر کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه وآله دعوت نمودند اجابت فرموده بمسجد جامع شد و از مردم آن دیار بیعت گرفتند چون گماشتگان محمد اوس این صورت معلوم نمودند فرار اختیار کردند و نزد جعفر ابن شهریار ابن قارن که از آل باوند بود رفتند سید حسن از کجور حرکت کرده راه نائل را پیش گرفت و پس از وصول باز ناحیه از مردم آنجا بیعت بستاند و بپای دشت که در آن زمان شهری معمور بود خرامید مقدمهٔ لشکر محمد ابن رستم ابن وندا امید بود و او از ملوک کلارستاق و مردی با شهامت و جلادت بشمار میآمد چنانکه بر مقدمهٔ محمد اوس زد و لشکریان او را شکستی فاحش داد و محمد اخشید که سپهسالار مقدمهٔ لشکر محمد ابن اوس بود از اسب فرود آورد و سرش را از بدن جدا کرده برای سید حسن داعی فرستاد و بتعجیل با لشکر تا لیکانی براندند و از آنجا تا آمل تاختند و داعی در پای دشت اقامت نمود و محمد ابن حمزه را بدیلمان فرستاد و بتوسط او از بزرگان ناحیه طلب مدد نمود ایشان دعوت داعی را اجابت نموده بعد از چند روز امیدوار ابن لشکرستان و ویهان ابن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد نفر مرد دلیر بخدمت داعی رسیدند و در همان روز اصفهبدان طبرستان از قبیل بادوسپان و مصمغان و ویجن و خورشید ابن جنفا بن وندند و خبابان ابن رستم و بادوسپان ابن گردزاد و بور مکاتیب برای داعی فرستادند و اظهار مخالصت و موافقت نمودند سید حسن داعی همراهی آنها مستظهر شده قوت قلبی زاید الوصف حاصل نمود و محمد ابن حمزه را و حسین ابن حمزه را با بیست نفر سوار و دویست نفر پیاده در مقدمه قرار داده آمل را پیش گرفت محمد ابن اوس که اسباب دفع داعی را فراهم آورده و مهیای کارزار شده بود در بیرون شهر با خواص و غلامان خود بر مقدمهٔ لشکریان داعی حمله نمود داعی و همراهانش پا افشرده و ثبات قدم بکار برده محمد اوس و غلامانش را منهزم و مقهور ساختند و آنها را غارت کردند و غنیمت بسیاری آنها را بدست آمد و روز دوشنبه بیست و سیم ماه شوال داعی وارد شهر آمل شد و چند نفر از بزرگان آمل را که بمخالفت برخاسته بودند بقتل رسانید و صبح روز بعد بمصلی رفته بدعوت خلق پرداخت مردم آمل به اتفاق با او بیعت کردند و یک هفته روز در آنجا رحل اقامت انداخت و محمد ابن عبد العزیز را بعاملی رویان فرستاد و جعفر ابن رستم را در کلار منصوب نمود و محمد ابن ابی العباس را حاکم چالوس کرد اهل آمل گفتند ما میخواهیم سید محمد ابن ابراهیم حکمران ما باشد داعی قاصدی برویان فرستاده سید محمد را از آنجا طلبید در آمل نایب و سپرد و خود بتوجی رفت و توجی بقعه از ولایت ساری بوده بعد از آن از توجی حرکت کرده به جمنو نزول فرمود و جمنو هم قریه ایست از

قرای ساری باشد و مشهد و مزاری در آنجاست که مدفون در آن یکی از سادات جلیل القدر عظام بوده و مردم آن حوالی
زیارت آن مقبرهٔ شریفه را فوزی عظیم میشمارند بالجمله در آن وقت که سید حسن داعی در چینو بود نامهٔ از اصفهبد قارن بن
شهریار که از آل باوند ملک الجبال بود باو رسید و در آن نامه اعلام مصافات و موالات نموده و اظهار داشته که لشکری
بمدد و معاونت ملازمان جناب داعی خواهم فرستاد داعی در جواب نوشت که اگر اظهارات اصفهبد مبنی بر حقیقت و از شوائب
خالص است باید بدون تعلل و درنگ بما بپیوندد اصفهبد در جواب نوشت اولی آنست که جناب داعی بما بپیوندند سید دانست آنچه
اصفهبد میگوید دروغ است و مکری اندیشیده میخواهد سید را دستگیر نماید هم در آن اوان سلیمان ابن عبدالله طاهر حاکم
ساری اسد جندان را که سپهسالار او بود با دسته لشکری بتوجی فرستاد که با داعی مقابله و مقاتله پردازد داعی تدبیر بکار برده
توجی را بگذاشت و برفت و چنان وانمود نمود که فرار کرده است خبر بسلیمان بن عبدالله دادند که سید از توجی گریخت سلیمان
آسوده و بیخیال در ساری نشسته بود که سید از راه دیگر بر سر او آمد و صبحگاهی لشکریان داعی صداها را باسلام و صلوات و تکبیر
بلند کردند و نعره زنان بشهر ساری حمله نمودند سلیمان که عساکر خود را بجنگ سید فرستاده و اسباب مدافعه با خود نداشت
چاره جز فرار ندیده ناچار راه گریز پیش گرفت سید حسن داعی وارد شهر شدند و هر کرا یافتند کشتند و سرای سلیمان را آتش
زدند و در همین روز خبر آوردند که برادر سید حسن ابن زید که بزعم بعضی داعی صغیر حسینی اوست بر ثلمبه نماوند رسیده
و اصفهبد بادوسبان با وی پیوسته است خلاصه چون سلیمان ابن عبدالله بگریخت از ساری یکسره باستراباد در رفت و در هیچ جا
نتوانست اقامت نماید در اینحال داعی خواست به آمل رود و از آنجا که مردم دیلم را غنیمت دنیا حاصل شده بود هر یک جهة
حفظ و حراست آن بطرفی رفتند که اندوختهٔ خود را بمامنی رسانند اصفهبد بداعی گفت صلاح آنست که سید چندان در
چینو اقامت نماید که خبر سلیمان ابن عبدالله برسد و معلوم شود که در چه حال و کار میباشد داعی قبول کرده در همانجا توقف
نمود سلیمان بن عبدالله لشکر استنباد خود را برداشته متوجه اینطرف شده در چینو با داعی روبرو گشته مصاف داد لشکریان
داعی تاب مقاومت نیاورده فرار اختیار نمودند داعی خود شخصاً آنقدر بر سر پل چینو بایستاد که کشتگان و زخمیان
عساکر او از پل گذرانیدند بعد از آن وی نیز بگذشت و گریزی هنگام کرد و پسر محمد ابن اوس از عقب گریختگان اسب
میتاخت و آنها را تعاقب مینمود اصحاب داعی نیزه بینی باو زدند و بدان زخم و ضربت جان بداد و آن فتح بر سلیمان منغص
گشت و بسیاری از مردم کلار و در بنواقعه بدست محمد ابن اوس کشته شدند آخر الامر آنشب داعی با هزیمتی تمام با آمل آمد و
شب را در آنجا بسر برد اما چون صلاح ندید که در آن شهر توقف نماید وقت صبح سوار شده با شتاب راند و شب هنگام در
چالوس فرود آمد و هزار درم از اهالی چالوس بگرفت و بملازمان خود قسمت و بخش نمود و اصفهبد ملک الجبال قارن بن
شهریار با سلیمان بن عبدالله اتفاق کرده به آمل آمدند بعد از چند روز از دیلمان و کیلان جمعی بمدد داعی در رسیدند و او
از چالوس سوار شده بنواحی رفت و در آنجا نزول نمود و سلیمان ابن عبدالله با اصفهبد ملک الجبال بپای دشت آمدند
داعی لاویجه رود را معسکر و اقامتگاه خود قرار داد و بعضی از سادات را با نفری چند فرستاد تا بر سفلای لشکر دشمن شبیخون
زنند آنها خصم را منهزم ساختند و بسیاری از اموال آنها را تاراج کردند و اصفهبد جعفر بن شهریار را با سی تن از معاریف
بقتل رسانیدند و مخالفان را مجبور بانصراف کردند چون چنین فتحی میسر شد داعی نهضت نموده به آمل آمد و پانزده روز در

آنجا بیاسود و اصفهبد بادوسبان را امیر لشکر گردانید و بر سر اصفهبد ملک الجبال قارن فرستاد و اصفهبد بادوسبان
و عساکرش جمله ولایات اصفهبد قارن را آتش زدند و غارت کردند و چون سلیمان ابن عبدالله این خبر بشنید لشکری از خراسان
جمع و تجهیز نموده بکمک ملک الجبال آمد و در اینوقت داعی کبیر لشکریان خود را مرخص کرده آنچه اهل دیلم بودند بدیلم رفته
و کیلانیها نیز راه کیلان پیش گرفته بودند و داعی خود با معدودی چند در آمل نشسته که ناگاه از توجه سلیمان ابن عبدالله خبردار گشت
و اقامت را در آمل درست ندانسته از آنجا کوچ کرد و بچالوس آمد چون باین ناحیت رسید خبر وفات وهسودان حاکم دیلمان را
بشنید و پس از اندک زمانی چهار هزار نفر از دیالمه بدو پیوستند لهذا داعی پا در رکاب گذاشته سوار شد و متوجه مازندران
گشت چون از راه ساحل دریا بر چینو رسید سلیمان ابن عبدالله را آنجا یافته با او مصاف داد سلیمان شکست خورده و منهزم شد
و داعی بسیاری از زن و فرزند و اموال دختر ابن سلیمان را غارت و اسیر کرد چون سلیمان با کمال پریشانی و بدحالی باستراباد
رفت از آنجا مکتوبی بالتماس تمام بمحمد العلوی نوشت که وی زن و فرزند سلیمان را درخواست نماید و برای او فرستد چون
مکتوب سلیمان بداعی رسید التماس او را بقبول و خواستهٔ وی را مبذول داشت و فرزندان سلیمان را با تشریف نزد او فرستاد
و در اینوقت اصفهبد قارن ملک الجبال بتوسط و میانجیگری بادوسبان با داعی کبیر صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را
بخدمت داعی فرستاد و این واقعه از وقایع سال دویست و پنجاه هجری بود پس از آن داعی در آمل توقف کرده باطراف طبرستان
و دیلمان و کیلان مثالها نوشت باین مضمون که قد رأینا ان نأخذ اهل عملک بالعمل بکتاب الله و سنة رسوله و ما صح عن امیر
المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب علیه السلام فی اصول الدین و فروعه و باظهار تفضیله علی جمیع الامة و نهیهم اشد النهی
عن القول بالجبر و التشبیه و مکابرة الموحدین القائلین بالعدل و التوحید و امرهم بالجهر فی قول بسم الله الرحمن الرحیم و بالقنوت
فی صلوة الفجر و خمس تکبیرة علی المیت و ترک المسح علی الخفین و بالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان و الاقامة و من خالف امرنا
فلیس منا و قد اعذر من انذرنا

و در یکی از آن ایام ابو مقاتل ضریر شاعر قصیدهٔ برای داعی خواند که مطلعش این است (اَللّهُ فَردٌ وَابنُ زَیدٍ فَردٌ) .
داعی بانگ بر شاعر زده گفت بفیک التراب هلا قلت (اَللّهُ فَردٌ وَابنُ زَیدٍ عَبدٌ) و در حال خود را از کرسی بر
زمین افکنده سر خود را برهنه نموده روی بخاک میمالید و مکرر میگفت (اَللّهُ فَردٌ وَابنُ زَیدٍ عَبدٌ) و بفرمود
شاعر را بضرب سیلی بیرون کردند بعد از چند روز شاعر باز آمد و این ابیات برخواند

انا من عصاه لسانه فی شعره — ولربما ضر اللبیب لسانه — هبنی کفرت لما رأیتم کافرا — نجاه من طغیانه ایمانه

باز خاطر داعی کبیر ازو خوشنود نگردید و التفاتی باو ننمود تا روز مهرجان که روز بیست و ششم اسفندارماه قدیم است در
شاعر آمد و قصیدهٔ گفته بود که مطلعش این است (لا تقل بشری و لکن بشریان — غرة الداعی و یوم المهرجان
داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نگفتی — غرة الداعی و یوم المهرجان — لا تقل بشری و لکن بشریان — تا ابتدای سخن بلای
نهی نباشد شاعر گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود احسنت احسنت ایها الشاعر
آخر الامر سید حسن بن زید داعی الکبیر در روز دوشنبه سیم ماه رجب سال دویست و هفتاد هجری داعی حق را لبیک اجابت
گفت و بجهان جاودانی رخت کشید و برادرش محمد ابن زید ظهور کرد و بعضی را عقیده این است که مراد از داعی صغیر اوست

لکن صحیح این است که داعی صغیر لقب حسن ابن قاسم حسینی است محمد ابن زید را داعی صغیر نمیگفته اند و بعد از محمد ابن زید الداعی الی الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی از اولاد عمر اشرف ابن امام همام امام زین العابدین علیه السلام خروج کرد تا بعد از ظهور الثائر بالله جعفر بن محمد ابن حسین المحدث از اولاد عمر اشرف دولت سادات عظام سپری شد و نوبت این سلسله باخر رسید و ملکداری و حکمرانی دعاة الی الله دستخوش انقراض و زوال گردید این بود تاریخ ظهور داعیان و آمد و شد سادات عالی درجات بنواحی طبرستان و مازندران و مضافات اینک میرویم بر سر نگارش سیر ملوک این ممالک بتوفیق و یاری مالک الملک قدیم انه علیم حکیم

فصل سیم در ذکر احوال ملوک باوند

ارباب خبر و اصحاب درایت و نظر دانند که اختصاص ملوک باوند بولایت سوادکوه یا جبال شروین بیش از سایر طبقات حکمرانان طبرستان است و جبال شروین داخل در کوهستانهائی است که بواسطه حکمرانی در آن کوهستانها این طبقه را ملک الجبال نامیده اند و اسپهبد شروین که سوادکوه بنام او مشهور شده از این ملوک بوده قدمت این خانواده و اصالت این دودمان مورد اجماع مورخین و مصنفین اسلام و جاهلیت است باو که بمنزله ابو البشر و اول شخص این سلسله بوده از شاهزادهای ساسانیان است و لفظ وند آنچه از موارد استعمال آن مستفاد و معین میشود و مبرهن میگردد در لغت اهالی بوم و زاد ایران عموما با زبان مردم کوهستانات آن مملکت خصوصا کلمه نسبت است چنانکه در اسامی جبال و اعلام رجال هر دو در مقام نسبت یافت میشود مثل الوند و نهاوند و دماوند و دماوند و مثل سگوند و بیرانوند و دیرکوند و خواجوند و غیرها و حداوند هم اصلا با این اشتقاق مطابق است و از این بیان محقق میشود که ضبط صحیح در لفظ باوند بتشدید واو است نه بتخفیف و بتخفیف خواندن تصحیف است زیرا که هم اسم باو مشتمل بر واو میباشد هم کلمه نسبت که وند بوده باشد

خلاصه احوال ملوک باوند از ابتدای حکمرانی آنها و آمدن باو بر مملکت طبرستان و منتخب شدن او بسلطنت این سامان و اجمالی از اخبار و احوال اولاد و احفاد او در سوادکوه و سایر امکنه از ولایات طبرستان بموجب نگارش میر ظهیر الدین انار الله برهانه که بقرینه ملوکانه تصحیح و ضبط آن وقایع و سوانح نموده از قراری است که در ذیل مسطور میشود

میر مشار الیه میفرماید که در باب آل باوند و ابتدای حکومت ایشان و جهت اینکه آنها را ملک الجبال میگفته اند در تاریخ کار سلف چنین مسطور است و بتخصیص این حکایت از تالیف مولانا اولیاء الله آملی المرحوم نقل شده که پادشاهی طبرستان تا بعهد قباد ابن فیروز که پدر انوشیروان است در خاندان جشنفشاه مانده بود چنانکه شمه از آن قبل از این نگاشته آمد و چون چنانکه عادت تصاریف زمان و گردش دوران است اسباب انقراض و زوال ملک آن طایفه فراهم آمد قباد را از این وضع و حال آگاهی حاصل شد بزرگترین پسر خود کیوس را بایالت و ولایت طبرستان فرستاد و کیوس مردی شجاع و با هیبت بود بعد از آنکه اهل طبرستان را با او انسی پدید آمد و وحشت برکنار رفت کیوس عظاهرت گردان و دلیران طبرستان همه خراسان از ترکان خالی ساخت تا اتفاق افتاد که در عهد قباد مزدک بنای دعوت نبوت را گذاشت و مانند ابلیس چندان وسوسه و تلبیس بکار برد که قباد از سر جهل و نادانی بدو گروید و مزدک در باب اباحت اموال و اراقه دماء و استحلال فروج خلاف توجه اندازه سعی و کوشش میکرد و باستظهار قباد مقاصد ناپسند و خیالات فاسد خود را مجری میداشت و کار را از پیش میبرد

انوشیروان که پسر کهتر قباد بود در اطفای نایره فتنه و فساد مزدک جد و جهدی بکمال میفرمود و بند بیر و رای صائب تائید پروردگار کار را بجائی رسانید که مزدک بدکار و اصحاب و امت زشت هنجار و امنای دعوت او را هلاک و نابود ساخت و بعد از پدر و او این اول عدل و کار بزرگ پسندیده بود که از انوشیروان صادر شد و مردم دیدند و برکت آن سعی جمیل آوازه عدل و داد او در السنه و افواه افتاد

از جابر ابن عبد الله انصاری علیه الرحمه روایت کرده اند که گفت از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسیدم یا رسول الله ما ذا فعل الله بکسری یعنی خدای تعالی با کسری چه کرد جواب فرمود که یا جابر سئلتنی عما سئلت عنه اخی جبرئیل فقال هممت ان اسئل الله عز و جل عن ذلک فاذا النداء من تحت العرش ما کنت اعذب بالنار ملوکا عمروا بلادی و نعشوا عبادی یعنی ای جابر از من سؤال کردی از آنچه من از جبرئیل سؤال کردم جبرئیل گفت من قصد کردم که از خدای تعالی همین سؤال کنم ناگاه ندا آمد که من نسوزانم باتش دوزخ بندگانی را که عمارت بلاد و رعایت عباد من کرده باشند چون خبر وفات قباد بخاقان ترک رسید رایت جلادت برافراشت و سپاهی وافر بکنار رود جیحون آورد انوشیروان نامه ببرادر خود کیوس نوشت و او را از ماجرا آگاه نمود و اظهار داشت که من لشکر عرب و عجم جمع کرده ام تو هم باید آماده باشی که چون بخراسان رسم بمن پیوندی و متفقا خاقان را گوشمالی دهیم و از کردار و رفتار خود پشیمان سازیم کیوس مردم طبرستان را جمع کرده با لشکری کاری بخراسان رفت و از آنجا الی خراسان بزم پیران جنگی گرد آورده بر قشون طبرستانی افزود و روبخاقان ترک نهاد و بر ظرف اندک مدت و زمان کم او را منهزم گردانید و از آب بگذرانید و خزاین و غنایم او را متصرف در آوردند و از خویشان خود یکنفر هوشنگ نام را بنیابت خوبجوار روزم نشاندند و لشکر بغزنین بردند تا بفرزند او نواب و عمال نصب نمود و خراج ترکستان و هندوستان را گرفته با فتح و نصرت بطبرستان باز آمد و یکی را با هدایا و نفایس نزد برادر خود شاه انوشیروان فرستاد و پیغام داد تو بچندین سال از من کهتری و من بپیمن و معاونت تو خاقان را شکست دادم و خراج از هندوستان و ترکستان گرفتم در این صورت روا نباشد که تو تاجدار باشی و من طرف دار و رای آنست که تخت و تاج و خزاین بمن سپاری منهم طرفی از ممالک که بهتر باشد و در چشم تو خوشتر آید باقطاع بتو دهم تا بخوشی و رفاه عمر گذرانی انوشیروان چون نامه کیوس بخواند و گفته او بشنید جواب فرمود که ای برادر بدانکه پادشاهی و سروری بفر ایزدی و خواست خداوندی است نه بمهتری سال و کهتری ملک و پادشاهی همانطور که محبوب آن برادر است نزد تمام خلق خدا مطلوب و مرغوب است ولیکن یزدان کیوس را از انوشیروان بهتر شناسد جهان خدای راست هر که میخواهد میدهد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء برادر باید وساوس و خیالات را از خود دور کند و بخاطر آرد که پدر بوقت وفات موبدان را بخواند و مشورت ملک را با خدای بزرگ کرد و بعد از استخاره و استشاره تاج و تخت را بمن حواله نمود و چه عجب باشد که کهتر بمهتر شاه گردد کیوس چون جواب انوشیروان بشنید لشکر بیاراست و از طبرستان روی بدین نهاد و با برادر مصاف داد و از قضای ربانی و حکم تقدیر یزدانی بدست انوشیروان گرفتار گشت و بند بر نهادند بعد از چند روز انوشیروان نزد او فرستاد و پیغام داد که فردا باید در دیوان حاضر شوی و در حضور موبدان بگناه خود معترف گردی تا حکم کنم بند از تو بردارند و گناه تو را ببخشم و ملک تو را باز بتو واگذارم و گرفته را در تا بی با آن برادر سپارم کیوس در جواب گفت مردن را صد بار از این مذلت بهتر میدانم هر گز

تن بدینکار در ندهم چون بدین معنی رضا نداد انوشیروان بحکم الملک عقیم جز کشتن او چاره ندید همان شب بفرمود که ویرا
هلاک نمودند و بعد از آن فرزند او شاپور را در مداین نزد خود نگاه میداشت و طبرستان را باولاد سوخرا داد و هر ملکی را
که کیوس متصرف بود جداگانه بهر یکی سپرد و حال بر این منوال میگذشت تا کسری انوشیروان بدار بقا شتافت و فرزند
او هرمز بجای او بر اریکه سلطنت و حکمرانی قرار گرفت و مدت دوازده سال زمام مهام امور جمهور اهالی ممالک ایران و
مضافات در کف کفایت این پادشاه ساسانی بود و در اوان سلطنت او شاپور پسر کیوس وفات نمود و از وی پسری باقی ماند
باو نام داین پسر در خدمت پرویز پسر هرمز چنانکه با او به مملکت روم رفته و در جنگ و هنگامه بهرام چوبینه مصدر و
منشا هنرهای نمایان گردیده بعد از آنکه نوبت پادشاهی و حکمرانی را بر درسرای خسرو پرویز زدند این شهریار حق منتهای
باو پسر شاپور پسر کیوس و لیاقت و قابلیت او را منظور داشته ممالک و ولایات اصطخر و آذربایجان و عراق عجم و طبرستان را
باو مبذول داشت و او بوضع لایق و مناسب حال حکومت میکرد تا آنوقت که شیرویه بزنان و غدار پدرکشی را بر خود هموار نمود
پدر خود خسرو پرویز را بقتل رسانید باو رعد سلخت و خانه و سرای آن پادشاه زاده را در مداین خراب کرد و اموال و اسباب و نفایس
و ذخایر و خزاین خسروی را که هنوز مشهور آفاق است بدست تاراج داد و چیزی نگذشت که شیرویه هم مکافات خود را دید و
روزگار نگذاشت پس از آن عمل شنیع کامروا باشد و کامرانی کند و بعد از آنکه باو رسید آنچه رسید بزرگان دولت و
سران کشور اتفاق کرده آزرمیدخت را بر تخت سلطنت ساسانی جلوس دادند و آزرمیدخت همان ملکه ایست که خواجه عالم
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم در حق او میفرماید ویل لامة ملکتها النساء . بالجمله بزرگان و اعیان دولت آزرمیدخت
بر آن داشتند که باو را بحضور خود و بخدمت احضار کند و سپاه را بدو سپارد بعبارة اخری سپهسالاری لشکر را برباو
واگذارد مثالی باسم او صادر کرده فرستادند که بدیوان اعلی حاضر شود باو چون از مضمون مثال خبردار شد در جواب گفت
جز مردم بی ثبات بخدمت عورات راضی نشوند و تن در ندهند و مرا این شیمت و صفت نیست پس از این گفته دست از حکمرانی
و کشورداری کشیده با تشکده رفت و در آنجا مشغول عبادت شد و پرستش پروردگار را بر شغل و کار ترجیح داد و بعد از آن
و یزدان پرستی میگذرانید تا زمان سلطنت آزرمیدخت بسر رسید و نوبت شهریاری بیزدجرد آمد و پادشاهی او را مسلم
گشت باو بخدمت یزدجرد شتافته فرمان او را گردن نهاده با مجاهدت و جانفشانی کار میکرد و در بنوقت رایت دولت اسلام
شیدالله ارکانها را اعتلائی بسزا حاصل گردیده و در کار تصرف ممالک و اقطار عالم بودند از جمله برای تسخیر ایران و مقهور
نمودن پادشاهان عجم کوشش و بذل همت مینمودند بنابراین عساکر اسلام در قادسیه با یزدجرد مصاف دادند و رستم فرخ زاد
که سردار لشکریان عجم بود بکشتند و یزدجرد بعد از این واقعه ناچار راه فرار پیش گرفته متوجه ری شد باو که تا این وقت همه
در خدمت یزدجرد واحد بود وضع را مغشوش و بخت پادشاه ساسانی را غیر مساعد دیده از خدمت شهریار پریشان روزگار
اجازت خواست که بطبرستان رود و آتشکده پدر خود را زیارت نماید یزدجرد درخواست او را قبول کرده اذن داد که قصد
خود را انجام دهد باو چون بطبرستان رسید خبر واقعه غدر ماهوی سوری را که نسبت بیزدجرد کرد و او را هلاک نمود چنانکه
اغلب مورخین مشرق زمین بشرح آن پرداخته اند بشنید و آن داستان در همه جا شایع گشت باو را این سانحه زاید الوصف
متأثر و متألم ساخته اعراض از دنیا را مناسب دیده سر خود را تراشید و در آتشکده که در کوهستان بنا شده بود رفت و در

آنجا بعبادت مشغول گردید در اینحال ترکان از طرف خراسان دست تعدی و تطاول دراز کردند و از جانب عراق عرب هم
که عساکر اسلام متصل حمله مینمودند هر روز تاخت و تاز در کار بود اهل طبرستان از این وضع و حال بتنگ آمدند و ملوک
گاوباره نیز هر یک در قسمتی از طبرستان حکومت میکردند بزرگان طبرستان و عقلای آن سامان اتفاق کرده گفتند که ما را
پادشاهی با اصل و نسب و کرامت و حسب باید که از تبعیت و اطاعت او عار نداشته باشیم و کمر بندگی او ببندیم این چنین کسی
کجا باشد هر چه در اینباب غور و خیال کردند جز باو کس دیگر نیافتند جمله نزد او برفتند و ماجرا عرضه بکردند او میلی باینکار
نداشت و انکار مینمود زیاده از حد الحاح نمودند آخر الامر راضی شد و قبول کرد بشرط اینکه تمام اهالی طبرستان از مرد و زن
ببندگی و پرستاری او خط دهند و حکم او را بر اموال و دماء خود نافذ و واجب الاطاعه دانند مجموع مردم طبرستان باو رد
و عبودیت او خط دادند و مطیع و فرمانبردار او شدند باو از آتشکده بیرون آمد سلاح پوشید و سوار شد و در زمانی قلیل
ولایت طبرستان را از مفسدان پاک کرد ملک منظم شد و اهل ملک آسوده گشتند بعد از آنکه پانزده سال از پادشاهی باو در
طبرستان گذشت ولاش نامی در قصبه شارمام یا چارمان که در آن وقت معروف بشارمان بود دخشتی بر پشت او زد و بعد
و ناجوانمردی او را هلاک نمود و از خاص و عام اهالی طبرستان برای خود بقهر و غلبه بیعت گرفت و بحکمرانی پرداخت و هشت
سال حکومت و ولایت او در طبرستان طول کشید و از باو کودکی مانده بود سرخاب نام او و مادرش در قریه ورا متواری گشته
و در خانه باغبانی پنهان شده بودند و همه ولایت خواهی نخواهی ولاش را اطاعت مینمودند مگر مردم کول دوزی بر حسب
اتفاق یکی از آن مردم که خرداد خسرو نام داشت سرخاب را در خانه باغبان دید بفراست دریافت که بزرگ زاده است چه در
سیمای او شاهزادگی دیده میشد از نسبش پرسید سرخاب از اظهار مضایقه داشت خرداد زیاده از حد الحاح کرد تا سرخاب پرده
از روی کار برداشت و خرداد او را بشناخت و چون یقین کرد که شاهزاده و پسر باو میباشد وی را با مادرش برداشته
به کولا برد و مردم آن نواحی دور سرخاب جمع شدند و اهالی کوه قارن نیز با آنها پیوستند و ناگاه بطور شبیخون بر سر ولاش
تاختند و او را گرفته دو نیم کردند و سرخاب را به فریم برده بپادشاهی نشاندند و بالائی تا لبو که فریم است در پایان قلعه
کوزا بجهت او قصر و گرمابه و میدان ساختند و آثار آن ابنیه هنوز در میان بیشه برجا و نمودار است خلاصه از آن تاریخ تا
قتل ملک فخر الدوله اینطایفه که آل باو و اولاد سرخاب باشند در آنجا بوده و حکمرانی داشتند و اگر چه خصومتها در میان
آمد هیچوقت حکومت بکلی از این خانواده بیرون نرفت و منتزع نشد و همیشه والی کوهستان و سواد کوه و غیرها بودند و
اگر احیانا دشت مازندران از آن ایشان نبود اما جبال را که سواد کوه هم جزو آن بشمار میآمد دائما در تصرف داشتند و
همین جهت است که آنها را ملک الجبال گفته اند و گاه میشد که سادات و گاوباره و قارنوندان و دیالمه و آل بویه و آل وشمگیر
بر آنها چیره میگشتند و خلفای بنی عباس لشکر بولایت آنها میفرستادند و خرابیها میکردند اما عاقبت غلبه ایشان را بود و
در دورها با شدت روزگار درگذرانیدند تا بروزگار ملک الجبال اصفهبد شروین بن سرخاب که کوهسار سواد کوه و مضافات
آن باسم او موسوم گشته و جبال شروین نامیده شده در بن عهد وندادهرمز با ملک الجبال اصفهبد عهد بست و تمام
امرای عرب را بزور اسلحه و جنگ از ولایت طبرستان بیرون کرد و آن اقطار برای اصفهبد شروین مصفا شد و او بر
اریکه سلطنت و پادشاهی جلوس کرد و وندادهرمز به صاحب الجیش معروف بود و قارن بن اصفهبد شروین که ولایت عهد

داشت قبل از یزدگرد گذشت و پسر قارن اصفهبد شهریار ولیعهدی یافت و بعد از اصفهبد شروین سلطنت آشنامان و
ملک الجبالی او را شد و بعد از وی جعفر ابن شهریار و ابن قارن بپادشاهی رسید و دوازده سال نوبت دولت بر در سرای او
زدند و داعی کبیر در زمان او خروج کرد و بعد از جعفر ابن شهریار برادرش اصفهبد قارن ابن شهریار بجای او بگرفت و این
ملک الجبال اول کسی است که در آن قبیله اسلام اختیار نمود و باین شرف مشرف گردید و زنار از میان بگسیخت و در روزگار
معتصم خلیفه عباسی یعنی در سال دویست و بیست و هفت هجری داعی کبیر اسپندار باد و سپهان را بر سر او فرستاد تا جمله ولایت
او را بتاخت و بسوخت و بتاراج داد و بعد از آن اصفهبد قارن با داعی صلح کرد و فرزندان خود سرخاب و مازیار را بخدمت
داعی بنوا یعنی گروگان فرستاد و سرخاب از پیش داعی بگریخت لهذا داعی متوجه کوهستان شده با اصفهبد قارن مصاف داد و
این بار ملک او را بکلی خراب نمود و بعد از اصفهبد قارن مملکت اصفهبد رستم ابن سرخاب ابن قارن را شد
گویند چون داعی بکهر از مردان بالو را بسبب بیم سری که داشتند دست و پا برید و بینداخت بقیه ایشان خوف کرده و از داعی
رمیده بگریختند و با اصفهبد رستم پناه بردند و او با داعی بخلاف برخاسته بقومس رفت و سید قاسم نایب داعی را گرفته بشاه دز
هزار جریب فرستاد و در آنجا موقوف و محبوس داشت و قومس را در تحت تصرف خود در آورد و اعتبار تمام پیدا کرد و از آنجا
که دید داعی کبیر را با او دشمنی و عناد است خود را با امیر خراسان که در آنوقت رافع ابن هرثمه بود رسانید و پیوست و رافع را
بدفع داعی تحریض نموده بمازندران آورد و تمامی مازندران و رویان را بادیلمستان بدستیاری او خراب کرد و داعی در
دیلمان ملتجی شد تا رافع ابن هرثمه بخراسان باز رفت و با عمرو لیث بنای خصومت و جنگ را گذاشت اما قوت و اقتدار عمرو لیث
بیشتر بود و رافع تاب مقاومت با او نداشت ناچار بگرگان گریخت و با داعی صلح کرد و عهد مودت ببستند پس از آن یکی را نزد
اصفهبد رستم فرستاد و پیام داد که من با داعی صلح کردم اما این مصالحه از روی صفا و مخالصت نبود مصلحت را باینکار پرداختم
بیا تا بیکدیگر بپیوندیم و بقوت یکدیگر و اتفاق بر خصم فایق آئیم اصفهبد رستم پس از شنیدن پیغام رافع باسترآباد رفت در آنجا
در وقتیکه بر سر خوان نشسته با هم غذا میخوردند رافع اصفهبد را گرفته بند نهاد و حبس کرد و بکوهستان تاخت و جمله
اموال و خزاین او را بغارت برد و اصفهبد رستم در ماه رمضان سال دویست و هشتاد و دو هجری در حبس و بند درگذشت
و بعد از وی پسرش اصفهبد شروین جای او بگرفت و ملک الجبال گشت و او بمعاونت سامانیان با سید ناصر کبیر علیه الرحمه
در مجادله که بعد ها بفرصت تمکنا اشتهار یافت و در آمل چهل شبانه روز جنگ کرد و عاقبت سید ناصر مظفر و منصور گشت
و بعد از مدتی اصفهبد شروین با سید ناصر کبیر صلح نمود و در وقت خروج ماکان کاکی اصفهبد شروین با او همراه بود و بعد از
اصفهبد شروین پسرش اصفهبد شهریار ملک الجبال گشت و بحکمرانی پرداخت و در آنوقت که حسن بویه با وشمکیر مصاف
میداد اصفهبد شهریار نزد حسن بویه رفته بدو پیوست و بعد از اصفهبد شهریار مذکور اصفهبد دارا ابن رستم ملک الجبال
شد و قلیل مدتی حکومت کرد و بعد از وی اصفهبد شهریار دیگر ملک الجبال گشت و مدت هجده سال که قابوس وشمکیر در خراسان
اقامت داشت این ملک الجبال بمصاحبت و خدمت وی مشغول بود و در اواخر قابوس شهریار را بنواحی ری فرستاد که با رستم بن
مرزبان خال مجد الدوله ابن فخر الدوله دیلمی والی ولایت مصاف دهد شهریار اینکار را نیکو پرداخت و رستم را شکست داد
و نواحی ری را مستخلص گردانید و فرمود تا خطبه بنام قابوس خواندند و بعد قابوس باصفهبد شهریار نوشت که با بانی ابن سعید

بپیوندد و بمازندران رود اصفهبد همچنان اطاعت کرد و باتفاق ابن سعید با فیروزان ابن حسن جنگ کردند و او را منهزم
و منهزم ساختند و اینواقعه از سوانح سنه سیصد و هشتاد و هفت بود و بعد از آن اصفهبد شهریار با نصر ابن حسن فیروزان
جنگها کرد و بر او غالب آمد که حسن فرار میکرد آخر الامر پس از زد و بری با قابوس بخلاف برخاست و در جنگ گرفتار و محبوس
شد و بقتل رسید از آنوقت ببعد بسبب استیلای قابوس و اولاد او حال آل باوند در ضعف و فتور بود و قدرت و استیلا نداشتند
تا سلاطین سلجوقی آل وشمکیر را مستاصل نمودند و ایشانرا برانداختند آنگاه اصفهبد شهریار ابن قارن باز روی کار آمد و صاحب اقتدار شد

فصل چهارم در استیلای آل باوند بدفعه دوم

پس از آنکه دست تسلط آل وشمکیر از طبرستان کوتاه شد باز حکومت تمامی این مملکت بحسام الدوله اصفهبد شهریار ابن قارن
از آل باوند مخصوص گردید و اصفهبد حسام الدوله مردی عاقل و کامل و مدبر بود و اعمال و افعال او بزرگی و شهامت و کفایت
وی را از بدو امر ظاهر میشود و در آنوقت که این اصفهبد میخواست زمام مهام ولایت طبرستان را بدست گیرد کیلانشاهان
کیکاوس ضعیف گشته و استیصال آل وشمکیر ظاهر شده و ترکمانان غارتگر سلجوقی سر بر آورده و دست تعدی و تطاول دراز
کرده هر روز در طبرستان بر کناری میپرداختند و اموال طبرستانیها را عرضه نهب و یغما میساختند پس اصفهبد حسام الدوله
بضبط ولایت همت گماشته و تاری غامی قلاع کوهستان را در تحت تصرف خود در آورده و بزرگان و ارباب و اهالی طبرستان را
بعنایت و بذل مرحمت امیدوار و مستظهر ساخته و بعبور و مرور عساکر در هر جا که دست میداد و میتوانست بر مخالفان
و سرکشان میتاخت و آنها را از پا میانداخت و آنچه داشتند بغنیمت میگرفت و غنایم حاصله را بارگاه دولت بخش و قسمت
مینمود تا از این راه قلوب مستمال او گردید و جمیع مردم آن نواحی بدل مطیع و منقاد او گشتند و معنی او را قوتی حاصل آمد
و مقارن اینحال یعنی در ماه جمادی الاولی از سال چهارصد و هشتاد و هفت سلطان ملکشاه سلجوقی وفات یافت و پسرش
سلطان برکیارق بجای پدر بر سریر سلطنت جلوس کرد و میان محمد ابن ملکشاه و برادرش سلطان برکیارق خلاف و نزاع
در گرفت و دو برادر با یکدیگر مصافها دادند و زد و خوردها کردند و آخر الامر بحکم قضا و قدر طومار قدرت و اقتدار
سلطان برکیارق پیچیده شد و سلطنت خاص سلطان محمد گردید و سلطان سنجر ابن ملکشاه با سلطان محمد از یک مادر بودند
بالجمله سلطان محمد فرستاده نزد اصفهبد حسام الدوله شهریار فرستاد و پیغام داد که میباید بخدمت و حضور حضرت
سلطنت آئی و بدینجانب گرائی و اگر تقاعد کنی و خلاف نمائی یقین است که سزای آنرا خواهی دید اصفهبد در جواب سلطان محمد
بفرستاده گفت چون مرا بخدمت و درگاه پادشاهی بچنین پیغامی نشاید برد ولایت بر سر جای خود است هر کرا سلطان خواهد
بدینجا فرستد چون فرستاده بحضرت سلطنت رسید و جواب حسام الدوله را ابلاغ نمود سلطان محمد سلجوقی در سال پانصد
از هجرت امیری را که سنقر بخاری نام داشت با پنجهزار سوار بمازندران مامور و روانه کرد و به لارجان و رویان نیز نوشتند
و فرمان صادر نمودند که لشکریان آن ولایت و نواحی نیز با سنقر همراه شوند و امیر سنقر مامور از راه لارجان بر آمل آمده و جمله
مردم تکاکله سر و پا برهنه نزد سنقر رفتند و گفتند که ما بساری میآئیم تا تخم رافضیان را بر اندازیم و خواستند از راه ساحل دریا
بساری آیند اصفهبد امیر مهدی گبور که قارنوند بود با جمله معارف شهریار کوه بر آرم جمع شده و اتفاق کردند که بساری روند

ومصاف دهند و مهیای حرکت گشته همچنان باتفاق بساری رفتند و امیر سنقر بموضعی که آنرا اثر ابن میخوانند فرود آمد اصفهبد
حسام الدوله پس از وقوف واطلاع از ماجری کلاهی سیاه بر سر نهاد و بر در دروازهٔ ساری بایستاد و گفت ایها الناس
بدانید و آگاه باشید که این شهر از آن پسر است که امروز بمردی حمله بر این لشکر نماید و آنها را شکست دهد مقصود حسام الدوله
اصفهبد از پسر یکی از پسران خود او بود چنانکه در جواب پرگفته فرزندش نجم الدوله قارن گفت آنکس منم این بگفت و در حال
دروازه را باز کرده بیرون رفت بعد از آن پسر دیگرش فخر الدوله رستم بیرون رفت بعد از آن فرامرز ابن شهرزاد با تمامی لشکر
خارج شدند و اصفهبد حسام الدوله با بکجری نامی از امراء سنقر ساخته بود و او را راضی کرده که چون روز مصاف در رسد
نبرد و قتال بنای اشتغال را گذارد بکجری از لشکریان سنقر برگردد و جدا شود و بملازمان اصفهبد حسام الدوله بپیوندد تا
کسر سورت امیر سنقر زاد و جانب برای العین مشاهده کنند و این معنی موجب ضعف سنقر و قوت حسام الدوله باشد چون
فی الحقیقه نوبت کرفتار رو بکار رسید و سواران بجولان آمدند و بنای زد و خورد را گذاشتند بکجری بموجب مواضعه مزبوره
با تبعه خود از همراهان امیر سنقر جدا شده بخدمت اصفهبد حسام الدوله آمد و این فقره بر شوکت و صولت اصفهبد افزود و
از حشمت امیر سنقر کاست مردان کارزار مشغول کار گشتند نجم الدوله بسنقر حمله کرد و بشمشیر آبدار و نیزهٔ خارا گذار دمار
از روزگار لشکریان او برآورد و جمعی از طرفین کشته شدند مقارن اینحال در پشت رزمگاه آبدانی بود که مرغابیهای بسیار
و کلنگهای بیشمار روی آب آبدان نشسته بودند از فریاد و غوغای مجاهدان و مبارزان مرغان از آنجا پرواز کردند و آواز
برکشیدند لشکر امیر سنقر چنین تصور نمودند که قشون دیگر است و مدد دشمن میاید خوف بر ایشان غالب آمده راه فرار
پیش گرفتند نجم الدوله ایشانرا تعاقب کرده اکثر ایشانرا دستگیر نمود و بسیاری را نیز بکشت و جملهٔ تکالا آملرا لشکریان
اصفهبد حسام الدوله بگرفتند و روهای آنها را سیاه کرده بهر گذر گردانیدند بعد از آن داغ محمدیه و علی را بر پیشانی آنها
نهادند و امیر سنقر پس از آن هزیمت و فرار راه درگاه سلطان محمد ابن ملکشاه سلجوقی را گرفته باصفهان رفت

گسسته عنان و شکسته کمر — نه کوس و نه بوق و نه پا و نه سر

وچون بحضرت سلطان محمد مقام یافت گفت ما با اصفهبد حسام الدوله و کسان او از این راه بر نتوانیم آمد و چارهٔ کار آنها
منحصر است باظهار لطف و مرحمت سلطان محمد را پسند افتاد که راست میگوید یکی را نزد اصفهبد حسام الدوله فرستاده تا باو ابلاغ
کند که سلطان با امیر سنقر چنین دستور العمل نداده و نگفته بود که با شما مجادله و محاربه نماید اینک کار رفته و گذشته
ما هم از گذشته گذشتیم و آنرا در دل نگرفتیم اما اگر اصفهبد هم رضای خاطر ما را جوید باید یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد
تا با ما همراه و در حضرت باشد و این فقره اسباب وثوق اعیان و ارکان دولت بر اصفهبد حسام الدوله گردد اصفهبد در جواب
گفت من وقتی توانم فرزند را بحضرت سلطنت فرستاد که سوگند یاد نماید که با او بعنایت و مرحمت رفتار نماید و خوشی کند
سلطان محمد همینطور عهد کرد و سوگند خورد که جز بلطف و تلطف کاری نکند چون اصفهبد حسام الدوله از جانب سلطان
اطمینان حاصل نمود با فرزندان بمشورت پرداخت و گفت کدام یک از شما اراده رفتن دارید نجم الدوله قارن گفت چون
لشکر سلطان را من شکست دادم بر عهد او نتوانم اعتماد نمود و ممکن است دیدن من آن فقره را بیاد او آورد و بخشم آید علاء الدوله
علی قبول کرد و گفت من میروم حسام الدوله او را با یکهزار سوار و یکهزار پیاده مهیای حرکت نمود و از راه سمنان روانه

ساخت و او باصفهان رفت سلطان محمد امراء و اکابر و مشاهیر رجال دولت خود را باستقبال علاء الدوله فرستاد و
نزدیک خود فرود آورد و تلطف و نوازش بسیار نمود و در میدان چوگان و گوی و شکارگاه بامتحان و تجربت پرداخت و اورا
مرد کاردان و دارای اطوار شایسته یافت و همهٔ افعال و احوال وی را پسند کرد و در نشست و برخاست و توقیر و احتشام با علو درجه
و مرتبه مشاهده فرمود روزی وقت صید اندازی گفت میل آن دارم که بر رسم و عادت ولایت خود زوبین بیندازی علاء الدوله
امتثال را زوبینی بینداخت و دیگران هم تیرها انداختند همان قدر که تیر ایشان برفت زوبین علاء الدوله هم رفت بعد از آنکه
سلطان محمد خصال و اعمال و عادات و حرکات علاء الدوله را در کمال امتیاز و برتری دید یکی از خواص و نزدیکان خود را نزد
او فرستاد و گفت مقصود و مراد تو چیست تا برآورم و حاجتی که داری روا سازم علاء الدوله گفت جمله خیال و مراد من خدمت
خدام حضرت سلطنت است و فرمانبرداری و خشنودی ایشان ازین گذشته آرزوی دیگر ندارم خواص و امنای درگاه پادشاهی
گفتند خوب است از آستان شهریاری ملتمس و مستدعی خویشی و وصلت گردی علاء الدوله دانست که میل سلطان محمد باینکار است
گفت چون سلطان عنایت و مکرمت میفرماید همان بهتر که این شفقت را در حق برادر من نجم الدوله قارن نماید که مهتر و حاکم و مخدوم
من اوست و من نسبت باو سمت خادمی دارم سلطان محمد را این سخن نیک پسندیده آمد و خواهر خود را بنجم الدوله قارن داد و
اصفهبد علاء الدوله را بمراحم بیکران نواخته با نوازش بسیار نزد پدرش اصفهبد حسام الدوله فرستاد چون علاء الدوله
بساری رسید و بحضور پدر مشرف و نایل گردید حسام الدوله او را گفت نزد برادر رو و خدمت بجا آور و او تمکین قول بکند و
بر در سرای برادر آمد او را بار ندادند اصفهبد علاء الدوله گفت برادرم نجم الدوله قارن بگویید من محض رضای خاطر پدر
پیش تو آمدم چون بار نمیدهی بر میگردم و بعد ازین هم نخواهم آمد این پیغام بداد و بازگشت و چون ماجرا معلوم حسام الدوله
گردید نجم الدوله قارن را طلب نمود و ملامت بسیار باو نمود همانا سودی نبخشید و قارن دشمنی خود را با برادر ظاهر ساخت
وارید را اجازت خواسته ببغداد نزد سلطان محمد رفت سلطان او را استقبال فرمود و احترام تمام نهاد و سران و بزرگان
عرب و عجم بدیدن او آمدند و بعد از مدتی که با جلال و تجمل تمام در بغداد میزیست در خدمت سلطان محمد باصفهان رفت و در
آنجا سلطان با تهیهٔ لایق خواهر را بدو سپرد و با نعمت و ثروتی شایان وی را بطبرستان فرستاد علاء الدوله که حشمت و
عظمت و دستگاه نجم الدوله قارن را بدید بر سید بنزد پدر خود حسام الدوله آمده گفت برادر من مردی بیرحم و خونخوار است
من طاقت عتاب و خطاب او ندارم و از شر او ایمن نیستم چون او بطبرستان آمده مرا دستوری ده تا در گوشه رفته کناره گرفته
بنشینم و در کنج انزوا با خیال آسوده روزگار گذرانم حسام الدوله گفت چون من از تو راضی و خشنودم مخالفت و عناد برادر
برای تو ضرری نخواهد داشت و آنرا اعتباری نخواهد بود بالجمله چون نجم الدوله قارن بسمنان رسید حسام الدوله او را
تا فریم استقبال نمود و برای پدر از اسب فرود آمد و او را در کنار گرفت و زیاده از حد ملاطفت در بارهٔ او مبذول داشت و
قلعه کوزا را به او داد چون علاء الدوله این خبر بشنید و بدانست کسی را نزد پدر فرستاده عرض کرد که آخر قلعه کوزا را بمن داده
بودی اکنون به نجم الدوله بخشیدی نقلی نیست مبارک است حسام الدوله امیر مهدی لپور را نزد او وکیل داشته که وی را نصیحت
کند و بعضی مطالب گوشزد او نماید علاء الدوله وقعی بآن سخنان ننهاده دنبال کار و خیال خود را گرفته از راه لندبرون
رفت و بجانب گلپایگان در قریهٔ موسوم به میروند آباد که ملک مادری او بود مقام ساخت و جای گرفت نجم الدوله قارن چون

شنید برادرش علاء الدوله از طبرستان بیرون رفته وضع حرکت را با پدرش حسام الدوله تغییر داده و طریق تحکم و تسلط را پیش گرفت و هر ناجوانمردی و سوء سلوک که ممکن بود با ملازمان و خدمتکاران پدر میکرد و باصرار هر چه تمامتر میگفت تا به خطبه و سکه باسم من شود پدرش باین معنی راضی نشد و درین وقت سال عمر حسام الدوله شهریار هفتاد و پنج رسیده بود پسر هر روز بر بیحرمتی پدر افزود تا پدر ترک پادشاهی نمود و بعزم دیلمان بر آمل رفت نجم الدوله قارن از عقب وی رفته در پیش روی او زمین بوسه داد و در پای حسام الدوله افتاد و زاری و التماس کرد و او را بسیاری باز آورد اما عجب آنکه باز همان افعال ناپسند نوعی بظهور میرسید و از پیروست که گفته اند

خوی بد در طبیعتی که نشست　　نرود تا بوقت مرگ از دست

باز حسام الدوله بتنگ آمده بهوسم رفت و بر آباد نمودن آن قصبه پرداخت و مردم دیلم و گیل دور او جمع شدند بعد از مدتی حسام الدوله شهریار بیمار شد نجم الدوله قارن این خبر استماع نموده نزد قاضی آمل و سید ناصر کبیر علیه الرحمه رفت و از آنها خواهش نمود که بخدمت حسام الدوله شتابند و اظهار کنند که آب و هوای هوسم سازگار نیست و همان علت ناخوشی شده بخلاف آب و هوای آمل که سازگار است بنا بر این درخواست آنکه حسام الدوله باین شهر معاودت فرمایند قاضی و سید ناصر به هوسم رفتند و حسام الدوله را راضی کرده بار دیگر به آمل آوردند نجم الدوله قارن جریده بخدمت پدر شتافته در پای وی افتاد و پوزش بعمل آورده حسام الدوله را راضی بسیاری آورد

درین تاریخ سلطان محمد را پسری بود پس کودکی موسوم به سلطان احمد وی را بشخصی معروف به میر سنقر کوچک سپرد و بری فرستاد و حکمرانی ولایات ری و طبرستان و مضافات را بر عهده کفایت وی واگذاشت ظاهراً نایب الحکومه را که سلطان محمد به آمل میفرستاد نجم الدوله قارن نمیگذاشت در آنجا بماند و کاری بکند میر سنقر کوچک دانست حال او هم مثل نایب الحکومه های دیگر خواهد شد دفع این محضه و تدبیر را صواب آن دید که یکی را نزد علاء الدوله فرستد و پیغام دهد که اگر نزد پسر سلطان آیی هر چه مراد و مقصود تو باشد حاصل خواهد شد و ولایت آمل و طبرستان را بتو خواهند داد چنین کرد و علاء الدوله نزد پسر سلطان رفت و پسر سلطان چاولی را که برادر کوچک سنقر بود همراه علاء الدوله کرد و لشکری جرار با او بفرستاد که با نجم الدوله قارن مصاف دهند و او را از میانه بردارند این خبر بحسام الدوله شهریار رسید قشون جمع کرده به لاک آبندان که بعدها معروف به کرد کلا شد آمد و برای علاء الدوله پیغام داد که در حیات من بجنگ برادر آمده من هنوز زنده ام و ولایت از آن من است اگر مصاف میل داری حاضرم اینک آمده ام بیا بمیدان علاء الدوله در جواب پدر گفت با و عرض کنید من بنده توام و از حکم تو تخلف نمینمایم اگر میفرمایی برگردم بر میگردم حسام الدوله گفت بلی باید برگردی و تا من هستم با برادر خیال قتال و جدال ننمایی چون من زنده نباشم خود میدانید هر چه میخواهید با هم بکنید علاء الدوله فرمان پدر را امتثال نموده در حال بازگشت و در آن اوان و هنگام نیز سلطان احمد پسر سلطان محمد وفات نمود و نجم الدوله قارن عریضه بحضرت سلطان محمد نوشت و از برادر خود علاء الدوله شکایت کرد سلطان یکی از امرا را فرستاد تا دو برادر را با هم صلح دهد علاء الدوله چون خبردار شد گذاشت و راه خراسان پیش گرفت و بسلطان سنجر پیوست و خدمت او را درخواست و قبول کرد سلطان سنجر زاید الوصف بتقویت علاء الدوله پرداخت و تربیت او را در مد نظر گرفت

و در آن وقت محمد خان ترک برای تعدی و دست اندازی به ممالک سنجری بکنار رود جیحون آمده بود سلطان سنجر لشکری مجهز نموده بمحاربه محمد خان میرفت علاء الدوله موافقت کرده در خدمت سلطان سنجر روبراه نهادند رفتند و آن کار مهم را انجام دادند بعد از آن موکب سلطان سنجر با اصفهبد علاء الدوله بمرو آمدند

در آن اوان نجم الدوله قارن با لشکری آراسته در تمیشه اقامت داشت و حسام الدوله شهریار نیز با فرزند خود همراه بود اتفاقا در همانجا بیمار شد و داعی حق را لبیک اجابت گفت نجم الدوله بعد از وفات پدر مراسم عزاداری او را باز بجا آورد خاصگان پدر و مقربان او افتاد و آخر الامر همه را بکشت و از این جهت ولایت متزلزل گردید و بنای ویرانی و خرابی را گذاشت تا چیزی نگذشت که نجم الدوله هم در همان سرزمین بیمار گشت و از حالت خود دریافت نمود که از این مرض جان بدر نمیبرد و عود صحت متعسر یا متعذر است پسر خود رستم را بخواند و گفت بدان و آگاه باش که اگر برادر من علاء الدوله علی در خراسان نبود کسی با تو کاری نداشت و مانع حکمرانی تو نمیشد اما حالا کار قدری مشکل است و من میدانم مردم بهوای علاء الدوله دست از تو میکشند و روی بوی مینمایند بهتر آنست که تا او به شهریار کوه نرسیده و از حال آگاه نشده تو از این مردم بیعت ستانی رستم چنان کرد و تمام مردم شهریار کوه را طلبید و تا پدرش در حال حیات بود از آنها بیعت گرفت چون نجم الدوله قارن درگذشت و علاء الدوله از فوت برادر خبردار شد از سلطان سنجر اجازه خواست که بطبرستان آید و آن ولایت را تصرف نماید سلطان سنجر نیز در این وقت چون بیمار بود او را اجازه داد علاء الدوله حرکت کرد اما از اینطرف اصفهبد رستم با لشکر بسیار بقصبه رابوی رفت و در قصر دو نگار رحل اقامت انداخت و آن ولایت را ضبط نمود و اصفهبد فیروز ابن لیث بنای یاغیگری را گذاشت و بر اصفهبد رستم عاصی شد و اصفهبد یزدگرد برادر کوچک علاء الدوله و نجم الدوله و اصفهبد بهرام ابن شهریار نیز رایت خودسری و طغیان برافراشتند اصفهبد رستم برامیر باکالیجار و کولا لشکر داد و سیاوش ابن کاوس و پسر بهرام را با او بدفع طاغیان فرستاد بعد خود با قشون به سرناپو آمد ابوکر بهجنه نزد علاء الدوله رفت و علاء الدوله به سرحد آمد اصفهبد رستم رسولی نزد عم خود فرستاده پیغام داد که ملک و ولایت از پدر من بود و من ولیعهد او میباشم در این صورت حکمرانی مرا میرسد نیز رسولی با تحف و هدایا باصفهان بدربار سلطان محمد گسیل نمود و از عم خود شکایت کرده گفت بر آنست که حق مرا غصب نماید سلطان محمد یکی را نزد علاء الدوله فرستاده امر فرمود که بدرگاه رود تا میان وی و برادر زاده اش اصفهبد رستم ولایت را قسمت کنند علاء الدوله امتثال حکم را بحضرت رفت سلطان محمد یکی را نزد اصفهبد رستم روانه داشته گفت تو هم بخدمت بشتاب تا میان تو و عم تو براستی و درستی حکم شود رستم نرفت و سر پیچید و چون سلطان این خبر بشنید منکوبرس و برغش ارغونی را بروبه فرستاد تا اصفهبد رستم را از شهریار کوه بیرون آرند اصفهبد رستم به تنگنه کلیس شد و بنای دفع الوقت را گذاشت سلطان محمد علاء الدوله را بخواند و خاتم ملک را بدو داد و خلعت بخشید و روانه اش نمود چون بروبه رسید اصفهبد رستم از آن حال خبر یافت و بیخبر خود را بلشکرگاه سلطان رسانید و بر امرا و امنای حضرت گفت من بی علاء الدوله بدیوان حاضر نمیشوم علاء الدوله را باز احضار کردند از قضا در آن ایام اصفهبد رستم بیمار شده درگذشت و بعضی در سبب وفات او گفته اند خواهر سلطان محمد که منکوحه پدر او بود میل و رغبت نمود که در حباله نکاح علاء الدوله در آید

لهذا اصفهبد رستم را زهر داده هلاک کرد والعلم عند الله در هر حال جسد اصفهبد رستم را در اصفهان بخاک سپردند و چون او دوره خود را بسر رسانید لشکر بخدمت علاء الدوله پیوستند و پس از اجرای مراسم عزاداری اصفهبد رستم سلطان محمد چند نفر گماشت و گفت نگذارند بی اجازت حضرت سلطنت بیرون رود علاء الدوله این خبر بشنید و بترسید و در دو روز آزمایش را بهانه شکار سوار شد در حال موکلان بعرض سلطان محمد رسانیدند سلطان فرمود او را باز گردانند و نزد دهلیز سرای فرستادند فی الحقیقه بند نمایند تا مقارن آنحال سلطان را درد قولنجی گرفت و جهت راحل بر گرفتن علاء الدوله کرد گفت او را رها کردند و رخصت دادند که در حرکت و سکون خود مختار باشد هنوز علاء الدوله آسوده و آزاد نشده بود که چند که پیش هم با او بدیها کرده بودند بعرض سلطان رسانیدند که جمله را شهریار کوه بدست ما سپارد اگر لشکر فرستی ما میتوانیم همه را مستخلص کرده بتصرف گماشتگان حضرت سلطنت دهیم سلطان محمد دستور فرمود تا چند تن سردار قابل بهمراهی آنها مامور نمود

چون خبر وفات اصفهبد رستم بشهریار کوه رسید اصفهبد بهرام که در بند دار مکانه بود خروج نمود و شتابان بساری رفته در آنجا بشاهی نشست و فرامرز ابن رستم بخلاف و برخاسته کوهستان را بتصرف خود در آورده و در میان آنها دو دو شد و بهرام دعوی کرد که من بپادشاهی برادرم علاء الدوله ام آنچه میکنم برضای اوست آخر الامر فرامرز ابن رستم مغلوب اصفهبد بهرام و منهزم شد چون علاء الدوله از این واقعه خبر را کشت دلتنگ شد و گفت من بهرام را ندیده ام و با او هیچ نگفته ام وی منافق است میترسم اسباب خرابی کار را فراهم آورد و بعضی از معتمدان خود را باسم جلوگیری بشهریار کوه بهرام هم یکی را بسمنان نزد امرای سلطان محمد روانه کرده گفت برادرم بمن سپرده باید نزد شما بیایم و قلاع و حصون را حفظ و حراست نمایم امرای سلطان چون این حرف شنیدند گفتند راست میگوید و فورا از راه هزار جریب بساری رفتند و برای حضور سلطان فتحنامه نوشتند که ما قلعه کیسه خواران را مستخلص نمودیم اگر سلطان را ولایت طبرستان میباید فرض است که علاء الدوله را بند نماید سلطان هم بگفته آنها وی را حبس نمود و برادر کهتر او یزدجرد نیز بند محبس با او همراه بود علاء الدوله گفت مرا غم خود نیست اندوه برادرم در محبت و رنج ندارد چه او را جرم و گناهی نیست اما از آنجا که دنیا دار حوادث و سوانح عجیبه متوالیه است بر عکس آنکه سلطان محمد مامور ماندن زندان کرده همان روز درد بمغز خود و ناخوشی خناق طاری گشت و چندان امان نداده بمرد و سلطان خود نیز بعد از چند روز بدیار آخرت شتافت و راه جهان دیگر پیمود بلی

هیچ نابکرد ایفا نکشتری
جهان را دگرگون شود مشتری

لشکر که در ماژندران بودند ناچار کوچ کرده بر تنگه کولا رسیدند شهر آشوب سوتر کلانه که مردی بزرک و پلیر رستمی بود با مردان کاری و اتباع کارد انخود بیامد و تنگه کولا را بگرفت و در کمین لشکریان سلطان که با برغش بمازندران آمده بودند نشست آنها چون بر تنگه مزبوره رسیدند با یاران خود بر سر آنها تاخت و آنچه جمع کرده و گرفته از ایشان باز پس گرفت بعد از آن آنها را راه داده تا برفتند

مقارن اینحال یعنی بعد از سوانح مذکوره سلطان سنجر بجای سلطان محمد مالک تخت و تاج سلطنت گشت و محمود پسر سلطان محمد در اصفهان دارای نام مقام حکمرانی گردید و اصفهبد علاء الدوله را بخواند و مراحم کامله بنواخته چنانکه

شاید بلطفی خوشی داد و گفت پدرم با تو خوب نکرد بلکه بد کرد من با تو نیکی کنم و در تلافی نمایم و عمه خود را بزنی باو داد و باین وصلت دلشاد ش ساخته اجازت فرمود که بخانه خود رود اصفهبد علاء الدوله روی بطبرستان نهاد و فرامرز را با لشکرودی که سلطان در بند داشت از حبس خلاص کرده ملتزم رکاب نمود و با خود حرکت داد چون بلواء خوار ری رسید و هزار مرد طبرستانی بدو پیوستند و فرامرز برادر زاده او که از سمنان گریخته نیز بدو ملحق گشت و اصفهبد علاء الدوله او را مثل فرزند خود عزیز داشت و نوازش نمود آنگاه از آنجا نهضت کرده برویه آمد و فرامرز لشکرودی را خلعت داده به لشکرود فرستاد

مقارن اینحال اصفهبد بهرام لشکری جمع کرده که با اصفهبد علاء الدوله برابری و مقاومت نماید اصفهبد علاء الدوله متوجه قلعه کوزا که در هزار جریب است شد تا آن حصن را مسخر نماید اصفهبد بهرام یکی را نزد سردار قلعه فرستاد و او را اغوا کرده بر آن داشت که قلعه را بدست ندهد و تسلیم نشود در اینحال امیر اسحق لیوو را اینحال معلوم شد یکی را پیش اصفهبد علاء الدوله گسیل ساخت که من دو هزار مرد جمع کرده ام و در سرچه رود پی نشسته باید بجانب تشریف فرما کردند تا آنچه باید کرد باد دستور العمل اصفهبد کرده شود اصفهبد علاء الدوله متوجه آن ساحت شد و به گلابی که بسواد کوه مشهور است رسید امیر اسحق بخدمت رسید و زمین بوسید و این در اوایل فروردین ماه که روز نوروز باشد بود در سال پانصد و دوازده هجری اصفهبد علاء الدوله نزد مرزبان لارجان یکی فرستاد و او را از توجه خود بدین جوانب خبر داد و مرزبان مزبور ابو الحسام نام داشت وی پسر خویش شیرزاد نام را با لشکر بخدمت جناب اصفهبد مامور نمود امیر دیگر با پانصد نفر جنگی دیگر از صقع دیگر آمدند اصفهبد کیخسرو که در آمل بود با امیر سهنشاه که قلعه دارا را داشت بخدمت رسید اصفهبد شهریار که عمزاده اصفهبد علاء الدوله باشد نیز با جمعی بخدمت رسیدند و پسر اصفهبد زیار لیور علی نماور نیز باین سعادت مستسعد گردید مختصر همه سران و بزرگان و آنها که نام اصفهبدی داشتند و در صقعی از اصقاع ولایت طبرستان ایشان را نفوذ امری و اختیاری و حکومتی بود پیوستن برکاب اصفهبد علاء الدوله را فوز عظیم شمرده و از سعادتهای بزرگ خوانده سرقدم ساخته برکاب او ملحق شدند و مباهات نمودند و نجات و آسایش خویش را در این الحاق تعیین نمودند

هر کرا کرد کار خواست عزیز
نتواند کسی که خوار کند

بعد از آن قاصد رسید و خبر داد که فرامرز با بهرام اتفاق کرده چون کار آمل و رویان بپرداختند بپای قلعه کیلبان رفتند و منجنیقها ساختند و دو ماه آنجا نشستند آخر الامر بهرام از برادر خود اصفهبد علاء الدوله زینهار خواست و امان طلبید و گفت سرداری بفرستند تا قلعه را باو تسلیم نماید اصفهبد شیر عکوث نام را بکوتوالی قلعه فرستاد و از پای قلعه برخاست چون شیر عکوث بقلعه رسید بهرام او را بگرفت و بکشت همینکه این خبر به اصفهبد علاء الدوله رسید زیاده از حد و صف دلتنگ و متأسف گشت چه شیر عکوث از ابتدای کار در خدمت اصفهبد بود و نیکو جانفشانی مینمود خالصا علاء الدوله سوگند یاد کرد که بهرام را بقصاص و تلافی شیر عکوث بکشد و گفت جز این چاره نیست و پسر اصفهبد که شاه غازی نام داشت در آنوقت هنوز کوچک بود با کالنجار ابن جعفر کولا و بیج بحوالی قلعه کیلبان رفتند و چنان اسباب محاصره را فراهم آوردند و راه آمد و شد را بر قلعه گیان بستند که مورد را مجال در اندرون بردن نبود بهرام خواهر خود را پیش اصفهبد فرستاد و التماس

ودرخواست عفو و بخشش نمود و استدعا کرد که لشکر از دور قلعه برخیزند چون خواهر آمد بپای اصفهبد علاء الدوله
افتاد و تضرع و از حد تقریر و بیان درگذشت اصفهبد ملتمس او را مبذول داشت و امر فرمود از پای قلعه برخیزند
چون برخاستند قلعه گیان قلعه را سپرده راه رویبار کارحرز را پیش گرفتند و بطرف دماوند رفتند و از آنجا بجانب ری شتافتند
و در شهر ری بسلطان محمود پیوستند و درین وقت میان سلطان محمود و سلطان سنجر خلاف و مخالفت درکار بود سلطان
سنجر خود با لشکر خراسان روی بعراق نهاد و یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد و انها نمود که با ما باید متفق و متحد
باشی و بحضرت شتابی چون اصفهبد با سلطان محمود عهد مودت و اتحاد بسته داشت بمسامحه و تکاسل گذرانید و بخدمت
سلطان سنجر مبادرت نکرد سلطان سنجر با همان عساکر و مردان جنگی خراسان در هفتاد پولان همدان با سلطان محمود مصاف
داد و او را بشکست آنگاه آهنگ رفتن مرو رود نمود از میان راه یکی را نزد اصفهبد علاء الدوله فرستاد و پیام داد که
در عراق بعسکر ما نیامدی و در آن جنگ همراهی و موافقت نکردی اینک تکلیف تو این است که بخراسان آیی و تخلف را جایز
نشماری اصفهبد در جواب گفت من رنجورم و علت نقرس دارم فرزندم رستم را که ولیعهد من است بخدمت و سدهٔ سنیهٔ سلطنت
میفرستم و فی الحقیقه فرمود اسباب سفر فرزندش را فراهم آوردند و روانه اش نمود رستم در بسطام بسلطان سنجر رسید
و چهار ماه در نیشابور بماندند و سلطان سنجر با رستم خاطر خوش نکرده و طرف التفات سلطان نشد و هر روز شکایت میکرد
تا آخر الامر سلطان سنجر رستم را باکراه از نیشابور معاودت داد و فرمود که هرگاه خود اصفهبد علاء الدوله باید
بدرگاه آید اصفهبد گفت اگر سلطان مرا میخواهد باید بهرام را نزد من فرستد سلطان سنجر را این سخن خوش نیامد و خشم
و کینهٔ او زیاد شد و فرمود منشور حکمرانی ولایت را باسم بهرام نوشتند و او را با بیست هزار مرد بگرگان فرستاد اصفهبد
علاء الدوله خواست لشکر جمع کند و بدفع بهرام پردازد مردم ولایت تمکین نکردند و بمخالفت برخاستند و گفتند بهرام
برادر مهتر است و سلطان سنجر منشور حکمرانی ولایت را باو داده بنابراین ما نمیتوانیم با تو موافقت کنیم بعد از این گفته
تمامی لشکر ساری نزد بهرام رفتند مگر مردم باول کار و نواحی آمل که با اصفهبد علاء الدوله همراهی کردند و محمد حبشی
از امرای کبار بهرام با لشکری آهنگ حرب اصفهبد نمود چون اصفهبد طاقت مقاومت در خود ندید روی بساری نهاد لشکر
دشمن متعاقب او بساری رسیدند اصفهبد به آرم رفت درین وقت رستم ابن دارا برادرزادهٔ اصفهبد در تمیشه اقامت داشت
بهرام با عساکر خود بجنگ رستم رفت و مدت یکماه شب و روز مشغول زد و خورد بودند چون بهرام دید از
عهدهٔ کار رستم بر نمی آید و ممکن نیست که او را مقهور نماید ناچار نواحی تمیشه را آتش زد و چنان بسوخت که در آن زمین
نقد یک خلال چوب نماند رستم نیز بگذاشت و براه سی دستاق بدر رفت و برادر او بهمن نام در این حرکت با وی بود
چون بکوهستان رسید دست به رخانه های مردم باوندی که با بهرام بودند نهاد و بغارت مشغول گشت و ولایت سی دستاق
و آنحدود را متصرف شد و لشکر جمع کرد و راه برزکان مسدود کردانید و جمله اموالی را که آنها غارت کرده بودند باز
گرفت و برادر خود بهمن را بکوهستان فرستاد و او سپهسالار بهرام را گرفته کشت و علی ابن لیث که از دامغان بمدد و یاری بهرام
لشکر آورده بود با او مصاف داد و بهمن بر علی ابن لیث غالب آمد و علی شکست یافت اصفهبد علاء الدوله چون از ماجرا
خبردار گردید چند دسته قشون بامور اطراف و نواحی کرد که در همه جا ملازمان و عمال بهرام را دستگیر کنند بعد

لشکری از سپاهیان طبرستان و گرگان و لارجان و رویان گرد آورد و بتمیشه آمد و محمد حبشی و بهرام را از آن حال
خبردار کردند ایشان با افواج بمقابلت و مقاتلت آمدند اصفهبد علاء الدوله چون دید بهرام و محمد حبشی از اکابر رجال و مستعد
قتال و جدال میباشند پسر خود شاه غازی رستم را با قشونی بمقابله فرستاد و شاه غازی چون شیر شرزه با ابطال و
دلاوران برفت تو گفتی از غایت میل بدشمن کشی و لشکرکشی بعروسی میرود

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد   رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار

و در آن وقت که شاه غازی رستم در میدان مصاف جولان میداد پدرش علاء الدوله اصفهبد از دنبال پسر روان شد اما
تا رسیدن علاء الدوله رستم آنچه رستمی باید بکند کرده بود و اکثر دشمنان و مخالفان را با شمشیر آبدار آتشبار بخاک هلاک
و دمار افکنده و بعضی را نیز دستگیر نموده و آخر سخن آنکه محمد حبشی و بهرام راه هزیمت پیش گرفته بسرعت برق و باد بگرگان
رفتند بعد از آن اصفهبد علاء الدوله یکی را نزد محمد حبشی فرستاد و پیغام داد که یا بهرام را بمن بسپاری و گرنه باز آمادهٔ
جنگ باشی چون این پیغام بمحمد حبشی رسید فوراً سپاهی فراهم نموده آهنگ جنگ اصفهبد علاء الدوله کرد اصفهبد نیز
انتهاض نموده قشون بگرگان کشید و تا دروازهٔ شهر راندند قشون در دیرو کشتند و بنای ستیز و آویز را گذاشتند محمد حبشی
چون آن استعداد نداشت که از عهدهٔ مقاومت برآید با زمهزمها فرار بر قرار اختیار نمود لشکر اصفهبد دنبال فراریان را
گرفتند و عدهٔ کثیری از آنها بکشتند و محمد حبشی از ناچاری بخراسان رفت بعد از آن تمام نواحی و اکناف ولایت طبرستان
بلامنازعی اصفهبد علاء الدوله را شد و او مستقلاً در کلیهٔ مملکت حکمرانی و حکومت میکرد و از هر جهت خاطری آسوده
داشت تا باز موکب سلطان سنجر متوجه عراق گردید و از میان راه یکی را نزد اصفهبد فرستاد و پیغام داد که تا بدماوند
اصفهبد تا نهضت حرکت میدید سلطان سنجر از سمنان گذشته بود اصفهبد از راه وعده عازم شد لکن درین وقت باو خبر دادند
که برادرزادهٔ سلطان سنجر در ری بدرگاه اعلی آمد و غبار کدورت و نقار رفع گشت و فتنه نشست اصفهبد علاء الدوله
عطف عنان کرده بساری معاودت نمود

باید دانست که شاه غازی رستم را پسری بود موسوم و معروف به اصفهبد علاء الدوله حسن درین اوان نزد پدر فرستاد
و گفت من توبه کرده ام و خیال تنسک و تقوی دارم چنانکه در کار علم فقه و آداب دین بیاموزم قلعهٔ دارا را بمن بسپار
که تا زنده ام عمر خود در آن بگذرانم ابتدا شاه غازی متغیر شده باین معنی راضی نمیشد آخر الامر خواهی نخواهی قلعه
مزبور را بدو واگذاشت نیز کوتوالی که مناسب دید و صلاح دانست بقلعهٔ دارا فرستاد

هم در آن روزگار خوارزمشاه بولایت گرگان تاخت و از مشاهیر آن زمان رستم کبود جامه را بگرفت و در گرگان حبس و توقیف
نمود رستم کبود جامه دو بیت یعنی یک رباعی بر صفحهٔ کاغذی نوشته برای شاه غازی رستم فرستاد فی الحقیقه برای استخلاص
بدو متوسل گردید و آن رباعی از قرار ذیل است

بی هیچ خیانتی و بی هیچ گناه   خوارزم شهم بند نموده است ای شاه
دریاب مرا و گر نیابی ناگاه   گویی که دریغ رستم انا لله

چون این رباعی بشاه غازی رسید و بخواند بی اجازت و اطلاع پدر سوار اسبی بادپیما شده از آرم براسترآباد رفت

و روز بعد خود را بگرگان رسانید و چند نفر از معتمدان خویش را نزد کبود جامه فرستاد تا با او باشند آنگاه غفلةً وارد
سرا پرده خوارزمشاه شد و سلام کرد خوارزمشاه فرمود تا او را فرود آورند و شربت برای وی مهیا کنند شاه غازی گفت
فرود نمیآیم و شربت نمیخورم تا وقتیکه رستم کبود جامه را خلاص کنی و بمن ببخشی خوارزمشاه گفت من او را کشتهام شاه
غازی گفت من فرستادم او را دیدند که زنده است و موکلان من نزد او میباشند خوارزمشاه گفت چون خاطر تو چنین میخواهد
و میل بخلاصی رستم کبود جامه داری خون و جان او را بتو بخشیدم و فرمود تا بند از کبود جامه برداشتند و باصفهبد پس
سپردند شاه غازی به یکی از ملازمان خود گفت رستم کبود جامه را سوار کن و به تمیشه برو آنجا فرود آر و بعد از آنکه
اصفهبد رستم را با ملازم خود روانه تمیشه ساخت خود از اسب فرود آمد و در پیشگاه خوارزمشاه شربت خورد و دست
خوارزمشاه را ببوسید در این اثنا نوکرهای شاه غازی هم از عقب رسیدند وی زیاده بر این درنگ را جایز ندانسته مراسم
وداع با خوارزمشاه را بعمل آورده پس از طی مراسم ادب و آداب و رسوم دربار پادشاهی بر اسب خود سوار شده و با ملازمان
و همراهان مراجعت نموده بر تمیشه آمد چون پدرش اصفهبد علاء الدوله این داستان بشنید او را ملامت کرد و گفت این
حرکت دور از مآل اندیشی و احتیاط است و ممکن است در امثال این موارد خطری را منجر شود شاه غازی گفت پدر
علاء الدوله قسم که من از تمیشه تا محضر خوارزمشاه در گرگان همه جا تنها و یکسواره بودم و برای خلاصی کبود جامه بجلادت
و همراه را بی بهره نمودم بالجمله از اعمال و افعال و اطوار و اخلاق شاه غازی شد جلادت و عزم و شوکت او بر همه کس معلوم
و مبرهن گردید برادرش مرداویج ملقب به تاج الملوک دانست که با وجود شاه غازی در مازندران کاری از پیش او نخواهد
رفت لهذا بدون اطلاع پدر و حصول اجازت او نزد سلطان سنجر رفت و در خدمت او مقامی محمود و مرتبتی بلند او را حاصل
شد چنانکه سلطان سنجر یک لحظه بی او نمی نشست و در مجالس شراب و عیش و اوان سواری و شکار حتماً باید تاج الملوک
حاضر باشد و با سلطان مصاحبت نماید و او را مشغول دارد چه اصفهبدزاده لطف طبعی بکمال داشت و در محاوره و مجلس
آرائی و نادره گوئی در آن عصر و زمان نظیر نداشت و از جمله حرفهای مشهور او این است که وقتی دو بیت مسطور در ذیل را
نوشت و برای برادر خود شاه غازی فرستاد بدین صورت

پیوسته برادرم مراد نخواهد | همواره پدر برون زکشور خواهد
هنگام صبوح هر دو را بر کروزن | بی آن بود صبا که داور خواهد

شاه غازی چون این رباعی بخواند خشم وی زیاده شد و بیرحمی را بیشتر شعار خود ساخت و در زمان حیات پدرش اصفهبد
علاء الدوله بیست و چهار سال حکومت طبرستان داشت چون اصفهبد علاء الدوله عمرش بسر رسید و از زندگانی مأیوس
گشت و دانست وقت رحیل است و دیگر مجال درنگ نیست پسر خود شاه غازی را بخواند و گفت گاه رفتن من است و
بمثل تو چون فرزندی حاجت بوصیت کردن نیست چه تو را بی وعظ واعظ متعظ می بینم و بی سفارش و راهنمائی بصیر
و متیقظ ملک طبرستان را برای تو از معاندان پاک کردم و اینک آنرا برای تو میگذارم اگر چه گذشتن از جهانداری و
گذاشتن ملک کاری عظیم و بی اندازه سخت و دشوار است اما آنکه چون تو خلفی دارد همواره زنده خواهد بود و ذکر او باقی
و جاودانی خواهد ماند و من میدانم که تو از مرداویج رنجیده و آزرده خاطری اگر در باره او وصیتی بتو کنم فایده ندارد

اما فارغ از آنکه برادر کهتر تست بتو میسپارم و بدانکه ابوالفضل وزیر من بر من مبارک بود بر تو هم مبارک خواهد
بود او را از وزارت معزول منما و مشغول این شغل خطیر دار که از وجودش برکات عاید حال تو گردد دیگر وصیتی ندارم که
بتو بنمایم بعد از ختم این کلام اصفهبد علاء الدوله دو کلمه بگفت و انتظار پیک اجل را میکشید تا وعده حق در رسید و
دعوت ایزدی را لبیک اجابت گفت و بجهان دیگر رفت و جسد او را از تمیشه بساری حمل کردند و در آنجا بخاک سپردند و
شرایط عزاداری بجا آوردند پس از آنکه آن رسوم کاملاً بعمل آمد شاه غازی بکار سلطنت پرداخت و بمصالح ملک شروع
نمود و سطوت و رعب او چنان در دل اهالی طبرستان جای گرفته بود که احدی جرات نداشت قدمی از جاده اطاعت و
فرمانبرداری او بیرون نهد و بر خلاف میل و خیال او اندیشد اما طرفداران دانستند که آنچه در زمان پدر او پیش میرفت
در عهد او نخواهد رفت پنهانی آدم نزد تاج الملوک فرستادند و گفتند ما تو را بنده و فرمانبرداریم لکن طاقت تبعیت و
تحمل سختیهای برادر تو را نداریم قدم رنجه فرما که منتظریم و مشتاق وصول این خبر تاج الملوک واقعه را بعرض سلطان سنجر
رسانید و پیغام داد که من برای چنین روزی بپادشاه خدمت میکردم و همه امیدم این بود که مرا مالک ملک موروثی نمائی
و بخانه پدر فرستی این است وقت آن اهل مملکت مرا میطلبند و از دست برادرم شاکی میباشند اگر عنایت فرمائی کار
بر آید و این بنده نوازی هم ضمیمه سایر بنده نوازیها خواهد شد سلطان سنجر امرا فرمود تا باید مملکت را میان تاج الملوک
و برادرش قسمت کنیم برای انجام این امر و اجرای این قصد امیر قشتم نام را با ده هزار مرد مامور روانه کردند و رسولی با
او همراه نمودند که اول شاه غازی را از جهت حرکت پدر تعزیت گوید بعد از آن صلح کردن او را با برادرش تاج الملوک
اظهار کند مامورین روانه شدند همینکه تاج الملوک مرداویج با امیر قشتم بر تمیشه رسیدند جمله مردم آنحدود از پیر و برنا
باستقبال او شتافتند دلجوا و ولای او برخاستند و قلعه جهینه را متصرف شدند و مادر فخر الدوله گرشاسب را بخواست
چون رسول سنجر پیغام سلطان را بشاه غازی ابلاغ نمود وی در جواب گفت اگر مرداویج برادر من بود میبایست توقع نعمت
از من داشته باشد و بمن خدمت کند چون بخدمت سلطان پرداخته باید توقع نعمت هم از آن حضرت نماید رسول
از خدمت شاه غازی مراجعت کرده بر تمیشه آمد و آنچه شنیده بود برای تاج الملوک و امیر قشتم گفت ایشان چون دیدند
شاه غازی سر ملایمت و موافقت ندارد و باید آنها بزور سلاح و پیکار مقصود خود را حاصل نمایند بر استندار رومرزبان
لارجان نامه نوشتند و از آنها مردم و مدد خواستند استندار رومرزبان و جمع دیگر بخدمت تاج الملوک آمدند و اظهار
عبودیت و هواخواهی کردند و گفتند ما از جان نثار در راه تو میباشیم شاه غازی از این داستان مطلع گشته از آرم بشهرکاه
رفت چون دید اقامت در آن محل نیز مناسب نیست از شهرکاه هم کوچ کرده بکرد آباد نقل مکان نمود مردم آنحدود تاج
الملوک را با لشکر حرکت داده بر سر او بردند اصفهبد شاه غازی از آن هجوم بیخبر بگرمابه رفته بود ناگاه باو خبر دادند که چه
نشسته که تاج الملوک با لشکر رسیدند شاه غازی بتعجیل از گرمابه بیرون آمده سوار شد و راه ساری را پیش گرفت و
بر مشک آباد رفت و از آنجا به بهیمرا آمد و در قصبه بازارکان نیز نمانده خود را بقریه دونکا رسانید در آنجا ابوالفضل
را بوزارت گفت برو و برای مصلحت ترک را ببین (مقصود از ترک امیر قشتم سردار سلطان سنجر است) ابوالفضل دستبوس
بجای آورده برفت و شاه غازی متوجه مرزبان آباد گردید و خود را بقلعه دارا افکند استندار رومرزبان لارجان

باتفاق تاج الملوک بپای قلعه دارا آمدند و دو حصن را گرفتند و اصفهبد رستم را که سپهسالار آمل بود لشکر داده
بپای قلعه سواشرکوه فرستادند وی چون بدانجا رسید اهل قلعه تسلیم شدند و سواشرکوه متصرف اصفهبد رستم درآمد
در همین وقت علاء الدوله حسن پسر شاه غازی با خواهر خود در قلعه ایلال بود امیر فشتم با قشونی از عساکر بپای ایلال رفت
علاء الدوله حسن چون از آمدن امیر فشتم و لشکر خبردار شد خواهر را در قلعه ایلال گذاشته خود از قلعه بیرون آمده بری
شتابید امیر فشتم قلعه ایلال را مسخر کرده دختر اصفهبد را که خواهر علاء الدوله حسن باشد دستگیر نمود و تاج الملوک
فرستاده آن دختر را از امیر فشتم گرفته نزد خود برد اصفهبد شاه غازی پسر تاج الدین توران شاه ابن زردستان چناشک را
در قلعه سواشی بطور گروگان داشت آنها بیرون قلعه آواز کردند که ماده فراگیرید و تریاد هید و مقصود این بود که دختر شاه
غازی را بگیرند و پسر توران شاه را بدهند در اینحال عز الدین حسن کیا نام نزد اصفهبد شاه غازی رفته گفت گرفتم پروردگار
بخت و اقبال را از تو باز گرفته مردی تورا که از تو نگرفته است بفرما پسر توران شاه را گردن بزنند و سر او را از بالای قلعه
بزیر اندازند اصفهبد چنین کرد و این کار بیشتر اسباب خشم و عداوت لشکر ترک که با امیر فشتم بمازندران آمده بودند شده
آنها مدت هشت ماه در این مملکت بماندند و قلعه نیز در بند محاصره بود و سپاهیان مشغول تطاول و خراب کردن مازندران
آخر الامر کار بجائی کشید که ترکان بتنگ آمدند و تاج الملوک را هیچ کار از پیش نرفت مردم مازندران چون چنین دیدند رسولی
نزد اصفهبد شاه غازی فرستادند و گفتند خطا و گناهی کرده ایم و از برای دادن جریمه حاضریم که اصفهبد از سر تقصیر ما بگذرد
اصفهبد گفت گذشتم و با خدای خود عهد کرده ام که هیچکس را بدین گناه نگیرم و عقوبت نکنم و در صدد انتقام و کینه خواهی برنیایم
استندار کیکاوس و مرزبان لاریجان نیز کس فرستادند و گفتند ما با هم وصلت مینمائیم و خویشی میکنیم و از این راه رفع کدورت
و نقار میشود بدینموجب با هم عهد بستند و قول دادند و گرفتند و از مرداویج و امیر فشتم برگشتند و جدا شده هر یک بولایت
خود رفتند امیر فشتم که از پیش فی الجمله کامی حاصل کرده بود از دیدن اینحال بکلی مایوس گردید و بالضروره کوچ کرده از قومس
گذشت و برفت چون اصفهبد خود را از شر دشمن ایمن یافت از قلعه بیرون آمد و بخیال اصلاح کار مملکت و رفع خرابی آن
افتاد و از جمله کارهای پسندیده که کرد این بود که مدت سه سال تمام رعیت مازندران را از دادن مالیات و هرگونه عوارض
معاف نمود تا جانی گرفتند و باز ملک رو بآبادانی گذاشت

چون سال عمر اصفهبد شاه غازی بشصت رسید چنین احساس کرد که وقت بدرود زندگانی در رسیده لهذا در روز نوروز
اول فروردین ماه تمام عساکر و لشکریان خویش را در شهر ساری در میدان ترابن احضار و جمع نمود و فرمود تا گوی و
چوگان آوردند و گوی را خود بخود بچوگان بگرفت و گفت ای سال شصتم بیماری را آمدی یار ما را و یکسر گوی بزد و چوگان
بینداخت بعد از آن لشکر را رخصت داد تا باجماع گوی زدند و چوگان بازی کردند و پس از مدتی گوی و چوگان باز نهاده
اجازه انصراف یافتند

عجب آنکه در همان چند روز اصفهبد شاه غازی بیمار شد و شفا پدیدار نمود و در روز هفدهم فروردین ماه از سال پانصد
پنجاه و هشت هجری راه جهان جاودانی در پیش گرفت و قدم از ینعالم بیرون نهاد انا لله و انا الیه راجعون و در مرثیه او گفته اند

دیو سپید سر ز دماوند کن برون — کاندر زمانه رستم مازندران نماند
ای بر دمدار بوده فرهمک بار نیست — بر تخت سلم بن علی جاودان نماند

فصل پنجم در حکومت علاء الدوله حسن بن رستم

علاء الدوله حسن بن رستم اصفهبد شاه غازی هشت سال و هشت ماه بعد از پدر حکمرانی کرد وقتیکه خبر وفات شاه غازی
باو رسید وی نیز بیمار بود در گوی سوار شد که بساری رود در راه برادر کیکاوس ناصر الملک را با پنجاه نفر از خاصه کیان
فرستاد تا کیکاوس ناصر الملک را بقتل رسانند و او در نزد شاه غازی اعظم رجال و اقدم مقربان حضرت بود ناصر الملک چون
برادر خود را بدید و وضع او را مشاهده نمود ملتفت شد که درباره او سوء قصدی دارد گفت مگر شاه غازی درگذشته برادرش
گفت آری ناصر الملک گفت بی آن پادشاه زندگانی بر من حرام است هر چه میخواهید و قصد کرده اید با من بکنید که مرا پروائی
نیست در حال ناصر الملک را آویختند و سرش را از بدن جدا کردند و نزد علاء الدوله حسن بردند نیز علاء الدوله حسن
مامور فرستاده بود که عمش حسام الدوله شهریار علی را بقتل رسانند مسئله معلوم و آشکار شد و بحسام الدوله شهریار خبر
دادند او راه فرار پیش گرفت و بر فیروزکوه رفت شمس الدین کیا که کوتوال قلعه فیروزکوه بود در بروی او گشود و حسام الدوله
در قلعه پناه یافت اما چون علاء الدوله حسن از گریختن عم خود خبردار شد پانصد نفر مرد از عقب او روانه کرد که او را هر جا یابند
بچنگ آرند و جامه حیات از تنش بیرون کنند آنها بپای قلعه فیروزکوه رفتند و بر شمس الدین کیای کوتوال معلوم شد که بزرگان
و اعیان مازندران با علاء الدوله حسن بیعت کرده اند ترسید که بواسطه راه دادن حسام الدوله شهریار نزد علاء الدوله
مقصر شود خیالی کرده گفت من حسام الدوله را برای آن راه دادم که بجای دیگر برود بالجمله حسام الدوله را شمس الدین کوتوال
بمامورین تسلیم کرد آنها وی را از فیروزکوه بیرون بردند چون برودبار رسیدند به ملک الموتش سپردند و سرش را از بدن جدا
نموده برداشتند و بحضور علاء الدوله حسن رسانیدند مختصر در عهد حکمرانی این حکمران کارهای بد در مازندران اتفاق
افتاد و حکمهای زشت صادر شد از جمله اصفهبد شهریار را که عمزاده او بود بکشت و سابق الدوله قزوینی را که پدرش نظام الملک
خوانده و ولایات بسطام و دامغان و جاجرم را بوی داده و از برای تعزیت مرگ شاه غازی و تهنیت تاج و تخت علاء الدوله
حسن آمده بود بخواست بگیرد نظام الملک از قصد و نیت علاء الدوله خبردار شده جز فرار چاره ندید و بعد از آنکه بجهت
سواران تا هزار جریب از عقب او فرستاد آنها رفتند و نظام الملک را گرفته آوردند علاء الدوله حکم بحبس او داد و آن بیچاره
چندان در بند و زندان بماند تا بمرد

اما سایر کارهای علاء الدوله حسن پایدار آنست که او بعد از استقرار و استقلال پسر بزرگ خود یزدگرد نام را که بنام گردبازو
نیز معروف بود ولیعهد خویش کرد و خواهر پادشاه لاریجانی را برای او بخواست و در آمل با تفصیل و تشریفات تمام عروسی شد
آنگاه عروس را بخانه آوردند و بجهت پسر میانین خود که ملقب و موسوم بحسام الدوله اردشیر بود دختر رستم کبود جامه را خواستگاری
کرد و در حباله نکاح در آوردند و در آن ودود دارا بود در قلعه دونکا عروسی را بخوبی کردند و آرم را بدو داد و خود باستراباد رفت
و جمعی از امرای استراباد که اثر عصیان و خلاف از ایشان مشاهده یا استنباط کرده بود بفرمود تا آنها را در میدان گردن زدند
نیز از اتفاقات آنکه سنقر اینانج از ری که بجهت نزد علاء الدوله حسن آمد وی مشار الیه را با دو سه هزار سوار در تیرو وهم
کالادیه فرود آورد و ضیافتی کرد که کمتر نظیر آن در دنیا دیده شده و همت و وسعت نظر علاء الدوله بکمال بود و عالم بچشم

اود ر نیما آمد و در سیاست و تنبیه نیز شهرت داشت و بیشتر سیاست و تنبیه او بزدن چوب بود و بیحفت بدبهزد چنانکه چوب حسنی در مازندران تا دیر گاهی بطور ضرب المثل مذکور میشد و میگفتند فلان چوب حسنی میخواهد و حکم قتل نیز بسیار میداد چنانکه در مدت چند روز که در محلی اقامت میکرد قبرستانی از قبور مقتولین پدید می آمد

بعد از آنکه علاء الدوله حسن دختر سنقر اینانج را برای پسر خود بزنی گرفت سنقر از علاء الدوله خواهش کرد که وی را مدد دهد تا بری رود و با ایلدکز مصاف دهد علاء الدوله چهار هزار مرد از سوار و پیاده باو داد و او بری آمد و در حرقان نایره قتال اشتعال یافت در آن معرکه ایلدکز کشته شد و محمد اتابک رسیدند خواستند او را دستگیر کنند سنقر گفت وی زارها کشید که او هنوز کودک است

و از کارهای علاء الدوله آنکه قلعه طبرک را عمارت فرمود و در آراستگی آن اهتمام نمود و در آن اوان مردم لارجان از کفر و بدینی و اعمال شنیعه باحرب لارجانی بستوه آمدند چه آن ناپاک مرد کارهای ناشایست میکرد و زنان مسلمانان را بمجلس شراب میبرد و آنها را در برابر شوهرانشان میخواباند و خود بر پشت مردان میخفت و اکر احیانا یکی از آن زنان کلمه میگفتی که بوی کراهت از آن آمد فوراً حکم میکرد شمع افروخته در ثقبه آن فرو میبردند همچنین بتهور میگفت دست و پا و گوش مردم بیگناه را ببرند چون ظلم بسیار کرد نوبت انتقام و مجازات شد روزی در شکارگاه حوالی لار غلامان او را تنها یافتند از اسب بزیرش کشیدند و دست و پای او را بریدند و در اثقل او زدند و گریخته بعراق رفتند و از آنوقت لارجانیها از ظلم آن ملعون خلاص شدند چه بعد از آن ملک در آن خاندان نماند و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم مصداق خود را ظاهر ساخت تبیین این مقال آنکه چون باحرب لارجانی راه دار بوار پیش گرفت وارث او پسری یکساله بود کینخوار نام که باید ملک لارجان او را باشد چون خبر کشته شدن باحرب بکرسی لارجان رسید امیر علی که سپهسالار باحرب بود کینخوار یکساله را بمسند حکومت نشانید و گفت من اتابک ویم علاء الدوله حسن چون این واقعه شنید برای امیر علی پیغام داد و گفت تو در این میان چکاره و چه دخلی بتو دارد باحرب خدمتکار من بود و پسرش خواهرزاده من است ولایت را من ضبط میکنم و چون پسر خواهرم بزرک شد باو می سپارم همینکه این پیغام به امیر علی رسید و این سخن بشنید جمله خزاین و دفاین و اموال و نفایس باحرب را برداشت و بری رفت و بخدمت اتابک ایلدکز پیوست و مردم لارجان بخدمت علاء الدوله حسن آمدند و قلعه ها را بملازمان او سپردند و او مشغول رتق و فتق و نظم و نسق ولایت لارجان گردید

بعد از آن سلطان محمود از خوارزم فرار نمود و با مادر خود بدهستان آمد و سه چهار هزار نفر از لشکریان خوارزم و غیره با او بودند سلطان محمود نزد علاء الدوله فرستاد و پیغام داد که سابقه دوستی آبا و اجداد ما و درجه موافقت و مخالصتی که با یکدیگر داشتند معلوم است و کسی نیست که آن داستان نداند اینک ما بدین حدود آمده ایم اکر شما هم بسیره اسلاف خویش سر زحمت کشید و مدد فرمودن و یاری ما دارید نزد شما میآییم و الا فلا

اصفهبد علاء الدوله حسن از تمیشه تا سامان کیلان کفت لشکر را خبر کردند و اعلام نمودند که در روی حاضر شوند همه بکماه انواع اطعمه و حلواها و اصناف نها ترتیب میدادند و حاضر میکردند و جمع میشد و حکم کرد از یکفرسخ راه خوان و خوانچه نهند و خیمه و خرگاه و گلدو رمه هرچه بود آوردند آنگاه حسام الدوله اردشیر را باستقبال فرستاد و بنیاد غریبی برای مهمانی نهاد در خلال این حال مؤید آبیه واقعه را استماع نمود با یکصد نفر سوار بدهستان شتافت و گفت من بنده

توام و کمر عبودیت و طاعت بر میان دارم زنهار و زنهار بمازندران نروی که ترک هرکز بتازیک نتواند اعتماد نمود قاصد نزد سلطان محمود آمد و پیغام مؤید آبیه را رسانید و از عقب سر قاصد مؤید آبیه در رسید و رکاب سلطان ببوسید و گفتنیها بگفت و او را برداشته بخراسان رفتند

و از سوانح آن زمان اینکه گردبازو پسر ولیعهد علاء الدوله حسن از بدو رجیه و مردم مازندران با و میلی مفرط داشتند چه دارای جمال صورت و کمال معنی بود و روئش چون کل بر طرف و موا سیاه تاب داده بنفشه طرفی کمانی که او کشیدی در تمام ولایت عراق و خراسان احدی نکشیدی و از اطوار و اعمال او معلوم میشد که بعدل و نصفت راغب است و حسن انصاف و طالب بود که هرکس یکنظر او را میدید شیفته ظاهر و باطن او میگردید و توجه قلوب سبب شد که اکثر مردم مازندران با او بیعت کردند و پسران امیر شجاع هم که بوصف جلادت و شهامت موصوف و در طبرستان بمردی و دلیری معروف شده بودند خدمت گردبازو را موافقت نمودند علاء الدوله حسن را این داستان مسموع گردید و زاید الوصف متغیر شده حکم کرد پسران امیر شجاع را هلاک کردند و جمله خدم و حشم پسرزاده در جنک بکشتند و چهره غلامان را قطع نمودند گردبازو را از مشاهده این سوانح بیمار شد و علت دق پیدا کرد و با وجود این رنجوری علاء الدوله حسن همیشه او را با خود همراه داشتی و از پیخفت روز بروز رنجوری گردبازو زیاد میشد

هم از وقایع آن اوقات اینکه مؤید آبیه با لشکر خراسان در خدمت سلطان محمود متوجه طبرستان کشته بر تمیشه آمد و چهل روز آنجا را محاصره کرد و در آنوقت پادشاه مبارز الدین در جاسف بود آنجا کمین کرد ترکان خواستند بجاسف روند پادشاه مبارز الدین از کمینگاه بیرون آمد و بر آنها تاخت و دمار از روزگار آنها بیرون آورد اکثر مقتول شدند و معدودی بزحمت و جهد تمام از آب در نظره ها یل بیرون رفتند و در آن باب گفته اند

در آن مصاف که رای تو وردی بنماید   حسود را نبود پیشه جز قفا خوردن

مؤید آبیه بعد از آن بساری رفت و در آنجا آنچه متصور می آمد خرابی کرد چنانکه در تمام آن شهر سرایی نماند که کسی بتواند در زیر آن قرار گیرد اصفهبد علاء الدوله حسن انتهاض نمود که بر فریم رود و چون بحد تجارمان رسید مؤید آبیه برادر خود را که قوشتم نام داشت فرستاد که سر راه بر او بگیرد و با و حمله نماید کردی بر سر راه ایستاده کوسفند میچرانید قوشتم را با لشکر بدید ترسید که آنها بعلاء الدوله حسن رسند و او بیخبر باشد و چشم زخمی باو رسد کوسفندان خود را بگذاشت و بسرعتی که میتوانست دوید و خود را به اصفهبد رسانید بیچاره کرد زبانی که بعلاء الدوله رسید همینقدر نفس داشت که بگوید لشکر همین یک کلمه را گفت و افتاد و مرد علاء الدوله حسن بملازمان و عساکر همراه خود گفت مرد بیچاره تا اینجا این کرد را دیدید در این صفت از زود کمتر نباشید و کار خود را تمام کرد حالا نوبت شماست ببینیم چه میکنید شجاعان لشکر زمین ببوسیدند و ثنا گفتند و عرض کردند محال است در رکاب اصفهبد از جانفشانی چیزی فروگذار شود پس از این گفته جوق جوق و دسته دسته شدند چون قوشتم و سپاهیانش بعلاء الدوله رسیدند لشکر اصفهبد که از خطابه او سراپا هیجان و غیرت شده بودند مانند شیر ژیان از هر طرف بآنها حمله نمودند و ایشان را بزودی تار و مار کردند قوشتم با سه چهار هزار نفر سوار و هزار مذلت و زحمت خود را بساری رسانند مؤید آبیه که حال آنها را بدید در حال سوار شد و سلطان شاه را نیز برداشته

و باتفاق بگرگان رفتند علاء الدوله حسن گرد بازو را با آنکه بیمار بود بپای قلعه دارا فرستاد و طبیب با او همراه کرد که بمعالجهٔ
او مشغول باشد نخل معروف بتمکاه چ که آنرا ابجاد درهم کوبند گرد بازو را بحمام بردند در گرمابه بعلت صرع او را عارض
شد و در همانجا زندگانی را بدرود گفته راه پیمای سرای آخرت گردید

بازار دهقان بر آمد شکست — نگهبان گلبن در باغ بست
تهی ماند باغ از رخ دلکشان — نه آواز بلبل نه از گل نشان

اصفهبد علاء الدوله حسن از ساری کوچ کرده بر تمیشه رفت و فرمود گلها و درختها آوردند و در آنجا غرس کردند بعد از
آتش زدن تمیشه شرحی که در فوق مسطور شد آن سرزمین بی گل و گیاه مانده بود بعد از آن لشکر را امر بسوار و جامکی داد و گفت
همه باید چهار اسبه آماده و حاضر شوید و پادشاه ارجاسف و اصفهبد شهریار و قطب الدین برسق و تغو تیمور (تنغاتیمور) را
فرمود اکنون باید دو اسبه بخراسان تازید و آن ولایت را آتش زنید و چنان بسوزانید که خلایقی در آنجا نماند و هر کودکی
شیرخواره که بیابید بکشید چون لشکر را روانه کرد بدو روستان آمده بنگه هوا گرم شد بزادم رفت و روز و شب مشغول شرب
گشت و اگر کسی سخنی گفتی که ملایم طبع او نبودی وی را بکشتی و چهار صد غلام سیاه داشت که مباشر کار سیاست بودند غالب
مردم بتنگ آمده باهم متفق شده شبی که در قصر زادم شراب میخورد مهیای قتل او شدند و چون بخفت غلامان شمشیر کشیده
بخوابگاه او رفته پاره پاره اش کردند و بیرون آمده گفتند اصفهبد میگوید نگذارید کسی داخل شود بعد از آن بر اسبهای
خود سوار گشته رفتند و شبهای دیگر که میخفت اگر کسی بجانب خود میرفت و او خبردار میشد گردن او را میزد

هر که تیغ ستم کشد بیرون — فلکش هم بدان بریزد خون

شاه اردشیر چون خبر یافت خواست با پنجاه سوار قاتلین را تعاقب کند بزرگان مصلحت ندیدند اما بعدها بعضی از آنها را
در ری و خراسان و خوارزم گرفته آوردند و شاه اردشیر تیرباران و سنگسار کرد و اصفهبد را چهار پسر بود یزدگرد
و علی که در حیات او بمردند و حسام الدوله شاه اردشیر و فخر الملوک که بعد از وی بماندند

فصل شانزدهم در حکومت حسام الدوله شاه اردشیر

حسام الدوله دارای خصایل حمیده و شمایل مرضیه بود و بحشمت و کمال پیراسته و آراسته مدت ملکش سی و چهار سال و هشت
ماه بود در خوان گستری و دوست نوازی و دشمن گدازی و عدل و رافت نظیر نداشت بعد از عزای پدر بعز الدین اردجاسف
نوشت تا لشکری را که مامور سوختن خراسان بود باز آرد و امرا و عمال باطراف فرستاد مثلا اصفهبد ارجاسف را بکشود
فرستاد و زمام اختیار آن ملک را بدو داد و امیر آخور برغش را مامور بسطام نمود و امیر منکو را در دامغان و طغاتیمور را
بولایت بیرود ماوند و سمنان و سید ابو القاسم جمال الدین را باسترآباد حاکم و داروغه کرد تا بید و اختیار فیروزکوه را
به مهر ابن دارا داد و سرداری لارجان را به اصفهبد ابوجعفر اسرب بخشید و تاج الدین شهریار ابن خورشید مامطیری را
به آمل روانه کرد و با سلطان تکش بنیاد دوستی و مخالصت نهاد و بعد بجبر رسانید که بوصف در نیاید و رسل و رسایل در میان
آنها متواتر بود و صلاح الدین ایوب با او بنای مودت محکم نمود و در آن زمان الناصر لدین الله خلافت داشت با او هم

طریقهٔ موالات مرعی داشت چنانکه اگر در دار الخلافه یکی طرف بی عنایتی میشد بشفاعت اردشیر نجات مییافت
روزی امرا بعرض شاه اردشیر رسانیدند که چون دوستی با سلطان تکش بکمال است و دختر او را سابقا نامزد شاه کرده بودند
اگر این عقد و وصلت منعقد گردد با مآل اندیشی مناسب است و جمیع ارکان دولت در این باب اتفاق کردند مگر علی کیای فیروزکوهی
که صلاح ندید و گفت پیوند ترک و تازیک کاری مشکل است و غالبا این خویشی و دوستیها مبدل بدشمنی شده خصوص که طرف
مقابل را قوت و شوکت زیادتر باشد اردشیر قول سایرین را ترجیح داده یکی از امرا را برای انجام اینکار با مال التبایدر بدربار سلطان
تکش فرستاد و سلطان حکم بتجهیز دختر داد و گفت هشت ماه دیگر او را با مادر خواهم فرستاد در این اثنا ملک دینار غز از کرمان
بگرگان آمد و هفت هزار سوار همراه داشت باردشیر پیغام داد که برای بندگی خدمت شما آمده ام اگر اجازت باشد مشرف
شوم اردشیر فرمود آنها را علوفه دهند و پذیرائی کنند و بگویند تا بمازندران در آیند و زود ملک دینار را گفتند اگر بمازندران
رفتن خواهند نگذاشت بیرون آید ملک دینار از خیال اطاعت اردشیر منصرف شد و ولایت را تاراج کرد لشکر اصفهبد
رسیدند اما از عهدهٔ ملک دینار بر نیامدند و سواران ملک تا حد کبود جامه تاخت میکردند و در این وقت عز الدین کرشاسف
سپهسالار کشواره بود سلطان تکش جمازه سواری نزد اردشیر فرستاد و پیغام داد که تو از آنطرف لشکر بر سر ملک دینار فرست
منهم از نیشابور قشون روانه کنم و آنها را در میان گیریم چنانکه یکتن جان بدر نبرد و گر نه چون تو تنها با آنها تازی از طرف دیگر
بدر روند جمازه سوار را راه داران ملک دینار در راه گرفتند و کاغذ را از او اخذ کرده خواندند و از مطلب خبردار گشتند
و از آن ولایت کوچیده بمرو و سرخس رفتند بعد از هفت روز چون سلطان تکش بگرگان رسید آنها رفته بودند از این طرف
اصفهبد اردشیر چون از قدوم سلطان تکش آگاه شد اصفهبد شهریار مامطیری را با تحف و هدایا بخدمت فرستاد و ترکان
از شوکت و شکوه مامطیری تعجب کردند چه در شجاعت و گوی و چوگان بازی سواری در طبرستان مانند او نبود سلطان تکش
به مامطیری گفت بشاه اردشیر بنویس گرگان را بما واگذارد و مدد دهد تا حصار را برداریم و ترکان یاغی هر لحظه نتوانند
آهنگ آنجا کنند و اسباب خسارت ولایت شما شوند شاه اردشیر گفت ملک جهان را از خدام سلطان مضایقه نمایم گرگان
چه باشد بعمال با اقبال او واگذار دید و برای مدد باسترآباد و کبود جامه احکام صادر شد سلطان تکش پسر خود علیشاه را
بر دهستان نشاند و گرگان را بدو سپرد و بخوارزم رفت و دختر را با تجمل اسباب بطبرستان فرستاد و چهار ماه سور و سرور در
میان بود و بموافقت سلطان تکش شاه اردشیر جهان آرمیده گشت و مخالفان در سوراخ خزیدند بعد از مدتی سلطان
تکش به بسطام آمد و دامغان و بسطام را به بارکلی نام امیری داد و بخلاف شاه اردشیر امر کرد و امیر صوناش و کبود جامه نصرت را
با لشکر خراسان گفت داخل تمیشه شوند و بتسخیر طبرستان بپردازند و اصفهبد رستم بود که در آنوقت در آنجا بود و اختیار داشت
او را بیرون کردند وی پناه بقلعهٔ تالمن برد لشکر بپای قلعه جاشک رفتند و قلعه را بعهد و میثاق گرفتند و در سال پانصد
هفتاد و هشت بساری آمدند و جمله قصرها را بسوختند و ولایت را غارت کردند و اصفهبد چون تاب مقاومت نداشت
بر لپور رفت بعد از بیست و سه روز تاخت و تاز در مازندران لشکر خوارزم از تمیشه خارج شده آهنگ بازگشت نمودند
بعد از چند سال نوبت دیگر سلطان تکش باین طرف نهضت کرده و بفیروزکوه آمد کوتوال قلعه چون حشمت و دستگاه سلطان
بدید بی جنگ و جدل قلعه را تسلیم کرد سلطان تکش از آنجا بپای قلعه استناوند رفت علی کیا نامی که اردشیر او را رئیس

مشایخ‌ان کرده وکلوده منه بسیار از شاه و معارف طبرستان نزد او بود تمامی را بر داشته نزد سلطان برد سلطان
از آنجا کوچیده بپای قلعهٔ فلول فرود آمد و حصن را بغلبه گرفت

هم در این وقت جمیع ارکان دولت اردشیر با پسر میانین او که شمس الملوک رستم نام داشته میبستند و اورا شاه غازی هم میگفتند
بیعت کردند و بمخالفت پدر آغاز نهادند و اجازه خواستند که شاه اردشیر را بکشند شمس الملوک گفت این صواب نیست
از پدر ملک گرفته بر آمل میرویم و آنجا راه خودسری پیش میگیریم و چنین کرد یعنی شاه اردشیر گفت رخصت ده بر آمل روم و
کلاهای خود را ببینم چون شمس الملوک رستم روانه شد امیر علی و سنکور در خلوت قصه را بشاه عرض کردند اصفهبد تعاقب را
سوار شد شمس الملوک رستم و جمعی که با او بیعت کرده بودند گریختند شاه از عقب ایشان لشکر روانه نمود کنار دریا بایشان
رسیدند و شمس الملوک را گرفته پیش پدر آوردند و همراهان او را نیز محبوساً بخدمت شاه رسانیدند جمعی خویشان را حکم بقتل
داد و پسر را بند نهاده بقلعهٔ دارا فرستاد و فرزند مهتر او شرف الملوک با خدم و حشم بخوارزم بود با تونتاش نام امیری
با لشکر جرار از راه استراباد بساری آمد و با قوش و علی کیای گیل از لارجان با آمل آمدند لشکر رویان بکمک مردم آمده علی
کیا را بیرون کردند چون شاه خبر شد متوجه آمل گشت و گفت فشور حرکت کنند بعضی از خوارزمیهای بیخبر را گرفتند و برخ
کنخبر را کردیده کریختند و قلاجه پیاده که از سرداران آنها بود بر ستمدار آمده ملک بیستون او را با همراهانش بکشت و سرش
بر آبکون فرستاد اردشیر مدتی در آمل نشست و گفت با ملک بیستون که آنها را روانه کرده مصاف دهند بیستون بگریخت
و بر کلار مره راه رفت و شاه بکجور آمد بعد از چند ماه شرف الملوک را از خوارزم نزد پدر فرستادند اما دختری را که بزنی باو
داده بودند بخوارزم بازداشتند پس از سالی سلطان تکش درگذشت و در کجور خبر وفات او به اردشیر رسید بکروزه بآمل
آمد و روز دیگر بساری رسید و پادشاه کرشاسف را بمجرد فرو نشاندن از امرای خوارزم فرستاد و او فیروز را منهزم ساخت
اصفهبد باستراباد رفت و قلعهٔ بالمن و جهینه را بقهر و غلبه مسخر کرد و از حد گرگان تا ری مسخر شاه اردشیر گشت قلعهٔ
فیروزکوه را نیز بگرفت و بیرون تمیشه قلعهٔ نصرت سنک را بنیاد نهاد و در این وقت زمان استیلای سلطان محمد خوارزمشاه
بود و وی برای اردشیر منشور فرستاد که بیرون تمیشه و فیروزکوه او را باشد بعد از آن چون عراق اتابک ابوبکر را مسلم
رسولی نزد اردشیر فرستاد و از وطلب موافقت نمود اردشیر فرمود قلعهٔ استناوند ملک من است باید برای من مسخر
کنی و تسلیم نمائی تا موافقت صورت پذیر شود اتابک گفت تو آنقدر قوت داری که آن قلعه باز ستانی بستان که اجازت
شاه اردشیر فرستاد و آن قلعه را بگرفت و آخر الامر در سال ششصد و دو آن پادشاه دعوت حق را اجابت نمود و شرف الملوک پسر
نیز همان ایام درگذشت اعیان و ارکان طبرستان بقلعهٔ دارا رفتند و شمس الملوک را بیرون آوردند و بر تخت نشاندند و زر نثار کردند

فصل هفتم در ذکر حکومت شمس الملوک رستم ابن اردشیر

و دیگر شمس الملوک از قید رها شد منجمان گفتند برای تخت نشستن امروز ساعت خوب نیست و قبول ننموده جلوس کرد و
باطراف مملکت عامل فرستاد و برادری کهتر داشت رکن الدوله قارن نام او که گریخته بخوارزم نزد محمد خوارزمشاه رفت و بدعوی
ملک پرداخت شاه رکن شد آنچه در تصرف شرف الملوک متوفی بود بلد دهند و بر همان وجه مقرر گشت اما بعد از شاه

اردشیر ملاحدهٔ اسمعیلیه در طبرستان دست یافتند و ملوک باوند را چندان اختیاری نماند و خلاف و جدال با
ملاحده در میان آمد و رکن الدوله قارن را کشتند بعد سید ابو الرضا حسین ابی رضا العلوی المامطیری را در شوال
ششصد و شش بعد شمس الملوک مقتول نمودند و در این وقت دولت خوارزمشاهیان بسر رسیده و نوبت چنگیزیان
شده لشکر مغول بولایات استراباد و مازندران و رستمدار آمدند و خرابیهای زیاد کردند و بافراط خون ریختند و آثار
خرابیها بماند و بعد از آن هیچ صاحب فرمانی در ملک عجم خاصه در طبرستان نماند

فصل هشتم در ذکر استیلای آل باوند نوبت دیگر به مازندران

چون کار مازندران بسبب سوانح مذکوره از نظم افتاد ملک حسام الدوله اردشیر ابن کینخوار ابن شهریار ابن کینخوار
ابن رستم ابن دارا ابن شهریار معروف به ابو الملوک در سنهٔ ششصد و سی و پنج خروج کرده اطراف مازندران را بتصرف
خود در آورد اما چون مملکت بواسطهٔ فتنهٔ مغول بی رجال شده منظم کردن آن متعذر بود حسام الدوله جد و سعی
نمود و اکثر ولایات را آباد گردانید و با ملوک رستمدار موافقت کرد و چون آمد و شد لشکر مغول در ساری بود بر آمل
آمده در آنجا توطن نمود که آمل را از تعرض مغولان حفظ کند تا بقای تخت ملوک باوند در ساری بود بعد از موافقت و
وصلت با ملوک رستمدار باهم در جوار هم رسانیدند حسام الدوله در سنهٔ ششصد و چهل و هفت درگذشت و پسرش
شمس الملوک محمد جای او بگرفت و در این وقت منکو قاآن بر تخت جهانبانی نشست و برادر خود هلاکو خان را برای استیصال
ملاحده بایران فرستاد و او در این سرزمین تمام قلعه‌های ملاحده را مسخر گردانید و خورشاه ابن علاء الدین ملحد را از
الموت بگرفت و بکشت اما گردکوه دامغان در تصرف ملاحده مانده بود و قصهٔ محاصرهٔ گردکوه که اسفندیار شهریار کیم و
شمس الملوک باهم مامور محاصرهٔ آن شده بودند با شرح وافی در تاریخ طبرستان نگاشته شده است
در سال ششصد و شصت و پنج امرای قاآن ملک شمس الملوک را بکشتند و برادر او علاء الدوله علی را بحکومت نشاندند
و در زمان او امرای مغول را استیلای تمام بود و از مازندران دخل زیاد حاصل کرده و چند نوبت ملوک را با مغول
جنگ اتفاق افتاد و مقاومت نتوانستند و ملتجی برستمدار و ملوک گاوباره شدند تا در سنهٔ ششصد و هفتاد و پنج
علاء الدوله علی نیز درگذشت و بعد از و ملک تاج الدوله یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر مالک ملک گشت و تمکن تمام
در مازندران بهم رسانید و جمله مملکت را تا حد تمیشه ضبط کرده طوریکه یک پیاده تمام مالیات مازندران را تحصیل
میکرد و در زمان او شهر آمل باز آباد شد چنانکه در هفتاد مدرسه درس میگفتند و سایر عمارات و آبادانیها بر این قیاس
بود و عدل و داد مینمود ملک تاج الدوله با اسفندیار شاه غازی موافقت داشت آخر الامر در سال ششصد و نود و هشت
بدار بقا رفت و پسرش نصر الدوله شهریار بعد از و حاکم طبرستان شد و در این وقت آل باوند بکر شوکتی نداشتند نصر الدوله
در سنهٔ هفتصد و چهارده بمرد و پسر تاج الدوله رکن الدوله شاه کیخسرو حکومت یافت و او بسبب آمد و شد لشکر ترک و
استیلای ایشان کوچ و بنه خود را برستمدار فرستاد و قریهٔ بهمن زاد در رستمدار بخرید و اولاد باوند تا دیری در آنجا زندگانی
کردند رکن الدوله شاه کیخسرو در هفتصد و بیست و هشت بمرد و فرزندش شرف الملوک ابن شاه کیخسرو حکومت یافت و چون

ششم سال حکمرانی نمود در هفتصد و سی و چهار درگذشت بعد از وی برادرش ملک سعید شهید فخر الدوله حسن بحکومت نشست
و او آخر ملوک باوندست و در زمان او واقعهٔ مسعود سربدار واقع گشت و آن در سال هفتصد و چهل و سه بود از آن پس وبا
در آمل بروز نمود و بسیاری از آل باوند و زن و فرزندان ملک فخر الدوله بدان علت بمردند چنانکه او با دو نفر کودک که پسران
او بودند تنها بماند و غمازان در بارهٔ کیا جلال که رکن اعظم دولت فخر الدوله بود سعایت نمودند فخر الدوله را چون بخت برگشته
بقتل وی فرمان داد و نبیره های کیا جلال که از عظمای طبرستان بشمار می آمدند و با ایالت و سرداری ساری منصوب بودند ازو
وخائف گشتند و فخر الدوله که دودمانش با کیایان چلاب دشمن بود بضرورت با این طایفه بساخت و زمام اختیار ولایت را
بایشان داد و میان کیایان چلاب و کیایان جلال خصومتها در گرفت و بدین سبب در مازندران تشویش و تفرقه پیدا شد و در آن
زمان سید معظم الهادی الی طریق الرشاد سید قوام الدین عزلت و گوشه نشینی اختیار کرده و درویشی بنیاد نهاد و کیا افراسیاب
چلابی مرید سید گشت و ملک را نیز دعوت بدان میکرد و کیایان جلال چون چنان دیدند رجوع برستمدار کردند و در آن زمان
ملک معظم ملک جلال الدوله اسکندر حکمدار رستمدار از حد و دیلمان تا مازندران لشکر بیاراست و بحوالی شهر آمل فرود
آمدند ملک فخر الدوله و کیا افراسیاب پای اقامت بنمودند کیایان چلاب ملک را گذاشته از شهر بیرون شدند و ملک فخر الدوله
با دو سه سوار بلشکرگاه ملک رستمدار رجوع نمود و با همان حسن اعتقاد که ظاهر ساخت نزاع ایشان بصلح مبدل شد و بعد از آن
کیایان چلاب با کیایان جلال بالضروره براه آشتی رفتند و کینهٔ شاه مازندران در دل گرفتند و کیا افراسیاب چلابی صاحب
اختیار ملک فخر الدوله بود و خواهر او را ملک در حبالهٔ نکاح داشت و آن زن را از شوهر دیگر دختری بود مشهور شد که
ملک بربیبهٔ خود نظری نامشروع دارد لهذا افراسیاب چلابی از علما و فقهای آمل فتوای قتل ملک را حاصل کرده و بشتان
سید قوام الدین علیه الرحمه ونسخ کرده اند روز شنبه بیست و هفتم محرم سال هفتصد و پنجاه ملک فخر الدوله بحمام رفته بود
کیا افراسیاب چلابی دو پسر داشت یکی علی کیا دیگری محمد کیا و هر دو جوان خوش آواز بودند ملک شخصاً ایشان را شاهنامه تعلیم
میداد چون آن روز از حمام بیرون آمد گفت آنها را اسلحه گرمابه آوردند و شاهنامه پیش ایشان نهادند و ملک خنجر خود را
کشیده روی سطر شاهنامه گذاشته و بیت بیت با آنها تعلیم میداد یکی از آن دو خنجر را برداشت و بر سینهٔ ملک زد و او را
بقتل آوردند سید ظهیر الدین مؤلف تاریخ طبرستان گوید من آن شاهنامه را که چهار ورقش بخون ملک فخر الدوله آلوده
شده دارم یا دیده ام و میگوید از شومی چلابیان و آن حرکت بد و افترا که بر ملک سعید شهید بستند در مدت سیزده سال
بکباعث مازندران از قتل و نهب خالی نبود و چند هزار خون ناحق ریخته شد و چندین خانوادهٔ قدیم خراب گشت و اکثر
مردم باطراف و جوانب افتادند خلاصه چون ملک فخر الدوله کشته شد فرزندان او طفل بودند و در مازندران مأوا و
ملجائی نداشتند ناچار رجوع بر ملک معظم جلال الدوله اسکندر حکمران رستمدار کردند و هیچ آفریده را مجری بالاتر از آن
ظاهر نشد چه تمام اهل ولایت از آنها برگشته و قصد مال و ملک و عرض ایشان کرده بلکه دل بر هلاک آنها نهاده بودند
و فرزندان ملک فخر الدوله چهار برادر بودند شرف الملوک و شاه غازی و شمس الملوک و بزرگتر از همه ملک کاوس ده ساله
بود حکمران رستمدار درباره آنها رحمت فرمود و از ملک و مال مضایقه ننمود و بتربیت و رعایت ایشان تا بسن شباب رسیدند
و ملک رستمدار با ایشان نسبت قرابت بتقدیم رسانید و در این مدت چلابی در آمل باستقلال حاکم گشته چون اولاد

ملک فخر الدوله مستعد ملک شدند ملک رستمدار برای اولاد ملک مازندران اهتمام فرموده با لشکر جرار متوجه
آمل شد و در قریهٔ میرانا ده نزول کرد و همان روز خواست عزیمت آمل نماید چون مردم مازندران از حد رستمدار تا
تمیشه یکجهت شده بودند و افراسیاب چلابی و سید قوام الدین را همراه آورده و کیایان جلال هم موافقت کرده لشکر
خود را از شهر بیرون آوردند و لحسا اگر ملک رستمدار در میرانا ده مصاف دادند و اول حال از طرف مازندرانیها فرزند
افراسیاب چلابی محمد کیا که قاتل ملک فخر الدوله بود کشته شد و چند نفر دیگر نیز مقتول گردیدند تا در آخر لشکر رستمدار
شکست خورد و سیصد نفر از آنها طعمهٔ شمشیر شد مع ذلک در حشمت و شوکت ملک رستمدار نقص و خللی وارد نیامد دست
از مقاومت و مخاصمت نکشیدند و سلسلهٔ نسب آل باوند را از قرار ذیل ضبط کرده اند

ملک فخر الدوله حسن بن شاه کیخسرو ابن یزدجرد ابن شهریار ابن اردشیر ابن کینخوار ابن شهریار ابن اردشیر ابن کینخوار ابن
شهریار ابن کینخوار ابن رستم ابن دارا ابن شهریار ابن قارن ابن سرخاب بن شهریار ابن دارا ابن رستم ابن شروین ابن
رستم ابن سرخاب بن قارن ابن شهریار ابن قارن ابن شروین ابن سرخاب بن باو ابن شاپور ابن کیوس ابن قباد ابن
فیروز ملک عجم جد انوشیروان عادل

ملوک قارنوند

ملوک قارنوند را لقب قدیم جرشاه است و آنها را اونداديان و سوخرائیان هم خوانده اند و وجه تسمیهٔ آنها باین اسامی
معلوم خواهد شد باید دانست که پس از باوندیان در تاریخ هیچ طبقه را آن اختصاص بولایت سوادکوه نیست که این
طبقه را چه غالباً این ناحیت ضمیمهٔ قلمرو مخصوص و از اقرب متصرفات ایشان محسوب میشده و در میان ملوک مازندران
و تواریخ طبرستان از حکمرانی این شعبه قدیمتری نیست زیرا که حکمرانی آنها همان است که از اجداد جسنفشاه برای نژاد
او مخلف شد و بعد از انقراض ایشان باین سلاله انتقال همی یافت پس تاج و تختی که قارنوندان داشته اند تا بعهد
کیان هیچ وقت منقطع نبوده اگرچه بدست دو دودمان افتاده یکی جسنفشاهیان دوم سوخرائیان

شریف اجل ملکزاده مورخ نحریر میر ظهیر ابن سید نصیر طیب الله رمسه بتفاریق احوال این شعبه را از شعب حکمرانان گذاری
طبرستان بیان فرموده بتلخیص سخن او اینکه جسنفشاه و اولاد او تا عهد قباد ابن فیروز حاکم طبرستان بودند و ملک تمامی
ممالک فرشوادگر از عهد ذو القرنین تا زمان قباد در حیطهٔ تصرف ایشان بود اگر احیاناً بعضی از ولایت باستیلاء و غلبه
غیری از ایشان مسلوب میگشت طبرستان را همیشه حاکم و اولوا الامر بودند چون شاه فیروز ابن یزدجرد ابن بهرام گور ابن
یزدجرد بجهانداری نامزد گشت و صاحب تخت و تاج شد و لوای اعلام دولت او بلند آمد پادشاه هیاطله اخشوار
که ایشان را اصغانیان گویند و از سلاطین توران بشمار میآید بجدال او برخاست و مدتی با هم جنگ کردند و عاقبت بصلح
انجامید که ورای جیحون و آب بلخ که ایران زمین است در تصرف فیروز باشد و مدتی کار بر این قرار بود بعد از آن اخشوار
بر نقض عهد جرأت نمود و با لشکر جرار بولایت فیروز آمد و تاراج کرد منهیان صورت حال را بر شاه عرض کردند
فیروز شاه با عدتی تمام بحرب اخشوار قیام نمود اخشوار بر لشکر فیروز شبیخون آورد و سپاه او را منهزم ساخت و
فیروز شاه را با تمامی فرزندان و امرا و ارکان دولت دستگیر کرد و پادشاه را بالجمله در زنگ بکشت و باقی را بما وراء النهر

برد پادشاه ایران را در مداین نابینی بود از فرزندان کاوه معروف به سوخرا ابن قارن ابن سوخرا و او مردی صاحب
رای شمرده میشد از کمال مردانگی و حق‌شناسی مدد از اطراف خواست و مال بسیار خرج کرد و بعد از یکسال با لشکر بسیار
از مردم ایران از آب جیحون گذشت و اخشنوار پادشاه هیاطله دانست مرد میدان او نیست از در صلح در آمد و تمام فرزندان
و اموال و اسباب فیروز را با اکابر ایران که در بند داشت نزد سوخرا فرستاد در برگشتن فیروزشاه تأسفها خورد و اظهار
ندامت کرد و عذرها خواست سوخرا بمراد باز گشت موبدان و بزرگان ایران بسبب این مهم خطیر که باهتمام سوخرا
انجام پذیر شد باو اصفهبد لقب دادند و این لقب تا این وقت خاص سلاطین بود بالجمله از فیروزشاه سه پسر مانده بود
قباد و بلاش و جاماسب بلاش را بپادشاهی نشاندند و جاماسب برادر کوچک او موافقت کرد و مدد حال او گشت
اما قباد بپادشاهی برادر راضی نشد بگذاشت و بخراسان رفت و از آنجا بخاقان پیوست تا با مداد او بر برادر غالب
آید خاقان لشکری گران با او همراه کرد چون بنشابور رسیدند خبر وفات بلاش را شنیدند و در این وقت چهار سال از
سلطنت بلاش گذشته بود سوخرا از اکابر و اشراف برای قباد بیعت گرفته نزد او فرستاد که حاجت بلشکر ترک نیست
ایشان را باز گردان که معونت ایشان بمؤنتی نیرزد و خود بزودی عازم شو قباد لشکر خاقان را گسیل کرد و با کسان
خویش بسوخرا پیوست سوخرا او را بسریر سلطنت نشانید و کمر بندگی او بر میان بست تا قباد استقرار یافت جاماسب
چون بیشتر با بلاش موافق و با قباد مخالف بود بگریخت و بارمن رفت قضا را در آن وقت نایب قباد که در دربند بود
با پادشاه خزر مصاف میداد باو خبر رسید که شاهزاده جاماسب می‌آید خیلی مشعوف شد و گمان کرد مدد او آمده چون
حال معلوم نمود بجاماسب گفت صلاح در آن می‌بینم که حالیا توقف فرمایی و بجهت ناموس خود در جنگ خزر آنگونه نمایی
که بظاهر تو این جدال باسهل وجوه بانتها رسد بعد از فتح بنده ضامنم که بدرگاه روم و طریقی را بجهت شاهزاده معین کنم
و دنیا بدان نیرزد که خاطر برادر را برنجانی جاماسب راضی شد و بر اندک زمان لشکر خزر و صقلاب را متفرق کردند آن
نایب بعهد خود وفا کرده و مطلب را بدرگاه اعلی عرضه داشت قباد بعد از مشاوره ولایات تبریز و دربند و ارمنیه را
بجاماسب تفویض کرد بعد از آنکه جاماسب ارمنیه را تختگاه و مقام ساخت بخزر و صقلاب تاخت و آن نواحی را مسخر
گردانید و آنجا متأهل شد و فرزندان آورد

از این طرف چون قباد با مداد سوخرا قوت تمام یافت بسعی غمازان با او بی‌لطف شده و برا از بزرگی و نیابت بینداخت
و شاپور را بجای او بر داشت و در عرب مثل شد که خمدت ریح سوخرا و هبت لشاپور ریح و حسادت در آن باب مجال
سخن وسیع گشته هر روز چیزی از سوخرا بشاه گفتند و مهر وی را از دل شاه سرد کردند سوخرا از این حال بترسید نیز
داشته همه را برگرفت و بطبرستان پناه آورد قباد جمعی را گماشت تا او را بغدر بکشتند فرزندان سوخرا چون آن حال بدیدند
ببدخشان رفتند در آنجا املاک خریدند و اسباب زندگانی ترتیب داده ساکن گشتند قباد بعد از چهل سال پادشاهی
از این جهان رخت بربست و انوشیروان عادل پسر قباد بجای پدر نشست و او همیشه متألم بود که چرا پدرش با سوخرا
چنین نمود و حق خدمت او نشناخت و باطراف بطلب فرزندان سوخرا فرستاد در عهد انوشیروان خاقان ترک
بخراسان و طبرستان تاخت انوشیروان لشکری عظیم تجهیز کرده بدفع او قیام نمود چون دو لشکر روبروی هم صف

کشیدند ناگاه چند هزار سوار آراسته با علمهای سبز و آلات و اسلحه و برگستوانهای زرین و جامه‌های نفیس همه سبزپوش
بر کنار لشکر انوشیروان گذر کردند و مقابل ترکان ایستادند طرفین متحیر که آنها از کجا آمده‌اند از هر دو جانب آمدند و
پرسیدند شما کیستید هیچ جواب ندادند تا یکمرتبه بر ترکان حمله کردند و خود را بر قلب لشکر خاقان زدند انوشیروان چون
چنان دید لشکر خود را بمتابعت ایشان فرمان داد ترکان هزیمت یافته گریختند چون کار جنگ بآخر رسید آن جماعت
جمع شده از همان راه که آمده بودند برگشتند شاه انوشیروان با تنی چند از عقب آنها براند و سلاح خود را باز کرده و
آواز داد که منم انوشیروان آخر بگویید شما کیستید و مرا از حال خود آگاه سازید تا اگر آدمیانید حق شما بشناسم و اگر جن
هستید مخصوص شما را از این خدمت بدانم و اگر فرشته‌اید بر سپاس و ستایش یزدان بیفزایم چندانکه فریاد نمود و این سخنان
بگفت التفات نکردند تا ایشان را بر نیران و یزدان سوگند داد که رو بمن نمایید ایشان رو بشاه کرده انوشیروان از اسب
فرود آمده پیش ایشان نشست و ایشان چون چنان دیدند سجده کردند و گفتند پادشاها ما بنده‌زادگان تو ایم ما فرزندان سوخرا
میباشیم انوشیروان ایشان را بستود و اکرام بیحد نمود و با خود همراه گردانید و چون کار خراسان و ماوراءالنهر
بساخت فرمود مراد خویش بخواهید اگر وزارت است میدهم اگر اصفهبدی است میدهم گفتند ما اینمراتب نخواهیم
مگر چون پدر گرفتار گردید حسادت نشویم شاه فرمود طرفی از اطراف ممالک اختیار کنید تا بشما بخشم و فرزندان شما را
مسکن و مأوی باشد زرمهر که برادر مهتر بود زابلستان را اختیار کرد و قارن که برادر کهتر بود طبرستان را برگزید در
کوه مسکن ساخت و آن کوهستان را بدین مناسبت جبال قارن خواندند و قارن را اصفهبد طبرستان نام نهادند و مدتی
اولاد او در آن کوهستان حکومت کردند تا در همه حال اولاد باوند را مهتر خود میدانستند

چون قارن در گذشت پسری داشت الندا نام که او سر مهتری اولاد قارن قیام نمود و از او فرزندی بوجود آمد سوخرا نام
که حکومت او راشد بعد از سوخرا اصفهبد وندا هرمز پاسبان قارنوندان یافت و او مردی مردانه بود و در همه کارها
زبردست و بخصال نیک آراسته و در آن ایام نواب خلیفه در طبرستان تسلطی تمام داشتند و اهالی را کلیةً از ظلم و جور
خود ستوه آورده لهذا نزد وندا هرمز رفتند و گفتند اگر خروج کنی و همت نمایی ما همه جانفشانی کنیم تا از ظلم این جماعت
خلاص شویم و تو نیز در ملک موروثی خود متمکن گردی وندا هرمز فرمود نخست باید با اصفهبد شروین باوند مشورت
کنیم و او در فریم بود و مصمغان ولاش بمیانه رود با هر دو مشورت کردند و آن هر دو صلاح دانستند بلکه بخروج تحریص
نمودند و عهد کردند و با استندار شهریار ابن بادوسپان گاوباره که بقلعه کلار بود و رویان را در تصرف داشت
نیز پیمان بستند و مجموع یکدل و یکزبان شدند و از عامی مردم طبرستان و رویان در خفیه بیعت گرفتند و روز معین کردند
که هر کجا نایب خلیفه باشد بیجا باکشند روز موعود وندا هرمز خود را بر سپاهی که قویتر بود و نایب بزرگتر زد و در
همه جا اصحاب خلیفه را در شهر و بازار و حمام و مسجد و خانقاه بکشتند حتی زنان طبرستانی که از مردم خلیفه شوهر داشتند
آنها را بگرفتند و بمازندرانیها سپردند و ایشان آنها را هلاک میساختند خلاصه از حد کلاتان تا تمیشه دیگر یکرو از اصحاب
خلیفه دمار بر آوردند و در این وقت عمر و ابن العلی با شش هزار مرد در رویان بود و مصر ابن عمران با پانصد مرد در کلار
آباد نشسته و عمر و ابن مهران با پانصد مرد دیگر به هرام آباد ساکن و علی ابن حسان با پانصد نفر دیگر در ولایت جرد مقیم

وسعید ابن دعلج با یکهزار مرد در سعید آباد متوقف و فضل ابن سهل ذوالریاستین با پانصد مرد در چالوس متمکن و حزم
السعدی با پانصد نفر در کلار رستاق که اول دیلمان است حاضر مختصر چون بنا شد طبرستان را از کماشتکان خلیفه خالی
کنند تمام این سران را با اتباع بکهرو از میان برداشتند مکر عمر و ابن العلی که از خلیفه آزرده خاطر بود و در سعید آباد عمارت
ساخته و با اهل رویان سازش داشت و عمارت مذکوره را سعید ابن دعلج تمام کرده و پس از خرابی دیرکاهی تل و پشته آثار بنا
دیده میشد و مزاری در سعید آباد بود که مردم باسم مقبره عمر و ابن العلی زیارت مینمودند بالجمله چون دفع شر نواب خلیفه شد
طبرستان باهل طبرستان منتقل گردید و حالت استقلال بهمرسانید اصفهبد شروین باوند پادشاهی یافت و وندادهرمز
صاحب الجیش گشت و در این ایام خلیفه مهدی بود چون این خبر بشنید و خاطر نیز از جانب سادات پرداخته داشت سالم فرغانی را
که معروف به شیطان فرغانی بود و در عرب و عجم بشجاعت و شمشیر مشهور با عساکر بیشمار مأمور طبرستان نمود وندادهرمز
در صحرای اهلم با او مصاف داد سالم تیر زینی به ونداد حواله کرد و ونداد سپر گیلی در سر کشید تیر زین سپر را دو پاره کرد و ونداد
هرمز را اسبی سیاه بود با زین مرصع اسب را زین کرده حاضر ساخت و گفت این اسب از آن کسی است که سر سالم را پیش من
آورد سه نوبت گفت و هیچکس جواب نداد تا پسر داشت ونداد ابرد نام که او را صاحب کلالک می گفتند و وی بر حالت
و نزد پدر آمده گفت من اینکار میکنم پدر گفت کار تو نیست پسر اصرار کرد ناچار قوهیار نام را با او فرستاد تا بمحافظت
و معاونت او پردازد چون برفتند در آن نواحی کاروانی بود اردشیرک مایلورج نام او را از پیش روانه کردند تا خبر دهد
اردشیرک ایشان را از بیراهه بر سر سالم برد چون سالم آواز لشکر شنید در حال سوار شد و روی به ونداد نهاد قوهیار بونداد
گفت من هم بنیزه او را اسیر کن و چون رد شد کار او را با شمشیر دبا زونداد چنان کرد و شمشیری بر میان سالم زد و
او را از اسب انداخت سالم مقتول شد و لشکرش منهزم گشتند آنگاه بتعجیل مژده برای پدر فرستاد وندادهرمز چون نوارد را
از دور دید خیال بد کرده ملول گردید چون خبر فتح شنید زیاده از حد شاد گشت و مالها بمستحقان رسانید همینکه خبر سالم
بخلیفه رسید فراشه نام امیری را با ده هزار سوار روانه کرد فراشه از راه آرم بطبرستان آمد و ونداد بر اصفهبد شروین ملک
الجبال پیوست و باهم قرار دادند هیچکس را بر سر راه فراشه نفرستند تا او دلیر گردد و آنها بر کولا شدند و در دو دربند ساختند
و چهارصد طبل و بوق و چهار هزار حشر با تیر و دهره از دور بداشتند و خود با چهارصد مرد در برابر ایستادند چون فراشه
با لشکر خود در رسید و عدد دشمن را کم دید روی بآنها تاخت اصفهبد شروین و ونداد روی بگریز نهادند و خصم آنها را تعاقب
کردند چون همه بدربند رسیدند ونداد و اصفهبد باز گشتند و طبل و بوقها زدند و بر تیرها و خنجرها درختان را بریدند
صداها درهم افتاد و فراشه جوش و خروش لشکر بدید و بشنید سراسیمه گشت و منهزم شد اصفهبد و ونداد او را تعاقب
کردند و فراشه را گرفته گردن زدند و بسیاری از همراهان او را بکشتند بعد از مدتی خلیفه روح ابن حاتم را بطبرستان
فرستاد و او مردی ظالم و متعدی بود از این جهت معزول گشت پس از او خالد ابن برمک را مأمور کردند وی با اصفهبد
صلح کرد و کوهستان را باو واگذاشت چندان نگذشت که او هم عزل شد و قیم ابن سنان آمد بعد از و یزید ابن فرید و
مخلد را فرستادند و این جمله با اصفهبد صلح داشتند آنگاه خلیفه پسر خود هادی را بگرگان روانه نمود وندادهرمز
باو پیوست و بعد از رفته ملازم درگاه شد

گویند روزی خلیفه قهر کرد و بعربی سخنهای تند میگفت وندادهرمز بفارسی بیکی از امرای عرب گفت من بیان خلیفه را نمیدانم
اما میدانم که با ما سخن بقهر میگوید این قهر و غضب در وقتی بجا بود که من در زمان ندران در مقام خود بودم آنوقت که بر دست
خلیفه ام بیم رفتی است اکنون گاه لطف است بار دیگر ونداد هرمز ملازم درگاه بود تا مهدی خلیفه درگذشت و هادی بجای پدر نشست
وندادهرمز را برادری بود ونداد اسفان نام او نایب خلیفه را در طبرستان گردن زد خلیفه خواست وندادهرمز را در عوض
بکشد وی پیغام داد که برادر من دشمن من است و همین آرزو اینکار کرده اگر خلیفه مرا بطبرستان فرستد سر برادر را بدرگاه آرم
اما گفتند این مرد سببها خدمت کرده و آنچه میگوید راست است خلیفه قبول نموده او را سوگند داد و خلعت بخشید و بطبرستان
فرستاد چون بمازندران آمد تمرد کرد و نواب خلیفه را براند

باید دانست که نواب خلفا آمل و ساری را داشتند و اصفهبدان ملک الجبال بودند و در آن زمان که هادی خلیفه بود
ملک الجبال گاهی با او موافقت و زمانی مخالفت داشت و از اتفاقات آنکه در یک شب هادی را اجل در رسید و هارون الرشید
بخلافت نشست و مأمون از مادر بزاد هارون ابوالملوک شهریار پسر اصفهبد شروین ملک الجبال را برسم گروگان بگرفت
همچنین قارن پسر وندادهرمز را و چون خلیفه بخراسان آمد آن هر دو پسر را نزد پدر ایشان فرستاد و خود بطوس رفت و در
آنجا فرمان یافت بعد از مدتی مأمون در مازندران املاکی چند مهیا ساخت چون بری رسید اصفهبد بدیدن او آمد نواب
خلیفه به اصفهبد گفتند بعضی املاک باید بخلیفه بفروشی اصفهبد جواب داد نزد ما ملک فروختن عادتی شنیع است بعد
چندروز مأمون برای اصفهبد آمد چون چاره نبود سیصد پارچه ده از کوه و دشت بخلیفه هدیه داد و قباله هبه کردن
آنرا نوشت و تقدیم کرد و وندادهرمز در عهد مأمون درگذشت و این خلیفه اول نایبی که بطبرستان فرستاد سلیمان ابن منصور
بود و او بعد از هشت ماه عزل شد و هانی ابن هانی بجای او آمد و هانی مردی صالح بود و با اصفهبدان صلح داشت پس از و
عبدالله ابن قحطبه را فرستادند و او بانی مسجد جامع آمل است و بعد از و سعید ابن مسلم ابن قتیبه را مأمور کردند و او از اکابر
عرب بشمار می آمد و شش ماه حکمرانی کرد آنگاه از پیران عبدالعزیز حماد عبدالله را فرستادند و هم نه ماه والی بود پس مثنی بن
حجاج یکسال و چهار ماه حکومت داشت بعد از و عبدالملک قعقاع یکسال و عمارت شهر آمل را او کرد و آن عمارت را مازیار
خراب نمود بعد از عبدالملک عبدالله ابن حازم بمازندران آمد و او در آمل سرا و خانه ساخت و حازمه کوی در آمل بدو منسوب است
و در عهد عبدالله ابن حازم مردم چالوس خروج کردند و سالم نام کاشته حازم را که سپاه مرد لقب داشت از ولایت براندند
و باد با لومدر ساختند

چون وندادهرمز بمرد اصفهبد قارن ابن وندادهرمز بجای پدر نشست و اصفهبد شروین نیز درگذشت و از و دو پسر ماند
یکی قارن که پدر شهریار است و او قبل از پدر وفات کرد دیگری شاپور و قارن ابن وندادهرمز نیز باندک زمان بجهان دیگر رفت
و از و پسری ماند مازیار نام که جای پدر گرفت و او مردی شجاع و دلاور بود چون مدتی بگذشت اصفهبد شهریار باونده روی
بمازیار نهاد و پیوسته مزاحم احوال او میشد تا تمام ولایت مازیار بچنگ وی افتاد مازیار نزد پسر عم خود ونداامید ابن ونداد
اسفان رفت اصفهبد شهریار باوند نزد ونداد فرستاده گفت باید مازیار را بتحت الحفظ نزد من فرستی ونداد چون چاره نداشت
مازیار را بند کرده نزد اصفهبد فرستاد او از بند اصفهبد گریخته بعراق رفت و از آنجا متوجه بغداد شد و به مأمون پیوست

واسلام قبول نمود و بود تا شهریار باوند در طبرستان درگذشت مأمون ولایت کوهستان را بمازیار داد و سفارشنامه
در باب وی بموسی ابن حفص که در طبرستان نایب بود نوشت مازیار بکوهستان آمد و شاپور را که حاکم کوهستان با نواحی جبل
بگرفت و بکشت و چهار سال حکومت کوهستان نمود تا موسی ابن حفص بمرد و حکومت مازیار را حالت استقلال حاصل آمد
و سنگ در ترازوی پسر موسی ابن حفص که محمد نام داشت ننهاد آل باوند با مازیار بخصومت برخاستند و مردم طبرستان از ظلم
مازیار بخلیفه شکایت کردند خلیفه منشوری باحضار مازیار فرستاد و تعلل نمود و از آمل برویان آمد و از معارف بجا گروگان
گرفت و بر ظلم و تعدی افزود خلیفه جمعی را مأمور طبرستان فرمود مازیار برای آنکه حشمی بخرج مأمورین خلیفه ندهد رویان
و مازندران هر کس میتوانست زوبین بدست گیرد جمع کرد و فرمود فرستادگان خلیفه را از راهی بیاورند که پیاده بجهد عبور توانند
کرد ایشان را از راه سوانکوه وارد کردند چنانکه اسفندیار آملی تصریح کرده و بعد از آن بیحد و اندازه با آنها احترام نمود و قاضی آمل
و رویان را بدار الخلافه فرستاد چون قضاة بخدمت خلیفه رفتند حال مازیار را از ایشان پرسید طاعت و سلام او را اظهار
عرضه داشتند و قاضی آمل پنهان نزد یحیی اکثم که قاضی بغداد بود رفت و خبث عقیدت و کفر مازیار و ظلم او را اظهار نمود و گفت او
برهمان آئین آتش پرستی است قاضی این جمله را بعرض خلیفه رسانید خلیفه گفت حالا که عازم غزو روم هستم بعد از معاودت
فکری برای اینکار خواهم کرد قاضی آمل گفت اگر ما را تدبیری میبینید بدست دهید بکنیم یا نکنیم خلیفه گفت عیبی ندارد بعد از آنکه
قاضی بآمل آمد و مازیار خبردار شد که خلیفه بطرف روم رفته است مانند سبع ضاری بجان خلق افتاد و هیچ از بدی و ظلم فروگذار
نکرد قاضی آمل بمردم گفت من در دفع مازیار از خلیفه اجازه حاصل کرده ام مردم چون این بشنیدند بجان او افتادند یعنی
اهل آمل و رویان باهم اتفاق کرده نزد محمد ابن موسی که نایب خلیفه بود رفتند و قرار دادند هر جا نایب مازیار را ببینند بکشند
قاضی رویان نیز آنچه از قاضی آمل شنیده بود بمازیار بگفت مازیار بترسید و نزد خلیفه فرستاد و بدروغ گفت محمد ابن موسی راه
طغیان میسپارد و با علویان ساخته است بلکه من باوی در کار مقاومتم و عنقریب خبر فتح را خواهم فرستاد و مدت هشت ماه
آمل را محاصره و بکلی خراب کرد و خلیل وندا اسفان و ابوالاحمد القاضی را گرفته کشت و محمد ابن موسی را بند نهاد و بروبست
فرستاد و حصارهای آمل و ساری را بکلی خراب نمود و آنوقت که شهربند آمل را خراب میکردند بر سر دروازه لوحی نوشته یافتند
که در او این چند کلمه مسطور بود (نیکان کنند و بدان کنند و هر که این لوح را بکند سال را بسر نبرد) و فی الحقیقه چنان بود که سال
بسر نرسیده مازیار را گرفته بقتل آوردند و صاحبان خبر دادند که این مرد ظالم در کوهستان قلعه ها ساخته و خندقها کنده
دیده بانها نشانده که در هر جا خود را حفظ کند و کسی بی رخصت او از مملکت خارج نشود و خبر ظلم او بخلیفه نرساند
چون مأمون درگذشت و برادر او معتصم بخلافت نشست اهل آمل با ابوالقاسم هرون ابن محمد متفق شده و از رفتار و حال
مازیار بخلیفه نوشتند همینکه معتصم از حال مازیار خبردار گشت نامه بعبدالله ابن طاهر نوشت و باو فرمان داد که بطبرستان
رود و مازیار را دستگیر کند عبدالله ابن طاهر عم خود حسن ابن حسین را بدربار خلیفه فرستاده درخواست نمود که برای انجام
این مقصود از طرف عراق او را مدد دهند محمد ابن ابراهیم را با لشکر عراق همراه عم عبدالله ابن طاهر فرستادند آنها چون بمازندران
رسیدند لشکر عبدالله کوهستان را فرا گرفته بودند چون هر دو لشکر بهم رسیدند صفها آراستند و بر سر مازیار تاختند
بعد از زد و خورد بسیار که مازیار در آن جنگ نمود دستگیر شد و او را زنجیر کردند و عبدالله ابن طاهر وی را در صندوقی نهاده

دیگر

و بر استری بسته بطرف بغداد روان شد روزی در راه از میان صندوق مکاری را صدا کرده گفت من هوس خربزه کرده ام
موکلان بعبدالله گفتند عبدالله رقت کرده فرمود او را از صندوق بیرون آوردند و بمجلس وی حاضر ساختند و خوانهای
خربزه پیش او نهادند و باو گفت خلیفه مردی با رحم و مروت است من شفیع میشوم تا از گناه تو درگذرد مازیار گفت انشاءالله عنقریب
تو خواسته شود عبدالله تعجب کرد که او در حالتی است که باید بقتل خود یقین داشته باشد این سخن از چه روی میگوید پس گفت خوان
گستردند و شراب آوردند و کاسه های گران بمازیار پیمودند تا مست لایعقل شد آنگاه از وی پرسید که امروز گفتی عذر تو خواسته
شود معنی آن ندانستم اگر مرا در دست بر حقیقت حال مطلع سازی نشاط افزون تر شود مازیار گفت چند روز دیگر بر تو معلوم
میشود عبدالله در تفتیش اصرار کرد و قسم داد مازیار سر خود را فاش نموده گفت من و افشین و حیدر ابن کاوس از دیرگاهی باهم
عهد کرده ایم که دولت را از عرب بستانیم و بخاندان کسری نقل کنیم پریروز در فلان محل قاصد افشین رسید پیغام داده بود که
در فلان روز معتصم را با فرزندان که واثق و متوکل باشند بمهمانی بخانه خود میبرم و هلاک میکنم عبدالله مازیار را بیشتر شراب
داد تا بیشتر خراب شد آنگاه بفرمود وی را بهمان موضع که بود بردند و در حال شرح حال را برای معتصم خلیفه نوشت چون نوشته
بخلیفه رسید وقتی بود که افشین تهیه مهمانی میدید و در همان روز خلیفه را دعوت نمود معتصم گفت واثق و متوکل خسته اند
اما من خود می آیم و با پنجاه سوار برفت افشین سرای را آراسته و چند غلام سیاه مکمل در خانه پنهان کرده که چون معتصم بنشیند
از جوانب در آیند و او را هلاک نمایند معتصم چون بدر سرای رسید افشین گفت تقدم باسیدی معتصم توقف کرد و گفت تا
فلان و فلان شما پیش روید چون آنها پیش رفتند یکی از هندوان عطسه زد معتصم را آن سخن محقق شد فی الحال دست دراز کرد
ریش افشین را بگرفت و آواز داد که النهب النهب هندوان از خانه بیرون جهیدند خلیفه فرمود تا سرای افشین را آتش زدند
و خود او را بند بر نهادند و چندان نگاه داشتند که مازیار را بیاوردند و پرسیدند چرا خلع طاعت کردی گفت شما مرا ولایت
طبرستان دادید دیدم فرمان نبردند و عصیان کردند بعرض رسانیدم در جواب گفتید با آنها جنگ کن خلیفه گفت آن جواب
که فرستاد مازیار گفت افشین بعد از آن خلیفه فقها و صلحا و قضاة را احضار نمود و فتوای قتل افشین و مازیار را بگرفت
و هر دو را بکشت و حکومت خانواده قارنوندان از شومی مازیار رو بزوال یافت
بعد از کشته شدن مازیار پسر عبدالله ابن طاهر را بحکومت طبرستان فرستادند و او یکسال و سه ماه حکومت کرد تا
پدرش در خراسان درگذشت وی برادرش محمد را بحکومت طبرستان نصب نموده خود بخراسان رفت و بعد از مدتی
برادر دیگرش سلیمان والی طبرستان شد و محمد ابن عبدالله ببغداد رفت پس از چندی سلیمان هم عزل شد و محمد ابن اوس را
فرستادند محمد پسر خود احمد را روانه چالوس نمود و کلار را نیز بدو سپرد و خود در رویان نشست و بشدت بنای ظلم را
گذاشت سالی سه خراج میگرفت یکی برای خود یکی برای پسرش و یکی برای مجوسی که وزیر او بود و کار از این قرار
میگذشت تا معتصم درگذشت و متوکل بجای او نشست و او مردی بدسیرت بود و مخصوصاً با آل رسول صلی الله علیه
و آله عداوت داشت و وزیری خارجی مذهب اختیار کرده و او همیشه بر سفک دماء آل رسول وی را تحریض مینمود و متوکل
شب و روز بخمر و نغمه مشغول بود و بیشتر اوقات خود را بمستی میگذرانید و فجورش از حد میگذشت و اوست که مشهد
حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه را خراب کرد و آب بست و آب چون بروضه نزدیک شد ایستاد و چون این داستان

دررهها

در دهنها افتاد متوکل خائف گشت و باز اذن داد که عمارت کنند و مسلمانان بزیارت روند و آن مقدار که آب بدان نرسید
باسم حایر معروفست و مشاهد طالبیه در عهد متوکل خراب بود در روزگار منتصر خلیفه که دعوی تشیع مینمود داعی
محمد ابن زید از طبرستان مالی فرستاده آن مشاهد را عمارت کردند و امیر عضد الدوله فناخسرو از آل بویه مشهد مبارک حضرت
امیر المؤمنین علی علیه السلام را در نجف و مشهد حضرت امام حسین علیه السلام را در کربلا و مشهد حضرت موسی و حضرت جواد را
در بغداد و مشهد حضرت عسکری را در سر من رای عمارت فرمود و بر در مشهد حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام نام خود را نوشت
و در آنجا ثبت نمود که کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و خود در عاشورا و غدیر و سایر مواقیت در مشاهد حاضر شدی و
بر سبیلی که شیعه راست قیام نمودی و خاک او در نجف اشرف است و مولانا اولیاء الله صاحب تاریخ مینویسد من بدانجا رسیدم
و زیارت کردم و ناصر خلیفه و پسرش مستنصر امامی مذهب بوده اند و نامهای ایشان در آن عمارت مکتوب است غرض
چنانکه پادشاهان را بشکار و گوی هوس باشد متوکل را بر هلاک آل رسول هوس بودی و قاتل امام علی ابن محمد النقی اوست

ملوک بادوسپان

پوشیده نباشد که ملوک بادوسپان شعبه بزرگ از دو شعبه بزرگ ملوک گاوباره میباشند و شعبه دیگر را ملوک دابوی
گویند دابویه و بادوسپان پسران جیل ابن جیلان اند و جیل مذکور در طبرستان بلقب گاوباره اشتهار یافت و
پادشاهی طبرستان را با گیلانات ضمیمه کرد ملوک بادوسپان را بجهت داشتن ولایت استندار بلقب استندار نیز میخوانند
و بواسطه اینکه ملک اصلی ایشان رستمدار بوده ملوک رستمدار هم گفته اند اگرچه قلمرو این سلسله رستمدار و رویان و نور
و کجور و مضافات آنها بوده ولی تواریخ ایشان با کوهستان که بر سوادکوه نیز منطوی و مشتمل است ارتباط و اختلاط بحد
کمال میباشد

در کتاب تاریخ طبرستان که سید ظهیر الدین انار الله برهانه در تاریخ هشتصد و هشتاد و یک هجری از روی اسناد صحیح
تالیف نموده چنین بنظر رسیده که جاماسب برادر قباد ساسانی عم انوشیروان را دو پسر بود یکی را نام نرسی و دیگری
موسوم به هواط چون جاماسب درگذشت نرسی بجای پدر نشست و در سیاست بر خلق گشاد و بسیاری از ممالک بر
منصرفات پدر افزود و او را صاحب حروب در بند گویند و در عهد شاه انوشیروان برای او جنگها کردی و موافقت
نمودی و مدت سیزده سال در حدود در بند برزم اشتغال داشت و سدی که نسبت با نوشیروان میدهند او ساخته
و از هواط پسری آمد سرخاب نام که جد خاقان شروان است و نادر بی اولاد و حاکم آن ولایت بوده اند و نرسی را پسری
آمد موسوم به فیروز که در جمال از حضرت یوسف درگذشت و بمردی با رستم زال دعوی برابری میکرد چون دوران
زندگانی نرسی منقضی گشت فیروز بجای پدر گرفت و در تمام اراضی روس و خزر و صقلاب سروری نمود که حلقه اطاعت او
در گوش نکرد و بقهر و غلبه ناحیه دیلمان استیلا بهم رسانید و مردم گیلان طوعا کرها او را مطیع شدند و از شاهزادگان
گیلان زنی خواست و از وی پسری آمد که گیلانشاه نامیده شد و منجمان و فیلسوفان گفتند از نظرات کواکب چنین معلوم
میشود که گیلانشاه را پسری باید و او پادشاه مستقل باشد فیروز از این جهت خرم گشت و مدتی در گیلان بسر برد چون

نوبت تاجداری به گیلانشاه رسید تمامی ممالک پدر خاصه جیل و دیلم مسخر او گشت و منجمان و فیلسوفان اتفاق کردند
که طبرستان نیز از آن وی خواهد بود تا این دعوی در دماغ او قرار گرفت و خواست از حال طبرستان وقوفی حاصل کند
بعد از تامل بر این شد که نایبی کافی در گیلان گذارد و خود متوجه طبرستان گردد چنانکه غیری واقف نباشد بنا بر این چند
راس گاو گیلی را بار کرده در پیش انداخت و مثل کسی که از ظلم و تعدی جلای وطن نماید پیاده بطبرستان رفت و با مردم
این ولایت صحبتها کرد و با ملوک و حکام آمیزش نمود چون خاص و عام از وی بزرگی و علو همت دیدند باو گرویدند و او را
گاوباره لقب دادند و از بسیاری دانش در وقایع و حروب که برای حاکم طبرستان اتفاق میافتاد تدبیرهای صائب میکرد
و در هنگام جدال شجاعت مینمود تا در طبرستان مشار الیه و معتمد علیه گشت نایب کسری در طبرستان آنوقت شخصی بود
آذر ولاش نام گاوباره را بدرگاه خواند و بملازمت اشتغال فرمود و از آنجا که لشکر عرب از اطراف دست درآورده و
پادشاهان فارس پریشان حال گشته ترکان از خراسان طبرستان تاخت می آوردند اتفاقا آذر ولاش بجنگ ترکان بخراسان
انتهاض نموده چون از دو جانب لشکر آراسته شد گاوباره اسب و سلاح خواسته و خود را آراسته در میان آمده و صف بایستاد
و مبارز خواست و جولانها نمود و خود را بر قلب لشکر ترکان زد و آنها را منهزم ساخت از این جهت آوازه شجاعت او تمام
طبرستان را بگرفت و مرتبت او زیاده شد تا روزی نزد آذر ولاش آمد و گفت اجازت میخواهم که بگیلان بروم و اسبابی که
آنجا دارم نقل کنم و باز ماندگان را برداشته زود بخدمت رسم آذر ولاش رخصت داد گاوباره بگیلان آمد و لشکر بسیار از
گیل و دیلم را جمع کرد و بعد از یکسال رو بطبرستان نهاد آذر ولاش از این حال آگاهی یافت در حال بچاپار سواری بمداین فرستاد
و کسری یزدجرد را که آخر ملوک عجم بود از آن حال آگاه گردانید کسری در جواب گفت باید تفحص کرد و دانست این شخص از نژاد
و نبیره کیست و از کدامین قوم است آذر ولاش گفت مرد مجهولی است پدران او از ارمنیه آمده و در گیل و دیلم حاکم گشته
و شرح حال او و پدران او بیان نمود کسری موبدان را طلبید از وی استفسار کرد کسانی که از آن تاریخ وقوفی داشتند وی را
بشناختند و دانستند نسب و نجا میکشد گفتند این مرد نبیره جاماسب است و از بنی اعمام اکاسره میباشد کسری در حال
نامه به آذر ولاش نوشت که معلوم شد آنمرد از بنی اعمام است بی تامل حکومت طبرستان را باو واگذار و تسلیم فرمان او شو
آذر ولاش نامه بخواند با تمام رویان را تسلیم او کرد کار گاوباره بی منازعت سمت رفعت پذیرفت و ممالک طبرستان
بتصرف او درآمد و رسولی با تحف و هدایای لایق بدرگاه کسری فرستاد کسری فرشوادجرشاه در لقب او بیفزود و
این سال سی و پنجم از تاریخ عجم بود که تازه بنا نهاده بودند و طبرستان را در قدیم فرشوادجر لقب بوده چنانکه پیش ذکر
شد مختصر گاوباره در ممالک گیل و دیلم و رویان حاکم گشت و از لپا گیلان تا گرگان قصرها ساخت و قلاع و حصونها بنا
کرد اما دار الملک او در طبرستان بود و مدت پانزده سال در طبرستان بحکمرانی گذرانید و در سنه خمسین از تاریخ عجم
درگذشت و از وی دو پسر ماند یکی را نام دابویه و دیگری موسوم به بادوسپان دابویه بزرگتر بود جانشین پدر گشت و او مردی
عظیم و با هیبت و سیاست بود و زلات مردم را عفو نمیفرمود بادوسپان برادر کهتر در رویان قرار گرفت و او خلقی نکو
داشت و در موقع جزا از گناهکاران میگذشت و توبه مردم را قبول میکرد و بی وسیله هدیه بخاص و عام صله و جایزه میداد
از این جمله معلوم شد که اول مقام ملوک استندار در رویان از عهد یزدجرد ابن شهریار که آخرین پادشاه عجم است بوده

تا دابویه چون درگذشت پسرش فرخان که او را ذو المناقب میگفتند در طبرستان حکومت یافت و فرخان بزرگ از
گیلان لشکر بطبرستان آورد و تا نیشابور برفت و آن ممالک را متصرف شد و شهر ساری را بنیاد نهاد و طبرستان در دولت
او چنان معمور گشت که بحر بیسابور بلاد گردید و ترکان را از طبرستان طمع منقطع شد بعد از آن مردم دیلمستان بدو عاصی گشتند
و از آمل تا دیلمستان را بر اصطخر و خندق و غیرها محکم نمود چنانکه جز پیاده را راه عبور نبود آنگاه مفصلة ابن هبیرة الشیبانی
بطبرستان آمد و دو سال با فرخان بزرگ جنگید پس از آن قطری ابن الفجاءة المازنی که از گردنکشان عرب و از خوارج بوده
بطبرستان آمد و بعد از و سفیان را فرستادند و این در عهد حجاج بود و حجاج در عقب او لشکر شام و عراقین را فرستاد تا
قطری خارجی را دفع نمایند اصفهبد فرخان در آن وقت بر دماوند بود سفیان گفت تو اگر متعرض ولایت من نشوی من
قطری را هلاک کنم سفیان قبول کرد و فرخان از عقب قطری بسمنان رفت و در مصاف او را بکشت و سرش را نزد سفیان فرستاد
سفیان بتعجیل سواری نزد حجاج روانه کرد خبر فتح را رسانید حجاج دو خروار زر و دو خروار خاکستر حمل کرده گفت اگر
سفیان بمدد اصفهبد فرخان این فتح کرده زر را باو دهند و الا خاکستر را در مجلس بر سرش ریزند چون رسول آمد و تحقیق
مسئله نمود زر را به اصفهبد داد و خاکستر را بر سر سفیان ریخت وقتیکه نوبت خلافت بسلیمان ابن عبد الملک رسید
یزید ابن مهلب که امیر خراسان و ماوراء النهر بود بجنگ اصفهبد فرخان مامور نمود یزید بر عقبه آمد و بدان مملکت
مستولی شد فرخان به بیشه‌های کوهستان رفت چندانکه یزید بهامون میشد اصفهبد در مقابل او بر پشته‌ها میشتافت تا یزید
بساری رسید در آنجا او را شکست داده پانزده هزار لشکر مدد او را گردن زدند بعد از هزیمت یزید فرخان باز ولایت خود را
آباد کرد مدت ملک فرخان هفده سال بود

بعد از فرخان پسرش دادمهر ابن فرخان دوازده سال پادشاهی کرد و او منازعی نداشت و تا آخر عهد بنی امیه کسی بطبرستان
نیامد چه دولت بنی امیه متزلزل بود و در دوران دادمهر ابو مسلم در مرو خروج نمود چون دادمهر درگذشت پسری ازو ماند خورشید
نام که هنوز بحد بلوغ نرسیده بود و کار سلطنت ازو بعمی آمد بنابراین دادمهر در حین وصیت برادر خود ساروبه را که شهر
ساری بدو منسوب است ولیعهد قرار داد و گفت چون خورشید بکمال رشد رسد سلطنت و مملکت را باو سپار بعد از آنکه
ساروبه هشت سال حکمرانی کرد خورشید بحد بلوغ رسید ساروبه بعهد برادر وفا نموده مقالید سلطنت را بدست
برادرزاده خود اصفهبد خورشید داد و خود و خویشان با او بیعت کردند بعد از آن ولیعهد منصور که در ری بود نزد
اصفهبد فرستاد که امسال لشکر در معسکر خراسان پیدا شده چون عزم خراسان داریم اگر اجازت باشد بعضی از عساکر
از کاردر با عبور نمایند اصفهبد اجازت داد و مهدی ابو الخصیب مرزوق سندی را از راه زارم و شاه کوه روانه کرد و ابو عون
ابن عبد الملک را براه گرگان فرستاد تا بوقت حاجت از آن راه بمازندران درآید و به ابو الخصیب بگویند و اصفهبد مکنه
صحرا افزود بکوه‌ها روند تا از عبور لشکر زحمتی بآنها وارد نیاید و ندانست قصد ایشان قلع و قمع خود اوست
عمرو ابن العلا وقتی در گرگان یکی را کشته بود و پناه باصفهبد برده مدتها در حمایت وی در آن ولایت بسر برده و ضمنا
از آنحدود و معابر و مسالک اطلاع کامل حاصل کرده در بنوقت بلشکر خلیفه پیوست قاید لشکر ابو الخصیب با هزار مرد به آهار
تاخت و مرزبان آمل را که از جانب اصفهبد بود در جنگ بکشت و در آمل نشسته بنای عدل و دعوت باسلام نمود مردم

چون از اصفهبد استهزاء و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله قبیله آمده مسلمان میشدند و از آتش پرستی عدول
مینمودند چون عمرو ابن العلاء در آمل باستقلال تمام نشست اصفهبد خورشید از آنحال بترسید و دانست او را اقامت
ممکن نیست جمله عزت و اولاد و ازواج خود را با اموال و ذخایر و عبید و اماء خود ببالای دربند کولا براه زارم بیرون برد و
آنجا کهفی و طاقی بود که آنرا بعدها عایشه کرکیلی گفتند گویند در آنجا دری از سنگ تراشیده بودند که پانصد نفر او را
برمیداشتند و می نهادند و العهدة علی الراوی چون اصفهبد خورشید اولاد خود را در آن طاق جا داد خود چند خروار
زر برداشت و از راه لارجان بر دیلمستان آمد لشکر اسلام او را تعاقب کردند و بعضی از اموال او بگرفتند مختصر چون اصفهبد
از مازندران بیرون آمد عساکر اسلام دو سال و هفت ماه آن طاق را که اولاد اصفهبد در آن بودند در بند محاصره داشتند
آخر الامر در آن طاق وبا افتاد و چهارصد نفر بمردند از آنجا که ممکن نبود اموات را بجائی برند و دفن کنند همه را در محلی روی هم
ریختند و این فقره اسباب شد که محصورین امان طلبیده بیرون آمدند لشکریان مسلمان داخل آن کهف شده هفت شبانه روز
از آن اموال و اسباب بیرون می آوردند حرم اصفهبد را ببغداد نزد خلیفه بردند و از جمله دختران اصفهبد یکی را خلیفه مسلمان
کرد و در حباله نکاح خود درآورد چون اصفهبد خورشید احوال آن طاق و اموال و اولاد بشنید گفت بعد از این عمر را لذتی
نیست زهر بخورد و بمرد پس از حکومت جیل ابن جیلانشاه تا فوت اصفهبد خورشید صد و نوزده سال بوده و ترتیب
آنها از اینقرار است اصفهبد خورشید ابن دادمهر ابن فرخان ابن دابویه ابن جیلانشاه

سلطنت اولاد بادوسپان ابن جیل در رستمدار

پیش گفتیم از جیلانشاه معروف بگاوباره دو پسر بوجود آمد بزرگتر دابویه که شرح سلطنت او و اولادش نگاشته شد
اما برادر کوچکتر بادوسپان که در رویان قرار گرفت اول شخص از ملوک رستمدار است و اولادش تا دیری والی استندار
بوده اند و اکثر کار دز با و رویان را بعضی اوقات امرای عرب و دو اعیان و امرای خراسان تصرف میکردند کوهستان
تا حد دیلمستان همیشه در تحت حکومت آل بادوسپان بود و بزرگان دیالمه و حکام جیلانات اغلب با آنها موافقت داشته اند
آنها که نگارش تواریخ این حدود پرداخته اصفهبد بادوسپان ابن جیل را آدم ملوک رستمدار گفته و از عدل و کاردانی
او سخن رانده بر خلاف دابویه برادر مهترش و میگویند اولاد دابویه بجهة ظلم و تعدی در قلیل زمانی دستخوش زوال
گردیدند و چون اولاد بادوسپان با مردم بعدل و رافت رفتار مینمودند دیر زمانی در حکمرانی بودند

بعد از اصفهبد بادوسپان ابن جیلانشاه پسرش خورزاد ابن بادوسپان حکومت یافت و رسم و راه پدر را از دست
نداد و پس از وی اصفهبد بادوسپان ابن خورزاد بحکمرانی رسید و او در عدل و کرم و بذل نعم مشهور عالم بود آن
بادوسپان در آخر عهد خود در وقتیکه وندادهرمز باتفاق اصفهبد شروین باوند خروج کرده بود پسر خود ملک شهریار
با آن دو همدست کرد و لشکر داد تا عمرو ابن العلاء را با جمیع امرای عرب که در رویان بودند منهزم کرده و بسیاری از آنها
کشته تا تمام مالک آن مملکت شدند

بعد از اصفهبد بادوسپان ابن خورزاد اصفهبد عبد الله ابن ونداد ابن شهریار ابن بادوسپان حکومت یافت و ا

وکسبی است که از ظلم محمد اوس و امرای خلیفه در طبرستان رایت تمرد برافراشت و با قطب الاولیاء سلطان محمد کیای دبیر صالح الحانی بیعت کرد و فرستاد عقب حسن ابن زید داعی کبیر و او را آورد و داعی در تمام طبرستان چنانکه پیش ذکر شد مسلط گشت و سلطان محمد کیای دبیر صالح الحانی را بعدها از کثرت استعمال سلطان کیمد ور خواندند و اصفهبد عبدالله برادرزاده خود محمد ابن رستم ابن بزدان گرد را سپهسالاری بغدادی لشکر داعی نصب کرد و در آن حدود از فرزندانش او اثرها بماند

بعد از وی حکمرانی اصفهبد بادوسپان ابن افریدون ابن قارن را شد و در عهد او سلیمان ابن عبدالله الطاهر در جنوب با داعی حرب کرد و استندار افریدون او را بمدد داعی فرستاد و سلیمان را منهزم ساختند و داعی بادوسپان را بر سر اصفهبد قارن باوند ملک الجبال فرستاد تا جمله ولایت او را بسوخت و تاراج کرد و اصفهبد قارن بار دیگر با بادوسپان با داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را بنزد داعی بنوا یعنی بگروگان فرستاد و این واقعه در سال دویست و پنجاه و دو بود و پیش ذکر نموده ایم

بعد از اصفهبد بادوسپان اصفهبد شهریار ابن بادوسپان حکومت یافت و در عهد او چهل شبانروز ملک الجبال اصفهبد شروین ابن رستم باوند باتفاق اصفهبد شهریار در تمنکا با داعی ناصر کبیر حرب کردند و چون اصفهبد هارسندان ابن تیدای ابن شهرزاد ابن افریدون با سید حسن قاسم بیعت کرده بود ناصر الکبیر را بند کرده بلارجان فرستادند مردم طبرستان از این جهت شوریدند لهذا باز او را خلاص کرده بتمکن و اقتداری که داشت واگذاشتند

بعد از اصفهبد شهریار ابن بادوسپان دوران حکمرانی اصفهبد محمد ابن شهریار ابن جمشید شد و در عهد او داعی صغیر از لشکر خراسان گریخته پناه بدو برد استندار داعی را گرفته بند نهاده نزد علی ابن وهسودان که نایب خلیفه و در ری بود فرستاد و اصفهبد محمد ابن شهریار با اصفهبد شهریار ابن دارای باوند خلافی کرده کار آن بجدال کشید اصفهبد شهریار گریخته نزد حسن بویه رفت و لشکر آورده تمام طبرستان را ضبط کرد استندار اصفهبد محمد ابن شهریار که او را ابو الفضل هم میگویند سید ابو جعفر الثائر بالله را از گیلان بیاورد که بقوت او کار خود را از پیش برد از آن طرف حسن بویه ابن العمید را با لشکر به آمل فرستاد و آنها در تمنکا با سید مصاف دادند و لشکر حسن بویه منهزم شد و ثائر علوی به آمل آمد و استندار ابو الفضل به حرمزد بالای آمل قرار گرفت بعد از مدتی ما بین ثائر و استندار مخالفت در گرفت و استندار بولایت خود رفت ثائر بی او نتوانست در آمل اقامت کند بالضروره روانه گیلان شد

بعدها اصفهبد حسام الدوله زرین کمر و ولد او سیف الدوله باحرب و ولد سیف الدوله حسام الدوله اردشیر و فخر الدوله نماور و ولد او عز الدوله هزاراسف حکمرانی یافتند و این جمله از ملوک عظام بشمار میایند و در تمام نواحی استندار حکومت داشته و فرمان فرما بوده اند و در اوان حکمرانی آنها آل بویه بر عراق استیلا داشتند و ملوک مزبوره با آنها وصلت و خویشی کرده و باستظهار آنها خود را و ولایت خود را محفوظ و مضبوط میداشتند بعد از استندار شهرنوش ابن هزاراسف بحکومت پرداخت و او از ملوک عالی همت بود بعد از وی برادرش استندار کیکاوس ابن هزاراسف جای وی گرفت و در آن عهد بزرگ غزان با لشکر بر سر سلطان سنجر آمد و بعد از مبلغی محاربه سنجر دستگیر شد و محبوس گردید و

سلیمانشاه برادرزاده سلطان سنجر گریخته بشاه غازی مستظهر گشت شاه غازی او را بهمدان فرستاد و بر تخت نشاند سلیمانشاه ولایت ری را بشاه غازی رستم مسلم داشت و خواجه نجم الدین حسین عمیدی یکسال و هشت ماه بنیابت ملک در ری بود و مالیات را باو میرسانید و تمامی معارف ری و قضاة و سادات و اکابر در سرای خدمت میکردند و در ری در محله زاد مهران صد و بیست هزار دینار خرج کرده برای ملک مدرسه و عمارتی عالی بنا کردند و هفت قریه معتبر از قرای ری خریده بر آن وقف نمودند و سدید الدین محمود حمصی را که متکلم مذهب امامیه بود و نامش در قاموس ضبط شده مدرس آن مدرسه قرار دادند و علی ابن بابا متولی شد آخر الامر مؤید آیبه امیر خراسان سلطان سنجر را از میان غزان بدزدید و بر تخت نشانید و غزها بماوراء النهر شدند و استندار کیکاوس در سال پانصد و شصت در گذشت و برادرزاده اش استندار هزاراسف بن شهرنوش حکمرانی یافت و او مردی سپاهی و مرد انداز بود و مثل او سواری و کمانداری در تمام خراسان و عراق وجود نداشت اما با سوء سیرت و عاقبت بدست نصیر الدین کشته شد و شاه اردشیر باوند که از دایا مادی سلطان تکش خوارزمشاه در طبرستان قدرت و اعتباری عظیم همرسانیده ابو الملوک زرین کمر ابن جستان را بر حسب صیت جدش ملک کیکاوس استندار بتخت رستمدار نشانید و دختر باو داد و زعامت کرد تا بشوکت و استیلاء نیاکانش نایل شد و او در ششصد و ده هجری در گذشت و بیستون ابن ملک زرین کمر بتخت رستمدار نشست و گیلان را در تحت تصرف در آورد و در ششصد و بیست هجری او نیز بسرای دیگر رفت و فرزند او ملک فخر الدوله نماور ابن بیستون جای پدر گرفت و چندانکه بیستون بقهر و غلبه ملکداری میکرد او رفق و تحمل داشت اما از آنجا که مردم از سختی پدرش رنجیده بودند بتمرد و عصیان برخاستند و با ملاحده ساخته آنها را برویان خواندند و ملوک باوند بسبب خدیعت سید ابو الرضا حسین ابن ابی الرضا العلوی مامطیری شمس الملوک شاه غازی رستم ابن اردشیر ابن حسن را کشته و ضعیف شده بودند و امرای سلاطین خوارزم در مازندران تسلط یافته استندار نماور ناچار در سال ششصد و چهل و شش بخوارزم رفت و یکسال ملازم درگاه سلطان جلال الدین محمد بود تا از و مدد گرفته آمد و مخالفین خود را مقهور ساخت و در ملک خود متمکن شد و در این وقت سلاطین خوارزم را کار بآخر رسیده و آفتاب دولت چنگیزیان طالع گشته بود یکی از بنی اعمام سلاطین خوارزم گریخته نزد استندار آمد و استندار او را زیاده از حد معزز داشت و در خدمت تقصیر نکرد و از او خواهش نمود یکی از دختران خود را باو تزویج نماید شاهزاده با وجود کراهت خواهری داشت باو داد و از این زن پسری بوجود آمد اسکندر نام و استندار نماور بیست سال در رویان حکومت نمود و گیل و دیلم بفرمان او بودند چون در گذشت فرزند بزرگتر او ملک حسام الدوله اردشیر در حدود گیلان بحکومت نشست و برادرش اسکندر در نائل و آن حوالی قرار یافت و در این اوان احوال ملوک باوند در مازندران اختلال پذیرفت اگرچه حکومت میکردند اما باستظهار سلاطین خوارزم بود خود استقلال درستی نداشتند

(مامطیر را بعدها بارفروش ده میگفته اند)

بعد از آن استندار شهراکیم ابن نماور حکومت یافت و او ملکی جلیل القدر بود و روزگار حکمرانی او موجب فراغ خاطر اهل مملکت با مردم بشیر عدل و انصاف سلوک میکرد سی و یکسال فرمانروایی داشت و با ملوک گیلان در کشمکش

و عاقبت بغلبه بلستان را از او منتزع نمودند و حربگاه آنها همیشه کار رود بابود چون استندار شهرآگیم بعد از عهد ملوک کلان بر تمیشه آمد از نمکاوه رود بگذشت و بعد از آن صلح کردند و نمکاوه رود را سرحد قرار دادند

همینکه پانزده سال از حکومت استندار شهرآگیم گذشت پادشاهی چنگیزیان بر منکوقاآن قرار گرفت و سلاطین شرق و غرب منقاد امر او گشتند منکوقاآن کیت بوقا را که امیری صاحب رأی بود برای استخلاص قلاع ملاحده بخراسان فرستاد کیت بوقا هرجا قلعه و حصاری دید گفت دور آن حصار دیگر کشیدند و خندق حفر کردند و لشکر آنجا نشست و در آن سرزمین از بیراهه مسلط میشدند بدین تدبیر در اندک زمان تمام قلعه ملاحده را فتح کرد مگر قلعه گردکوه و تون و قاین و الموت که بماند اما در بند محاصره چون هولاکوخان باشارت منکوقاآن از جیحون گذشت و قلعه تون و قاین را بگشود لشکری جرار بمحاصره گردکوه فرستاد و خود در پای قلعه الموت آمد و در آن وقت رئیس آن قلعه فرزند خداوند علاء الدین محمد بن حسن نومسلمان بود و او را طایفه اسمعیلیه القائم بامر الله میگفتند و در آن نزدیکی یکی از نوکرهای او که حسن مازندرانی نام داشت او را کشته بود و پسرش خداوند رکن الدین خورشاه بجای پدر نشسته و رئیس طایفه ملاحده گشته و قلعه الموت را در تحت تصرف داشت و او کودکی بی تجربه و بی استعداد بود و سلطان الحکما خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه در آن قلعه با ایشان بسر میبرد یعنی اولا او را بقهر نگاه میداشتند و اواخر بر سر لطف آمده و وزیر خود قرار داده بودند خواجه اگرچه بظاهر با آن قوم موافقت مینمود اما باطنا در استیصال آنها ساعی بود خورشاه با او مشورت کرد که تدبیر چیست خواجه فرمود تو را جنگ کردن با آنها صلاح نیست مصلحت آنکه از قلعه بیرون رویم و پادشاه را ببینیم خلاص بکر و زجنگ محضری کردند و بعد یکی را نزد هلاکوخان فرستادند که صلح میکنیم هلاکو عهد کرد و صلح شد خورشاه با خواجه نصیرالدین و اشراف و اعیان از قلعه بزیر آمدند و رسم زمین بوس بجای آوردند هلاکوخان خورشاه را بفرمود بند نهادند و نزد منکوقاآن بردند لکن در بین راه او را بکشتند و اموال و خزاین و دفاین چندساله که در قلعه الموت جمع شده بتاراج رفت و قلعه را خراب کردند و خواجه نصیرالدین را چون دانستند در دانش یگانه عصر است استمالت نموده هلاکوخان در کمال احترام او را وزیر و مشیر خود گردانید و متوجه بغداد شد و باز امرا و سلاطین هر ولایت بنوبت گردکوه را در بند محاصره داشتند تا از جانب هلاکوخان حکم شد ملوک رستمدار بمحاصره قلعه گردکوه و تسخیر آن شتابند در آن زمان شمس الملوک اردشیر باوند ملک مازندران بود و استندار شهرآگیم گاوباره فرمانفرمای رویان و او یکی از دختران خود را نامزد شاه مازندران که اردشیر باشد نموده ملک باوند و گاوباره باهم بامر هلاکو بمحاصره گردکوه رفتند و آن قلعه در دامغان در قریه ایست موسوم بمنصورآباد و ما را در این مقام چندان حاجتی بشرح این مطلب نیست و هر کس طالب باشد باید بتواریخ مبسوطه رجوع نماید

بعد از استندار شهرآگیم ابن نماور پسرش فخرالدوله نماور ابن شهرآگیم قائم مقام پدر گشت آنگاه برادرش ملک شاه کیخسرو ابن شهرآگیم و بعد از او شمس الملوک محمد و نصیرالدوله شهریار و ملک تاج الدوله زیار ابن شاه کیخسرو و ملک جلال الدوله اسکندر ابن زیار هر یک بنوبت در رستمدار و مضافات حکمرانی کردند و در زمان اسکندر ابن زیار یعنی در سال هفتصد و سی و شش سلطان ابوسعید بهادرخان بمرد و دولت چنگیزیان بسر آمد و در کل ممالک ایران آشوب

درگرفت و سربداران سبزوار اقتدار عظیم بهم رسانیدند و طغاتیمور از امرای مغول که سلطنت میخواست با آنها درافتاد و امیر مسعود سربداری که مستظهر بیمن انفاس شیخ حسن جوری پرورده شیخ خلیفه بود با طغاتیمور برابر شده او را شکست داد و طغاتیمور فرار کرده بلار و قصران پناه آورد و ملک فخرالدوله شاه مازندران او را بمعاونت خود امیدوار نمود و چون امیر مسعود با لشکری جرار قدم در خاک مازندران نهاد ملوک رستمدار و مازندران بر او تاخته سپاهیان او را یکباره نابود نمودند و خود امیر مسعود را دستگیر کرده نزد ملک جلال الدوله اسکندر آوردند و بعد از دو روز امیر سربدار در قریه بون مقتول شد و جسد او را در سر راه کالجرود کنار آب نارود در طرف شرقی بخاک سپردند

بعد از کشته شدن ملک جلال الدوله بشرحی عجیب برادرش ملک فخرالدین شاه غازی بحکمرانی رستمدار و رویان و کجور که جدیدا جلال الدوله احداث کرده بود نایل گردید و چون او در سال هفتصد و هشتاد درگذشت پسرش عضدالدوله قباد حکمرانی یافت و بعد از او سعدالدوله طوس ابن زیار عم وی حکمران شد و در آن وقت امیر تیمور گورکان بطرف مازندران انهاض نموده آن مملکت را متصرف شد و متوجه عراق گردید و ولایت رویان هم ضمیمه متصرفات او گردیده تا روزها در آن فتنه‌ها و قلاع آن را مفتوح ساخت و کوتوال امین برای آنها تعیین کرد و راه آذربایجان پیش گرفت بلی قلعه نور در تصرف ملک کیومرث باقی مانده و او در آن حصن حصین متحصن گشته بسر میبرد تا امیر تیمور از فتح روم بقراباغ مراجعت کرده در آنجا باسم قشلامیشی بماند در این وقت قلعه فیروزکوه متصرف اسکندر شیخی بود و فرزندان او در قلعه گذاشته خود در رکاب امیر تیمور خدمت مینمود چون بقراباغ رسیدند اسکندر شیخی اجازت حاصل کرده بفیروزکوه آمد و یاغی شد و قلعه را از آذوقه و ما یحتاج انباشت و بطرف آمل رفت که لوازم طغیان خود را تکمیل کند امیر تیمور امیرزاده رستم ابن عمرشیخ و امیر سلیمانشاه ابن داود را با لشکر جهة دفع او و تسخیر فیروزکوه روانه کرد چون امیرزاده بپای قلعه فیروزکوه و روزی چند آن حصن حصین را محاصره کرد و از عهده فتح آن برنیامد از آنجا از راه لارجان و کیوان پرم عبور نموده بپای قلعه نور آمد و باستمالت تمام نزد ملک کیومرث فرستاد و در آن زمان مابین ملک مشارالیه و اسکندر شیخی خلاف و مخالفت بکمال بود امیرزاده رستم برای ملک کیومرث پیغام داد که اسکندر شیخی سید و لیی نموده و راه عصیان رفته اگر دولت تو را رهنمون است بیرون آی و در دفع اسکندر با ما متفق گردی و بجانب آمل دلیل عساکر ما باشی هرچه آرزوی تو است برآورده خواهد شد ملک کیومرث بسخنان امیرزاده اعتماد نموده بیرون آمد و بعد از ادای زمین بوس کلید قلعه را نزد او نهاد و در مقام فرمانبرداری راسخ گشت و در آن اوان امیر تیمور شاهزاده ابراهیم را هم با قشونی فرستاده و با امیر سلیمانشاه ملحق گشته در ولایت نور اقامت داشتند باری چون ملک کیومرث بیرون آمد و کلید قلعه تسلیم کرد او را گرفته دست و گردن بستند و نزد اسکندر شیخی فرستادند و نامه نوشتند که تو سالها خدمت کرده و امیر تیمور از تو خیلی راضی است جهت عناد و طغیان معلوم نیست چون ملک کیومرث دشمن شما است او را دست و گردن بسته فرستادیم تا بدانی که هرگونه عنایت درباره تو مرعی و مبذول است و بی تکلف بشرف زمین بوس واصل شوی

چون ملک کیومرث را در آمل نزد اسکندر شیخی بردند در حال او را اسب و خلعت داده گفت هرجا میخواهید بروید من مقصود امرای امیر تیمور را میدانم ملک کیومرث بشیراز بخدمت شاهزاده تیمور رفت و حال خود بگفت شاهزاده

اورا اعزاز نموده وعده های نیک بداد و بخدمت باز داشت
تا اینکه اتفاق افتاد که چون ملک کیومرث را از نور به آمل بردند کوتوالی برای قلعه نور تعیین کردند و خواهر ملک کیومرث را برای او عقد کردند و فتح قلعه نور را برای امیر تیمور نوشتند اما ملک کیومرث بعد از آنکه تقریبا یکسال در خدمت شاهزاده بود امیر تیمور بطرف ماوراء النهر نهضت نمود و او را بغرض بسمع شاهزاده رسانیدند که ملک خیال فرار دارد که در آنجا خروج کند و مقارن اینحال خبر وفات امیر تیمور رسید و در عراق و خراسان آشوب درگرفت لهذا ملک را مقید داشتند کیومرث بعد از چند ماه از حبس بگریخت و با جمعی قلندر کینک پوشیده تا پای قلعه نور آمدند و در بوم بنیاد نهادند ملک کیومرث داخل قلعه نور میشد و گدائی میکرد و کسی او را نمیشناخت چون چند روز بگذشت با دربان قلعه آشنا شد شبی در داخل دروازه در کنجی پنهان گشته دربان غافل از این معنی در قلعه را ببست چون مردم خوابیدند ملک کیومرث که راه آب و کنج و برج قلعه را میدانست و قرارگاه کوتوال را هم معین کرده بی درنگ بدانجا رفت و در خانه که کوتوال با خواهر او خفته بود داخل شده شمع میسوخت و خانه روشن چوبی برداشت و کار کوتوال بساخت خواهرش آگاه شده خواست فریاد کند او را هم فورا بکشت و سر هر دو را برداشته ببرج قلعه برآمد و گفت ای اهل قلعه من ملک کیومرث ابن بیستون رستمدارم کار کوتوال و زوجه او را ساختم و سر هر دو این است که در دست دارم مردم رستمدار که نوکرزادهٔ ما هستید باید بقتل ترکان و مردم اجنبی تقصیر نکنید چون این حرف مکرر با آواز بلند گفت و مردم قلعه شنیدند و بعضی از نوکرهای او دویده پیش وی زمین بوسیدند و بدروازهٔ قلعه آمده دربان را بکشتند و غوغا در قلعه درگرفت و ترکان بتضرع آمده التماس عفو کردند و رستمداریها بخدمت شتافته ترکان را گرفته نزد ملک می آوردند و او هر که را زنده گرفته بودند می بخشید همچنین هر کس از رستمداریها با او بد کرده بودند بعفو نایل شدند و آنها که خدمت کرده مرحمت دیدند و ملک در ملک خود متمکن گشت و در قلیل زمانی تمام رویان و رستمدار را ضبط نموده و مردم رستمدار تا آن وقت بمذهب اهل سنت بودند ملک کیومرث شیعهٔ اثنا عشری شد و اهالی رستمدار نیز او را پیروی کردند مگر مردم قریهٔ کدیر که هفتصد سر خانه تن نداده و در مذهب خود باقی ماندند
چون ملک کیومرث درگذشت پنج پسر داشت بزرگتر از همه ملک کاوس و کوچکتر ملک مظفر وفات ملک کیومرث بر سر راه نزدیان بالواتفاق افتاد چون ملک کاوس نعش پدر را برداشته خواست بکجور برد ملک مظفر دشمنی کرده در قلعهٔ کجور را ببست و نگذاشت نعش را داخل قلعه آرند لهذا ملک کاوس نعش را بیرون از قلعه غسل داده در قریهٔ هزار خال در مزار امامزاده طاهر و امامزاده محمد دفن کرده و بازگشته بنور رفت و اکثر مردم رستمدار براو جمع شدند و او را جانشین پدر خواندند اما تندی و سختگیری او نمیگذاشت کار او پیش رود و مردم با و اطمینان بهم رسانند و از آنجا که ملک مظفر از همه برادران کوچکتر بود کسی بدو رغبت ننمود لکن ملک اسکندر چون مردی سلیم الطبع بود و جرایم مجرمین را عفو میفرمود و بسفک دماء و اخذ اموال مردم نمیپرداخت و با برادران بمهربانی و رفق سلوک میکرد مردم بدو بیشتر راغب بودند اما در اوایل با ملک کاوس بیعت نمودند و او باقتضای فطرت بنای بیرحمی را گذاشت و اهالی مملکت و برادران از و متنفر شدند و با ملک اسکندر بیعت کردند و فیما بین دو برادر نزاع درگرفت ملک اسکندر چون ولایت لارجان و قلعهٔ کارود و عمارت را

در تصرف داشت جمعی را جمع کرده و از سید سلطان محمد گیلانی مدد طلبید او فوجی از گیل و دیلم باعانت ملک اسکندر فرستاد و در لارجان با ملک کاوس مصاف داده ملک اسکندر مغلوب و مقید شد و او را بقلعهٔ نور آورده چند روزی نگاه داشتند بعد رها کردند بشرط اینکه دیگر خیال مخالفت ننماید بعد از چند ماه نقض عهد کرده بنای خلاف را گذاشت و دنبالهٔ آن عناد دراز شد و بجنگهای بزرگ و داستانهای طولانی کشید تا روز سه شنبه چهاردهم شوال سال هشتصد و هفتاد و یک مطابق اول مهرماه قدیم ملک کاوس بمرد و فرزند بزرگ او جهانگیر بجای پدر بحکومت نشست و چون فیما بین ملک کاوس و ملک اسکندر صفای کلی حاصل نشده بود جهانگیر از عم خود بیم و هراس داشت و در این وقت آفتاب دولت سلاطین قراقوینلو رو با فول گذاشته چنانکه در هشتصد و هفتاد و سه منقرض شدند و سلاطین آق قوینلو مالک ملک گشتند جهانگیر متوجه تبریز شد که در ظل عاطفت آن سلاطین دارای تمکن و اقتدار و کشوردار گردد باری سالی چند جهانگیر و ملک اسکندر کشمکش داشتند گاهی صلح و زمانی جنگ میکردند تا اینکه در بلدهٔ قم بموکب حسن بیک آق قوینلو پیوستند و صورت حال را معروض داشتند او قرار داد حاکم و والی رستمدار ملک اسکندر باشد و املاک نواحی رستمدار را با برادرزاده قسمت نماید و سال بسال دیوان را بخزانهٔ حسن بیک برسانند چندی هم بر این منوال سلوک کردند تا در سال هشتصد هشتاد باز کار آنها بنزاع کشید لکن بی حرب و ضرب ملک اسکندر بسلطنت رویان برقرار شد و برادرزاده اش ملک جهانگیر در نور تمکن یافت یعنی قرار شد قلعهٔ نور با توابع تا تلم دستاق و دردشت رستمدار و قلعهٔ لواسان با مضافات او را باشد و قلعهٔ کجور و توابع و قلعهٔ کارود با مضافات و لارجان و پشنکوه و لارو قصران و قلعهٔ مسکین و توابع و سا و جبلاغ را ملک اسکندر تملک نماید و از بنی اعمام هر کس در راه ارادت در خدمت ملک جهانگیر بسر برد و امور رستمدار بر این منوال ترتیب یافت و در ایام حکومت ملک فخر الدوله شاه غازی که ذکر او رفت در گیلان و مازندران و هزار جریب در مدت ده سال کما بیش سادات خروج کردند و سید قوام الدین در مازندران بنای ارشاد را گذاشت و اهالی با و گرویدند و سید علی کیا در گیلان بمذهب زیدیه دعوی امامت نمود و اهالی دعوتش را قبول کردند و آن ممالک در قبضهٔ اقتدار او درآمد و سید عماد در هزار جریب خروج کرد و سکنه بموافقت او پرداختند و بعد از انقلابات امرای جلاوی را در فیروزکوه قراری پدیدار آمد و یکی از مورخین مدت ملک ملوک طبرستان و مضافات را و آنهائی را که در این حدود دستی داشته نگاشته چون خالی از فایده نبود در اینجا درج نمود
جسنفشاه که معاصر اردشیر بابکان بوده و اسکندر کبیر اجداد او را حکومت طبرستان داده آنها دویست سال حکمرانی کرده اند از جسنفشاه تا آخر اولاد او دویست و شصت و پنجسال و آخر عهد اولاد او در زمان قباد پدر انوشیروان عادل است که نود و سه سال بملک قباد مانده بود که کیوس را بطبرستان فرستاد و اولاد جسنفشاه را برانداخت از ابتدای دولت کیوس تا هجرت نود و دو سال و وفات گاوباره در سنه چهل هجرت بوده بنابراین از ابتدای ایالت کیوس تا وفات گاوباره صد و سه سال میشود بدین تفصیل حکمرانی کیوس هفت سال زرمهر بیست سال دادمهر هفده سال ولاش بیست و پنج سال مهران ولاش بیست سال آذر ولاش بیست و پنج سال گاوباره پانزده سال

اولاد دابویه

ذابویه شانزده سال فرخان بزرك هفده سال داذمهر ابن فرخان دوازده سال نماور ابن فرخان هشت سال
خورشید ابن داذمهر پنجاه ویکسال

اولاد بادوسپان رستمدار

ابتدای حکمرانی این سلسله از سال چهل وپنج هجری بوده بادوسپان ابن گاوباره سی سال خورزاد ابن بادوسپان سی سال بادوسپان ابن خورزاد چهل سال شهریار ابن بادوسپان سی سال ونداامید ابن شهریار سی ودو سال عبد الله ابن ونداامید سی وچهار سال افریدون ابن قارن ابن سهراب ابن نماور ابن بادوسپان ثانی بیست ودو سال بادوسپان ابن افریدون هیجده سال شهریار ابن بادوسپان پانزده سال هروسندان ابن تیدای ابن شیرزاد ابن افریدون دوازده سال شهریار ابن جمشید ابن دیوبند ابن شیرزاد دوازده سال شمس الملوك محمد ابن شهریار دوازده سال استندار ابو الفضل ابن شمس الملوك محمد چهارده سال حسام الدوله زرین کمر ابن فرامرز ابن شهریار ابن جمشید سی وپنج سال سیف الدوله باحرب ابن حسام الدوله زرین کمر بیست وهفت سال حسام الدوله اردشیر ابن سیف الدوله باحرب بیست وپنج سال فخر الدوله نماور ابن نصر الدوله ابن سیف الدوله باحرب سی ودو سال هزاراسف ابن فخر الدوله نماور چهل سال شهرنوش ابن هزاراسف سیزده سال کیکاوس ابن هزاراسف سی وهفت سال هزاراسف ابن شهرنوش بیست و وشش سال زرین کمر ابن جستان ابن کیکاوس بیست وچهار سال بیستون ابن زرین کمر ده سال نماور ابن بیستون بیست سال شهرآگیم ابن نماور سی ویکسال فخر الدوله نماور ملقب بشاه غازی سی سال شاه کیخسرو ابن شهرآگیم یازده سال شمس الملوك محمد ابن شاه کیخسرو پنج سال نصیر الدوله شهریار ابن شاه کیخسرو هشت سال تاج الدوله زیار ابن شاه کیخسرو ده سال جلال الدوله اسکندر ابن تاج الدوله زیار بیست وهفت سال فخر الدوله شاه غازی ابن تاج الدوله بیست وپنج سال عضد الدوله قباد ابن شاه غازی بیست ویکسال جلال الدوله کیومرث ابن بیستون ابن گستهم ابن تاج الدوله زیار پنج سال ملك اسکندر ابن کیومرث که گاهی با برادر خود ملك کاوس بصلح وگاهی در جنگ بود تا ماه جمادی الاولی از سال هشتصد وهشتاد ویك بیست وچهار سال

مدت حکومت آل قارن در طبرستان

ابتدای حکمرانی این طبقه که انوشیروان شهریار کوه وکوه قارن را بقارن ابن سوخرا بخشید تقریبا پنجاه سال قبل از هجرت است وآخر عهد قارنوندان در سال دویست وبیست وچهار از هجرت که کلیة دویست وهفتاد وچهار سال میشود از قرار شرح ذیل

قارن ابن سوخرا که کوه قارن منسوب بدوست سی وهفت سال الندا ابن قارن پنجاه ودو سال سوخرا ابن الندا شصت وپنج سال ونداد هرمزد ابن سوخرا پنجاه سال قارن ابن ونداد هرمزد چهل سال مازیار ابن قارن سی سال

مدت ایالت آل وشمکیر

دولت آل وشمکیر شروع میکند بمرداویج ابن زیار در سال سیصد ونوزده ومنتهی میشود بوفات گیلانشاه

درسنه چهارصد وهفتاد که تقریبا مدت ملك این سلسله صد وپنجاه ویکسال است از قرار تفصیل ذیل
مرداویج ابن زیار دوازده سال وشمکیر ابن زیار بیست وشش سال قابوس ابن وشمکیر پنجاه ودو سال منوچهر ابن قابوس پانزده سال باکالنجار ابن منوچهر هفده سال کیکاوس ابن اسکندر ابن قابوس بیست ویکسال گیلانشاه ابن کیکاوس هفت سال

مدت حکمرانی آل باوند که مازندران

ابتدای دولت باوند در طبرستان در سال چهل وپنج هجری است ومنتهی میشود بقتل ملك فخر الدوله حسن در سال هفتصد و پنجاه واین هفتصد واند سال منقسم بسه دوره میشود چه بعضی اوقات بسبب تغلب متغلبین دست این سلسله از حکومت کوتاه شده حتی در کوهستان هم حکمی نداشته اند اما دوره اول از ابتدای تسلط باوست در سال چهل وپنج هجری تا قتل اصفهبد شهریار دارا که در سنه سیصد ونود وهفت بدست قابوس ابن وشمکیر کشته شد وآن با هشت سال حکومت ولاش که قاتل باو بود سیصد وپنجاه ودو سال میشود بشرح ذیل

باو ابن شاپور ابن کیوس پانزده سال ولاش قاتل او هشت سال سهراب ابن باو سی سال مهرمردان ابن سهراب چهل سال سرخاب ابن مهرمردان بیست سال شروین ابن سرخاب که تا عهد او ملوك باوند غیر از باوها کم کوهستان بوده اند وایشان را ملك الجبال میگفتند واو با ونداد هرمزد خروج کرده تمامی طبرستان را بدستور باو از دست نواب خلفا منتزع نموده بیست وپنج سال شهریار ابن قارن ابن شروین بیست وهشت سال جعفر ابن شهریار دوازده سال قابوس ابن شهریار سی سال رستم ابن سرخاب ابن قارن بیست ونه سال شروین ابن رستم سی وپنج سال شهریار ابن شروین سی وهفت سال دارا ابن رستم هشت سال شهریار ابن دارا سی وپنج سال

دوره دوم از آل باوند از استیلای حسام الدوله شهریار در سال چهارصد وشصت وشش که اولاد او بعد از وی در تمام طبرستان وگیلان وری وقومس حکمرانی کرده اند تا قتل شمس الملوك شاه غازی رستم که در تاریخ ششصد وشش کشته شد ومدت این دوره ششصد وچهل سال است از این قرار

حسام الدوله شهریار ابن قارن ابن سرخاب ابن شهریار ابن دارا سی وهفت سال نجم الدوله قارن ابن شهریار هشت سال شمس الملوك رستم ابن نجم الدوله قارن چهار سال علاء الدوله علی ابن حسام الدوله شهریار بیست ویکسال شاه غازی رستم ابن علاء الدوله علی بیست وچهار سال علاء الدوله حسن ابن شاه غازی رستم نه سال حسام الدوله شاه اردشیر ابن علاء الدوله حسن سی وچهار سال شمس الملوك رستم ابن شاه اردشیر ملقب بشاه غازی چهار سال

دوره سیم از دولت آل باوند از حکمرانی حسام الدوله اردشیر ابن کینخوار ابن دارا ابن شهریار که او را ابو الملوك میگفتند بود تا قتل ملك فخر الدوله حسن که در سال هفتصد وپنجاه اتفاق افتاد وآل باوند منقرض گشتند ومدت این دوره صد وبیست وپنج سال است اما در خلال این مدت متغلبین از نواب خلفا وسلاطین ترك وداعیان در مازندران ورویان دخالت داشته بلکه بعضی اوقات آنها تمام حکمرانی را از دست آل باوند میگرفته اند

وایشان بطور سپاهیگری در طبرستان میزیستند گاهی نیز حکومت کوهستان تنها را داشته و باسم ملک الجبال مشهور بوده داشت مازندران بمتغلبین مخصوص گشته و آخر الامر تا آخر ایام آل باوند وانقراض این سلسله تفصیل مدت حکمرانی حکمرانان دورهٔ سیم از قرار تفصیل ذیل است

حسام الدوله اردشیر ابو الملوک دوازده سال شمس الملوک محمد ابن حسام الدوله اردشیر هیجده سال علاء الدوله علی ابن حسام الدوله اردشیر ده سال تاج الدوله یزدجرد ابن شهراب بن حسام الدوله بیست و سه سال نصر الدوله شهریار ابن تاج الدوله یزدجرد شانزده سال رکن الدوله شاه کیخسرو ابن تاج الدوله یزدجرد چهارده سال شرف الملوک ابن شاه کیخسرو شش سال فخر الدوله حسن ابن شاه کیخسرو شانزده سال

دولت متغلبین از نواب خلفا و داعیان

این دوره هم منقسم به قسمت است اول از آنوقت که در سال صد و چهل و چهار اصفهبد خورشید در دیلم دیلمستان بدست خود زهر خورده بمرد و نواب خلفا بطبرستان آمدند تا وقتیکه ونداد هرمزد و اصفهبد شروین ملک الجبال و اسپندار شهریار ابن باذوسپان موافقت نمودند و نواب و امرای خلفا را از طبرستان بیرون کردند و ولایت را متصرف شدند و شرح آن از قرار ذیل است

ابو الخصیب سه سال خزیمه دو سال ابو العباس طوسی یکسال خالد ابن برمک چهار سال عمرو ابن علا هفت سال سعید ابن دعلج سه سال عمرو ابن علا نوبت دوم سه سال عبد الحمید مضروب دو سال مدت این قسمت بیست و پنج سال بوده اما قسمت دوم از وقتیکه مازیار را بکشتند و آن در سال دویست و بیست و چهار بود تا وقتیکه داعی کبیر خروج نمود و طبرستان را متصرف گردید و مابین تاریخین بیست و شش سال میشود و تفصیل والیان آن مدت این است

حسن ابن حسین ابن مصعب عم عبد الله ابن طاهر که والی تمام خراسان و طبرستان بود چهار سال و در این مدت کوهستان را بندار ابن جریر در تصرف داشت طاهر ابن عبد الله ابن طاهر دو سال محمد ابن عبد الله ابن طاهر ابن ادریس هفت سال سلیمان ابن عبد الله طاهر دو سال قسمت سیم از زمان پادشاهی داعی کبیر است در سال دویست و پنجاه تا آخر عهد داعی صغیر حسن ابن قاسم در سنهٔ سیصد و شانزده که مابین این دو تاریخ شصت و شش سال میشود و شرح آن از این قرار

داعی الکبیر حسن ابن زید بیست سال داعی محمد ابن زید هفده سال داعی الی الحق ناصر الکبیر هفده سال داعی حسن ابن قاسم که او را داعی صغیر میگویند دوازده سال و بعد از آن خروج سید ابیض ابو جعفر الثائر بالله بود و چون او از گیلان آمد و دعوی نمود در آمل چندان نتوانست بماند و بعد از آن تا آخر حکومت فخر الدوله حسن سادات را در طبرستان و مازندران بطور حکومت و پادشاهی دخلی نبود تا وقتیکه سید قوام الدین خروج کرد

پوشیده نباشد که چون دولت آل باذوسپان رو بزوال گذاشت و خورشید اقبال ایشان نزدیک بافول شد سلطان محمد در گیلان رایت استقلال بر افراشت و حکام دار المرز از آستارا تا استرآباد او را مطیع و منقاد شدند و سلطان محمد را شش نفر اولاد ذکور بود اول میرزا علی که سلطان محمد او را ولیعهد کرده دوم سلطان حسن سیم سلطان حسین چهارم

سلطان هاشم پنجم سلطان حمزه ششم سلطان عباس سلطان محمد در هشتصد و هشتاد و سه درگذشت و میرزا علی بجای او سلطنت یافت

نیز باید دانست که چند نفر از سادات در آمل حکمرانی یافته نخستین آنها سید قوام الدین الحسینی المرعشی است و نسب او را چنین ضبط کرده اند (سید قوام الدین ابن عبد الله ابن صادق ابن عبد الله ابن حسین ابن علی ابن عبد الله ابن محمد ابن حسن المرعشی ابن حسین الاصغر ابن امام الهدی زین العابدین علی ابن حسین ابن علی المرتضی ابن ابیطالب علیهم التحیة والسلام)

سید قوام الدین که در این کتاب مکرر تذکر او شده سیدی عالم و متورع بود و خلق کثیری با و معتقد گشته آخر الامر در سال هفتصد و هفتاد و پنج بحکمرانی رسید و بیست و پنج سال حکومت داشت بعد از و سید علی ساری یازده سال حکومت آمل میکرد پس از آن سید مرتضی هفده سال بعد سید محمد هیجده سال بعد سید عبد الکریم نه سال بعد سید عبد الله مقتول هفده سال و بعد سید زین العابدین که گاهی او و گاهی سید عبد الکریم ثانی بحکومت می نشستند و شرح حکمرانی این طبقه را سید ظهیر الدین مرعشی که خود نیز از این سلسله است در کتاب تاریخ طبرستان و رویان و مازندران تا سنه هشتصد و هشتاد و یک نگاشته است و بعد در تاریخ خانی تألیف علی ابن شمس الدین ابن حاجی حسین که باسم سلطان احمد خان نوشته ذکر آنها مذکور است

نتیجهٔ این مقدمات آنکه میر عبد الکریم از نبایر سید قوام الدین که بعد از کشته شدن پدرش بسنی که مقتضی تدبیر ملک باشد نرسیده بود لهذا میر زین العابدین از بنی اعمامش حکومت را مالک گشته میر عبد الکریم بواسطهٔ سابقهٔ مودت پدرانش با سادات و حکام گیلان رو بآن دیار نموده پناه بسلطان محمد برد و میرزا علی پس چون حکمرانی بمیرزا علی رسید باز میر عبد الکریم باو ملتجی گشت میرزا علی او را بخوبی پذیرفت و میر ظهیر الدین را مأمور مازندران کرد و میر عبد الکریم را نیز با شش هزار سواره و پیاده روانه ساخت که بقوت سپاهی تخت حکومت آمل را تملک نماید چون آنها بمازندران رسیدند میر زین العابدین خود را مرد میدان ندیده بسواد کوه رفت و برادر خود میر شمس الدین را با هدایا بار دوی یعقوب بیک فرستاد که از میرزا علی شکایت کند چون یعقوب بیک از ماجرا با خبر شد سی هزار مرد مأمور تسخیر گیلان کرد سلیمان بیک نام سردار این لشکر بود وی از راه قزوین به دیلمان رفت در اینوقت میر ظهیر میر عبد الکریم را بتخت ساری نشانده و معارضی چون ندید بگیلان مراجعت نمود از آنطرف یعقوب بیک بکر بیک نام را که از امراء بود با میر شمس الدین بمازندران فرستاد چون خبر لشکر ترک بمیر عبد الکریم رسید بگیلان بازگشت و میر زین العابدین باز بتخت ساری نشست و در اینوقت که سلیمان بیک در دیلمان وآسیابر رود اقامت داشت میر عبد الملک سپهسالار با لشکر کوه و گیلان جلو عساکر سلیمان بیک را داشت و آنها هیچ جاده دسترس نداشتند بعد از چهل روز اقامت سادات قزوین وسیله صلح شدند و میرزا علی جزئی نعل بهائی بلشکر ترک داده رفتند و شرط مصالحه این بود که میر عبد الملک را با دو ورود روانه نمایند و میرزا علی این شرط را بعمل آورد و میر عبد الملک از لشکر سلیمان بخدمت میرزا علی آمد

نیز صاحب تاریخ خانی در سوانح سال هشتصد و نود و نه میگوید قاضی حسن کیا که از مازندران معاودت نموده

سلوک میرشمس الدین وآقا رستم که نسبت بسرداران بظهور رسیده از کرفتن زنجیر وکنده‌ها وغیرها بعرض میرزا علی رسانیدند
میرزا علی کفت عنقریب کیفر آن اطوار داده میشود وخیال میرزا در لشکر فرستادن بمازندران قوت کرفت وسلطان
هاشم را مامور این یورش نمود وچندین سردار که از جمله میر عبدالملک بود همراه با سپاهی عازم شدند واز استراباد
بدیع الزمان میرزا که حکومت وسلطنت خراسان داشت لشکری بمدد فرستاد وچهل هزار مرد جمع شدند ومتوجه مازندران
کشتند چون آن جیش جرار بمازندران رسید میرزاده‌ها وسران مازندران وهزار جریب بخدمت سلطان هاشم آمدند و
بعواطف او مستمال کشتند میرشمس الدین وآقا رستم که اینحال دیدند بندیان را بقلعه فرستاده خود با پسمانده‌ها
بسوادکوه رفتند وکسی در مقابل لشکر میرزا علی نماند امرا لوای نصرت در ساری نصب کردند ولشکر را دو بخش منقسم
نمودند که یک بخش با سلطان هاشم ومیر عبدالملک بطرف پرم سر سوادکوه که شرق جنوب مازندران است روند وآن
حدود را مصفا نمایند وبخش دیکر را بکارکیا محمد وسپهسالار عباس دادند که بهزار جریب که شرقی مازندران است
نزول کنند ومقصود از توجه فریقین احاطه کردن مقام ومنزل آقا رستم ومیرشمس الدین بود که راه خروج ایشان از مازندران
مسدود باشد میرشمس الدین وآقا رستم از قصد آنها آکاهی یافتند از منزل کامرو سیصد نفر را منتخب کرده این جماعت را
میرشمس الدین با خود بقلعه پرسنک برد وآقا رستم با دسته لشکری بکوله دره نزدیک حدود فیروزکوه نزول نمود
درینوقت میرحسین کیا یکی از سرداران لشکر کیلان جاسوسی فرستاد وجای آقا رستم را معلوم کرده بسلطان هاشم خبر
داد که اکر خود بر سر او میروید فبها والا چند سواری بفرستید تا بر سر او رویم که وقت است در این اثنا خرکاری از
فیروزکوه در راه بر آقا رستم رسید آقا رستم از او سراغ کرفت خرکار کفت سیصد سوار سر راه انتظار تو دارند واکر
منزل تو را تحقیق کنند بر سر تو می آیند آقا رستم متوحش شده بطرف لاسرکت سلطان هاشم ومیر عبدالملک بمنزل
آقا رستم رفتند واو را نیافتند اسباب واسلحه واسب ورکیب هر چه بدست آمد بردند وبمنزل پرم سر بازکشتند واز آنجا
سلطان هاشم با کارکیا محمد وسپهسالار عباس بساری نزول کردند واهالی آن ساحت که آن عدت وشوکت دیدند علو
مرتبت میرزا علی بر آنها معلوم شد آقا رستم هر دو روز یک جای وهر دو شب در یک مکان قرار میکرفت تا هزار جریب
نقل نمود وآسایش را بر خود حرام کرد چون امرای کیلان شمس الدین را در قلعه متحصن دیدند صاحبان لوا بسرکاه آمده
چند روزی در آنجا استقامت بخرج دادند واز آنجا بپای قلعه پرسنک آمدند واهالی را در تنکی محاصره بستوه
آوردند اما عباس سپهسالار خیال کرد که اکر لشکریان کیلان باین سهولت فتح کنند بیه پس را کی در نظر خواهند آورد
لهذا بر این شد که صورت فتح را بصلح تبدیل کند ودر خلوت با میرشمس الدین قضیه مصالحه را بمیان آورد با آنکه
سلطان هاشم ومیر عبدالکریم بهیچوجه راضی بمصالحه نبودند زیرا که آثار فتح نمودار بود عباس همچنان در خیال خود
ابرامی داشت ودر میان آراء اختلافی پدید آمد وبدین واسطه مدت محاصره چهل روز شد وسرداران ولشکریان
دور قلعه پرسنک را داشتند آخرالامر چونکه میرشمس الدین از خدا میخواست صلح شود نزد سپهسالار عباس فرستاد
واو را واسطه مصالحه قرار داد از این قرار که بارفروشده بیرا از آن میرعبدالکریم باشد وآمل وساری متعلق بمیرشمس الدین
عباس با سلطان هاشم وکارکیا محمد در کفتکو بود که نامه از میرزا علی رسید باین مضمون که حسین بیک علیخان با دم

هزار مرد بفیروزکوه رسیده متوجه رودبار است طوری کنید که زود بر کردید بنابراین خبر تن بمصالحه در دادند میرشمس الدین
خواجه عبدالله ساروی را نزد سرداران فرستاده اظهار مخالصت نمود وبندیان را خلعت داده روانه کرد وبارفروشده را
بمیرعبدالکریم واکذاشت ولشکر کیلان از مازندران باز کشتند در اینوقت میرزا علی در دیلمان بود بطلب سپهسالار عباس فرستاد
واو را بدیلمان آورد وتکریم ومهمانی شاهانه نمود وعلاوه بر خلعت واسب ونقد وجنس یک بیرا زلمر با وداده وی را روانه
بیه پس کردانید وبلشکریان التفات فرموده ومرخص نمود چند روزی خستکی در کنند اکرچه با آمدن حسین بیک این کار
مصلحت نبود

اسکندربیک منشی ترکمان در تاریخ عالم آرای عباسی در ذیل سوانح سال نهصد ونه مینویسد - چون امیرحسین کیای چلاوی
تمام ولایت رستمدار وجبال فیروزکوه ودماوند وهار رود وآنحدود را در حیطه ضبط در آورده ودوازده هزار سوار
وپیاده بیشمار داشت بحصانت قلاع وحصون مستظهر کشته بخیال مخالفت افتاد وبحواشی عراق دست درازی میکرد
نیز جمعی از ترکمانان بایندریه که در عراق ضعیف شده وسرکرده آنها جهان بیک شاملو بود جبال رستمدار وآستان امیر
حسین کیا را پناه قرار داده واین فقره بیشتر اسباب غرور امیرحسین کردیده با ملازمان شاه اسمعیل بطور بی ادبی سلوک
میکرد شاه اسمعیل در وقتیکه عازم فارس بود الیاس بیک یقوت علی را با جمعی بدفع شر او نامزد نمود امیرحسین کیا این خبر
شنیده قبل از اجتماع سپاه قزلباش بر سر الیاس بیک ایلغار کرده مشار الیه خود را بقلعه ورامین کشید وچلاویان بپای
قلعه آمده مدتی او را محاصره نموده بالاخره با او از در عهد وپیمان در آمدند وبعد آن ترک ساده لوح را با جمعی از همراهانش
در کبودکنبدری بقتل رسانیدند این فقره بعرض شاه اسمعیل رسیده دفع دیوساران رستمدار را پیشنهاد فرمود ودر اول
بهار سال نهصد وده از قشلاق قم بدانطرف نهضت کرد واول قلعه کلخندان را که در کمال حصانت بود محاصره نمود وکرفت
وقتل عام کرد واز آنجا بقلعه فیروزکوه رفته آن قلعه را نیز مثل کلخندان ساخت میرعلی کیای ضمانت دار کوتوال قلعه بعد از کوشش
بسیار التماس عفو نمود وبا جمعی سالم ماند بکران بناسار رسیدند امیرحسین کیا با دوازده هزار سوار وپیاده زیاده بر سر راه
عساکر شاه اسمعیل در کمین نشست که دستبردی نماید اما بعد از شنیدن خبر فتح کلخندان وفیروزکوه دانست کاری از وی ساخته
نیست پناه بقلعه استا که محکمترین حصون این ولایت است برد موکب شاه اسمعیل بپای قلعه رسیده بلوازم قلعه کیری
پرداخت پس از محاربات معلوم شد که در دم قلعه راهی از سنک تراشیده آب بقلعه میبرند شاه اسمعیل حکم کرد راه رود را بربندند
با وجود عظمت کردانیدند چلاویان را عطش مجبور کرده قلعه را بتصرف دادند وقلعه استا سی وسه روز در بند محاصره
بود پس از تسلیم باستثنای چند تن از اهل قلم باقی محصورین را زخشک وتر بر آتش قهر پادشاهی سوختند از جمله کوشت
مراد بیک جهانسوز شاملو را لشکریان شاه اسمعیل کباب کرده خوردند وامیرحسین کیا در قفس آهنین محبوس شده موکلان
را غافل کرده زخمی بخود زد وبعد از چند روز در یورت کبود کنبد جان بداد واز اتفاق در همان مکان که لشکریان امیرحسین
کیا الیاس بیک وقزلباشیه را بقتل رسانیده بودند بمکافات عمل خود کرفتار شد وکالبد بیجان او چند روز در قفس بماند
وعاقبت سوخته وخاکستر شد

نیز صاحب تاریخ عالم آرا در وقایع سال نهصد وشانزده کوید - آقا رستم روزافزون که بتغلب بر ولایت مازندران استیلا

یافته نسبت بملازمان درگاه شاه اسمعیل را خلاف بیهوده همیشه میگفت دست من است و دامن شاهی بیک خان در مرو شاه اسمعیل شاهی بیک خان را کشته یک دستش را بریده با یکی از یساولان بمازندران فرستاد و گفت این دست را بمجلس آقارستم میبری و بدامن او میاندازی و میگوئی چون دست تو بدامن او نرسید ما دست او را بدامن تو رسانیدیم یساول در وقتیکه آقارستم با سرداران طبرستان انجمنی عالی داشت بیخوف بر او وارد شده دست را بینداخت و پیام را بداد و بازگشت آقارستم زهره اش آب شد و روز بروز بر ضعفش افزود تا درگذشت

نیز همین مصنف در جای دیگر میگوید سلطان محمد والده ماجده اش مهد علیا خیر النساء بیگم نسب بسید قوام الدین میرسانند یعنی خیر النساء بیگم دختر میر عبدالله خان والی مازندران است و او از نژاد سید قوام الدین که مشهور به میر بزرگ بوده و سلسله نسب ایشان از قرار ذیل است

میر عبدالله خان ابن سلطان محمود ابن میر عبدالکریم ابن میر عبدالله ابن میر عبدالکریم ابن سید محمد ابن سید مرتضی ابن سید علی ابن سید کمال الدین که معاصر امیر تیمور گورکان بود و در قلعه ماهانه سر چنانکه در تواریخ مسطور است محصور گشته بجنگ و جدل پرداخت و او خلف الصدق میر بزرگ مزبور است و نسب شریف بسید علی المرعشی میرسانند و بدینجهت سادات این سلسله را مرعشی مینامند و سید علی چنانکه در تاریخ جهان آرا مسطور است از احفاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام است بالجمله آنجناب از جمله سادات عظیم القدر حسینی و جامع سلطنت صوری و معنوی و مقامات علوی و سفلی و کاشف فتوحات نفسی و آفاقی بوده در اوایل حال بمجاهده و ریاضت پرداخته چون بکمال رسیده انتظام ممالک طبرستان بحسن توجه عارف معارف ربانی حواله شده در مازندران رحل اقامت انداخته خانقاهش مرجع خاص و عام گشته والی آن ولایت افراسیاب چلاوی ابتدا در حوزه ارادت او داخل شده بعد از غلو و بسیاری مریدان ترسیده با آنجناب بنای غدر را گذاشت و بدفع او جازم گشت و با گروهی بر سر خانقاه سید رفته دفع صایل بر سید واجب شد و در مقام مدافعه بر آمد تیری از شصت قضا رها شد و بر مقتل افراسیاب رسید و آنجناب بظفر اختصاص یافت و در آن ملک بسیف خروج کرده سلطنت صوری را با خلافت معنوی جمع نمود و شرح این داستان را سید ظهیر الدین مولف تاریخ طبرستان در کتاب خود نگاشته و خلاصه از آن نیز در حبیب السیر مسطور است

نیز اسکندر بیک در ضمن سوانح سال نهصد و هشتاد و پنج و بعد در حوادث راجعه بطبرستان شرحی ذکر میکند و میگوید چون در زمان شاه طهماسب مازندران بارث و استحقاق بمیر عبدالله خان والد مهد علیا خیر النساء بیگم والده سلطان محمد تعلق داشت میر سلطان مراد از بنی اعمام او بامشار الیه آغاز خصومت و دعوی استقلال نمود و جمعی از مازندرانیها که از میر عبدالله خان فایده نمیبردند دور او را گرفتند و او بدرگاه شاه طهماسب بنای اظهار بندگی را گذاشت و از آنجا که میر عبدالله خان در اداء مالیات گاهگاه تعلل مینمود شاه طهماسب بتربیت میر سلطان مراد پرداخت و او روز بروز در ترقی بود تا آنکه میر عبدالله خان از کم خدمتیهای خود پشیمان شد و اظهار عجز و بندگی نمود شاه طهماسب الکای مازندران را میان ایشان قسمت کرده و هر کدام تقبلات کردند و مقرر شد با هم برادرانه سلوک کنند و متعرض مملکت یکدیگر نشوند اما میر عبدالله خان تاب اعتبار و اقتدار میر سلطان مراد را نیاورده برخلاف رضای پادشاه در کسر

اعتبار او میکوشید و نمیگذاشت استقلال یابد این فقره مکرر بعرض شاه طهماسب رسید و احکام موکد باسم هر یک صدور یافت میر عبدالله خان دست از سرکشی نکشید تا میر سلطان مرادخان بر او مسلط شد و او را از میان برداشت و حکومت کل مازندران بر او مقرر شد اما چیزی نگذشت که درگذشت و بعد از قضیه میر عبدالله خان پسر بزرگترش میر عبدالکریم با امیر عزیز برادر همشیره اش بدرگاه شاهی آمد و منظور عنایت بود که روزی نادانسته تریاک خورده مرد شاه طهماسب بر غایت باز ماندگان صبیه او را برای سلطان محمد میرزا بزنی گرفت و فرزندان از او بوجود آمدند و میر عزیز خان ولد او را در سلک مقربان جا داده و حکومت نصف مازندران که باو تعلق داشت بسلطان حسین میرزا تفویض فرموده نصف دیگر را بسلطان محمود میرزا مشهور بمیرزا خان ولد سلطان مراد دادند اما بعد از انتقال شاه طهماسب و بیرون آمدن سلطان حسین میرزا کل مازندران بسعی شمس الدین دیو تصرف میرزاخان درآمد در این اوقات که خیر النساء بیگم دختر میر عبدالله خان مادر سلطان محمد ملکه ایران گشت میرزاخان بدرگاه آمده از اعمال بد عذر خواست و حکومت مازندران یافت بشرط حسن سلوک و انقیاد اما معتمدین خاصه شمس الدین که در فتنه ها و یاغی گری نسبت بسلسله مهد علیا کرده میرزا خان را بخودسری وا داشتند مهد علیا طالب خون پدر شده حکومت مازندران را بمیر علیخان از اقربای خود داده و ولیخان ترکمان را که مصاهرت آن سلسله داشت بمظاهرت وی گماشت میر علیخان جوان صالح درویش نهاد بود اما از ترس جرات آمدن بدرگاه نمینمود تا جا مدر قلعه فیروزه جاه از حصون حصین مازندران تحصن جست و بعضی از ملازمان میر سلطان مرادخان با او موافقت کردند و با وجود آنکه دست از حکومت کشیده با بودن او کار میر علیخان در مازندران تمشیت نمیافت و تسخیر قلعه فیروزه جاه نیز آسان میسر نمیشد مهد علیا پیره محمد خان را که از ارکان دولت بود با قورخمس خان شاملو و بعضی امراء مامور تسخیر حصن فیروزه جاه کرده رفتند و خبر فتح نیامد مهد علیا بیتاب شده شاهرخ خان مهردار را بتکلیف رفتن مازندران کرد چون وی رکن رکین دولت بود شاهرخ خود را اجل از این کار رها میدانست لهذا گفت پیره محمد خان که رفته کافیست اگر کمکی خواست میفرستیم مهد علیا متقاعد نشده سلطان محمد را بانکار وا داشت و آخرالامر شاهرخ خان باکمال اکراه روانه شد و در پای قلعه فیروزه جاه با پیره محمد خان و قورخمس خان ملاقات کرده و استعداد قلعه داری میرزاخان را معلوم نموده دانست تسخیر قلعه بزودی ممکن نیست با میرزاخان بنای مراسله را گذاشت و بنصیحت پرداخت و گفت مقاومت با دولت امکان ندارد و اسباب بر افتادن خاندانست بیا نزد ما که مقربان حضرتیم بدرگاه رویم و عجز آغاز کنید شاید مهد علیا بر سر مرحمت آید و باز حکومت مازندران تو را شود و اگر نشد در جای دیگر توطن اختیار مینمائی و بفراغت میگذرانی میرزاخان اذعان کرد اما گفت اهل مازندران باندک جرمی از خصم یا قاتل [illegible] مهد علیا پدر مرا قاتل پدر خود میدانند و البته میخواهند بقصاص مرا بکشند من حفظ جان خود میکنم برای حکومت تلاشی ندارم شاهرخ خان و امرا قسم خوردند که نگذارند شاه و مهد علیا قصد خون میرزاخان یا میل کشیدن چشم او یا کشتن اولاد او نمایند میرزاخان چون میدانست در دربار سلطان محمد کاری بی مشورت امرای مزبور فیصل پذیر نمیشود مطمئن شده قلعه را تسلیم کرده و بیرون آمد امرا پیرامون اموال و [illegible] نگشته قلعه را بگماشتگان مهد علیا سپردند و میرزاخان را برداشته باستان شاهی آمدند و هیچ گمان نمیکردند مهد علیا التماس آنها را قبول ننماید لکن مشار الیها چون ماجرا را شنید

آزرده شده میلش این بود قلعه قهراً مفتوح شود که بعد اگر جان میرزا خان را ببخشد زاید الوصف ممنون گردد لهذا برغم امرا عزم خود را در کشتن میرزا خان جزم نمود

چون شاهرخ خان و امرا بیکفرسخی قزوین رسیدند مهد علیا سی نفر قورچی فرستاد که میرزا خان را از دست امرا گرفته خود بشهر بیاورند و بآنها سپرد وقت شب بی اطلاع امرا او را هلاک نمایند همینکه قورچیان بامرا رسیده میرزا خان را طلب کردند امرا اشتباه افتاده ابتدا از تسلیم نمودن میرزا خان ابا و امتناع ورزیدند قورچیان باصرار پرداختند امرا مخالفت صریح را جایز ندانسته با کمال کراهت آن بیچاره را بقورچیان سپردند و آنها در همان شام او را براه عدم فرستادند امرا ازین حادثه بنهایت دلتنگ شده کینه را که از مهد علیا در دل داشتند زیاد نمودند و چون علاجی نداشتند دیگر از آن مقوله چیزی بر زبان نیاوردند و بعد از آمدن بشهر بخدمت مهد علیا رفته تفقدی که باید ندیدند این نیز مزید آزردگی گشت و هر روز بر این رنجش افزود تا آخر بتحریک محمد خان ترکمان که از حکومت کاشان معزول شده بود بدفع مهد علیا جازم گشته و مکنون خاطر خود را بظهور آوردند و قتل میرزا خان که سیدزاده صالح بیگناه بود برای مهد علیا میمنتی ننمود همچنین میرعلیخان از حکومت مازندران بهره نبرد و در جوانی بمرد و هرج و مرج تمام باحوال مازندران راه یافت و برسم ملوک الطوایف در هر سری سودائی پدید آمد عاقبت قلعه اولاد و نصف مازندران را آقا لوند دیو متصرف گردید و سید مظفر مرتضائی که از امرای مازندران بود ضبط کردند و اعیان آن ملک دو فرقه شده بعضی با الوند و برخی با سید متفق گشتند و از کثرت حوادث که در دولت حادث میشد از امرای پادشاهی کسی بحال مازندران نمیپرداخت

نیز اسکندر بیک منشی صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و پنج میگوید - چون ولایت طبرستان یعنی مازندران ملک طلق اولاد میر عبدالله خان جد مادری شاه عباس است تصرف آن شرعاً پادشاه را شایسته باشد خاصه در صورتی که سید مظفر مرتضائی و الوند دیو و ملک بهمن لاریجانی که هر یک قسمتی از این مملکت را متصرف بودند مکرر بی ادبیها باولاد میر بزرگ (سید قوام الدین) مینمودند و در ادای خراج تعلل میورزیدند و راه نفاق میرفتند بنابراین مقدمات شاه عباس فرهاد خان را بمازندران فرستاد که آن ولایت را مسخر و مصفا نماید و در آن حکومت کند فرهاد خان با لشکری آراسته بمازندران رفت و استمالت نامه ها بامرای متغلب نوشت و همه را بر انقیاد دعوت نمود حریم آن ولایت مخصوصاً سید مظفر حسین که قصد خودسری داشت در آمدن مسامحه میکرد اما بعد از ارسال رسل و مراسلات رام شده آمد و فرهاد خان بتکریم او پرداخت و گفت باید بدرگاه پادشاهی روی سید مظفر راضی شد بشرط اینکه فرهاد خان با او همراه گردد و در آستان پادشاه شفیع او شود و قصدش اینکه شاه عباس حکومت مازندران را باز باو تفویض نماید فرهاد خان مصلحت را با او بقزوین آمد و ظاهراً مشمول الطاف پادشاهی شد لکن در باطن باو میلی نداشتند و او تفرس اینحال کرده در منزل فرهاد خان با تزلزل بسر میبرد آخر الامر از حکمرانی مازندران مایوس شده قرار داد با فرهاد خان بآن ولایت رود و مردم آن ساحت را مطیع کند و خود با اهل و کسان بعراق آید و در آنجا متوطن شود چون مرخص شد با فرهاد خان بمازندران رفت و بآمل رسیدند ملازمان او قلعه آمل را مستحکم ساخته بقلعه داری پرداختند و فرهاد خان بلوازم قلعه گیری شروع نمود ملک بهمن که در لاریجان بود بحسب ظاهر اظهار اطاعت میکرد و پیغام سید مظفر در باب قلعه داری بنست آملیها حکومت قزلباش را

کاره اند و در باطن طریق خلاف می پیمود و با اهل قلعه که اکثر ملازمان معتمد او بودند میفهمانید که مردانه بمدافعه کوشید توقف فرهاد خان در پای قلعه طول کشید و سید مظفر نیز از اردوی فرهاد خان فرار کرده بساری که در تصرف کماشتگان او بود رفت و قلعه (ارْ) داره کله را محکم کرده در آن نشست و خلاف خود را ظاهر ساخت چند نفر از بزرگان مازندران که نزد فرهاد خان آمده بودند اقتدا بسید مظفر کرده هر یک بحکومتگاه خود شتافتند فرهاد خان در تسخیر قلعه ساعی شده آنرا بگرفت و مفسدانرا از میان برداشت و برای آمل حاکم تعیین کرد و متوجه فتح محال دیگر گشت بزرگان که فرار کرده بودند یک یک آمده عذر خواستند و فرهاد خان از آنها گذشت و با اقتدار قصد تسخیر قلعه ارداره کله را نمود و بجانب ساری شتافت سید مظفر را وحشت گرفته از قلعه بیرون آمده با اضطراب بجنگل گریخت و چون معجون افیون زیاد میخورد علاوه بر نیم مثقال افیون خالص و ملازمانش در آن هنگام حقه معجون باو نرسانیده سه روز چون بی کیفیت گذرانید بیمار شد و با ضعف و بی اعتبار بخدمت فرهاد خان آمد و مداوا سودی نکرده مبتلا باسهال گشته درگذشت بعد از فوت او فرهاد خان در مازندران استقلالی بهم رسانیده اکثر محال را ضبط نمود و الوند سلطان برادر خود را در مازندران گذاشته بدرگاه شاه عباس آمد و حقایق حالات را بعرض رسانید اما الوند دیو حاکم سوادکوه از شنیدن خبر مرگ سید مظفر وحشت کرد چنان دانست که او را کشته اند و بر بی اعتمادی او افزود و ملک بهمن که مردی فتنه انگیز بود مازندرانیان را بر الوند سلطان بشورانید و نمیخواست الوند دیو و بزرگان مازندران با لشکر قزلباش آمیزش کنند الوند دیو که چاشنی حکومت چشیده نیز ترک آن براو دشوار بود و باغوای ملک بهمن اطاعت نمینمود و این معنی بر امنای شاه عباس معلوم گشته و دانستند تا ملک بهمن دفع نشود طبرستان درست در ید اقتدار ملازمان پادشاهی استقرار نمییابد لاجرم فرهاد خان را بر سر او فرستادند

نیز صاحب عالم آرا در وقایع سال هزار و شش گوید - ولایت رستمدار در میانه ولایت مازندران و گیلان واقع شده و مشتمل بر دشت و جبال است طولش از حدود آمل و مازندران تا تنکابن گیلان عرضش از کوه دماوند تا دریای خزر در عهد خلفای بنی عباس کل ولایت رستمدار مع مضافات در تصرف اجداد ملک کیومرث بن بیستون بن گستهم ماضی بوده که نسبت بجاماسب بن فیروز عم انوشیروان بن قباد ساسانی درست میکردند و بتصاریف زمان خرابی ببعضی محال خصوصاً شهرهائی که سابقاً ضمیمه رستمدار بوده راه یافته بعض دیگر از ولایت مذکور بتصرف سلاطین ایران در آمده داخل عراق شده آنچه در تصرف رستمداریان مانده لاریجان و نور و کجور بوده که میانه اولاد ملوک انقسام یافته چنانکه سابق ذکر شد در عهد شاه طهماسب سه طبقه از ایشان بحکومت قیام داشتند ملک بهمن والی لاریجان که در عهد قدیم از توابع کجور بود و ملک عزیز والی نور و ملک سلطان محمود والی کجور بود در جلوس شاه عباس ملک سلطان محمود و ملک عزیز فوت شده پسران ایشان که هر دو ملک جهانگیر نام داشتند هر یک ملک موروثی خود را در تصرف داشتند و چنانکه موکب پادشاهی در ییلاق لار بود هر دو بدرگاه آمده ملازمت حضرت را اختیار نمودند والی نور در گردش عاقبت دوست بود الکای خود را پیشکش کرد بحسب الاستدعا محلی در ساوه باقطاع او دادند و در همانجا بمرد و ملک جهانگیر حاکم کجور در سلک مقربان منسلک گشت و محسود اقران شد و ملک پدر را در تصرف داشت چون ملک بهمن بجزای اعمال خود رسید

ارشد اولاد وی ملک کیخسرو که هفده ساله بود با اهل و برادران در قلعهٔ سمنکور مسکن داشت و خزاین خود را بآنجا
نقل نموده ملک بهمن باعتماد اینکه تا او و اولادش این قلعه را دارند آسیبی بایشان نخواهد رسید اما ملک کیخسرو بعد از
واقعهٔ پدر از غضب پادشاهی ترسیده جرأت مخالفت نداشت و ملازمان و اتباع ملک بهمن نیز از ظلم و اعمال ناشایستهٔ
او آزرده بودند و عدم او را موجب آسایش خود میدانستند لهذا در مقام حراست قلعه و فرزندان او بر نیامدند و ملک کیخسرو
چارهٔ خود را منحصر بآمدن بدرگاه دید و با چند نفر ریش سفیدان باستان پادشاهی آمد و متقبل شد قلاع خود را تسلیم
نماید محمد بیک بیگدلی از عظمای طایفهٔ شاملو و مقربان حضرت بضبط اموال ملک بهمن و بدست آوردن قلاع و فرزندان
او مأمور و روانهٔ آنصوب شد و قلعهٔ لاریجان و سمنکور را که در حصانت شهرهٔ آفاق است بتصرف در آورد و اموال ملک
بهمن را از نقود و نفایس اموال و تفنگ و اسلحه و یراق و اسباب بزرگی ضبط کرد و اولاد و اتباع او را برداشته بقزوین آمد
چون شاه عباس عهد کرده بود اگر ملک بهمن را با قلاع و فرزندان بدست آرد جمله را بملک سلطان حسین بدهد بوعده وفا نمود
الکای لواسان را بملک سلطان حسین دادند و لاریجان را به تول خاکم قزلباش و دولت آن سلسله سپری شد گویند ملک بهمن
بساوت قلبی عظیم داشت و در زندان او اشخاصی بودند که بخطای اندک بیست سال و سی سال در حبس مانده از جملهٔ جورتی را
بانتقام پدر برادر گرفته چند سال در زندان او بود تا بمرد آخر مکافات اعمال خود را دید

اما ملک جهانگیر که در حضرت پادشاهی معزز میزیست و او را دیوانهٔ ساده لوح پنداشته بودند و کمال مرحمت را در بارهٔ او مبذول
میداشتند جهل و جنون او را بفرار روا داشته از درگاه شاهی بکجور گریخت و حصون خود را استوار نموده طریق عصیان پیش
گرفت قورچیان بسرکردگی الله قلی بیک قورچی باشی مأمور بدست آوردن او شدند جهانگیر بقلعهٔ مارانکوه کجور که بحصانت
مشهور است متحصن جست قورچیان آن حصن را محاصره کردند و توپچیان در پای قلعه توپ قلعه کوب ریخته بقلعه بستند
جنگ در گرفت و تا چهار ماه محاصره امتداد یافت و هر روزه جدال در کار بود در این اثنا واقعهٔ غریبی رخ نمود رستمداریان
در صدد غدر بر آمدند و شآمت آن بایشان راجع گردید تبیین آنکه بزرگان یکی از قلاع قرار دادند قورچی باشی سردار لشکر را
بکشند و محصورین مارانکوه را نجات دهند نزد قورچی باشی آمدند و در تسخیر قلعه تعهدات کردند و قورچی باشی مراتب را
باستان شاهی عریضه کرد و خلاع فاخره برای بزرگان آمد اما شاه عباس بقورچی باشی نوشت که از مکر رستمداریان ایمن
مباش و احتیاط را از دست مده بزرگان رستمدار هر روز بنجرگاه قورچی باشی آمده در گرفتن قلعه تدبیرات اظهار میکردند
و قورچی باشی با کمال عقل فریب ایشان را خورده بقول آنها اعتماد مینمود تا روزیکه بحمام رفته بود مسلح بر سر حمام آمدند که غرض
لازمی در باب قلعه داریم و میخواستند بعد از اجازه سر حمام قورچی باشی را پاره پاره کنند یکی از ارباب مواضعه همان ساعت
خبر داد قورچی باشی قبل از بیرون آمدن فرستاده یوزباشیان را طلبید و حکم کرد آنها را گرفتند و زنجیر کردند و بعد از
تحقیق جمله معترف بسوء قصد خود شدند و تماما مقتول گردیدند بعد از قتل آنجماعت و تصرف قلعهٔ ایشان ملک جهانگیر
از قلعه داری بتنگ آمده برادران را در قلعه گذاشته خود شبی از قلعهٔ مارانکوه بیرون آمده بقلعهٔ دیگر رفت در آن قلعه
نیز نتوانست بماند داخل بیشه و جنگل شد هر روز در جائی و هر شب در مقامی بسر میبرد بعد از چند روز قورچیان دانستند
جهانگیر در قلعه نیست چون در میان قلعه چوب بسیار کشیده بود و گلولهٔ توپ مشت و گل یکی از بروج قلعه را ریخته و چوبها

نمایان شده دو سه نفر از قورچیان در شب تاریکی بپای دیوار برج آمده با نفت و آتش که همراه داشتند چوبها را آتش زدند
و چند برج سوخت محصورین مضطرب شده فریاد الامان بر آوردند در قلعه را گشودند و قورچیان وارد قلعه شده از
برادران ملک جهانگیر ملک کاوس را که در قلعه بود گرفتند و برادر دیگر را که ملک اشرف نام داشت و در قلعهٔ هرسین بود
ابن حسینخان فیروزجنگ حاکم تنکابن دستگیر کرده نزد قورچی باشی آورد و معظم سپاهیان کجور بجزا و سزا رسیدند و سایر
مردم در سلک رعایا منسلک گشتند بعد از آن قورچیان بتفحص جهانگیر در بیشه‌ها متفرق شدند از قضا جمعی از طایفهٔ صوفی
ملازم ولی سلطان حاکم رانکوه گیلان بامر شاهی بکمک قورچی باشی میرفتند در میان بیشه بملک جهانگیر و چند تن همراهان او
برخوردند ایشان گریختند و آنان تعاقب کردند عاقبت جهانگیر و همراهانش دستگیر گشته آنها را باردوی قورچی باشی آوردند اما
شب هنگام صوفیان او را ربوده خود بدرگاه بردند و قورچی باشی هم فتحنامه فرستاد در روزیکه رایات اعلی از لرستان بر میگشت
و شاهوردی خان را بدست آورده بودند این خبر بسمع شاه عباس رسید چون از ابن حسینخان و مردم او در تسخیر ولایات مزبور
خدمات بظهور رسیده در اول حال الکای کجور بجایزه باو مرحمت شد بعد از فتح خراسان ابن حسینخان حاکم سرخس گشته و کجور را
بقورچی باشی دادند و برادران ملک جهانگیر و سایر گرفتاران در ساوج بلاغ بامر اعلی نابود شدند و هر سه طبقه ملوک
رستمدار هیچ گشت

نیز اسکندر بیک فتح قلعهٔ اولاد را بشرحی مبسوط نگاشته و مراد قلعهٔ اولاد دیو است که از نقاط مهمه و قلاع قدیمهٔ موضوع
این کتاب یعنی ولایت سوادکوه است و طایفهٔ دیو هم از اهالی آن حوالی محسوب چنانکه طایفهٔ روزافزون هم از مردم آن بلوکات
بشمار میآیند و از طایفهٔ دیو اسم جماعتی در کتب تواریخ هست و از طایفهٔ روزافزون نیز معدودی بحکمرانی ایالات وسیعهٔ
طبرستان عموما و سوادکوه خصوصا مشهور اند و در کتب اخبار و سیر مسطور خلاصه اسکندر بیک در باب فتح قلعهٔ اولاد که از
وقایع سال هزار و شش است میگوید از سوانح اقبال که درین سال بظهور رسید فتح قلعهٔ اولاد است از قلاع مشهورهٔ مازندران
تبیین آنکه سال قبل که فرهاد خان بمازندران رفته بود اکثر محال آن ولایت را متصرف شده الوند سلطان برادر خود را در
مازندران گذاشته و قلعهٔ اولاد که از آثار قدیمهٔ پادشاهان فرس و محکمترین قلاع طبرستان است در تصرف الوند دیو بود و
دم از خودسری میزد و مفسدان آن ولایت که میل حکومت داشتند نیز بتحریک او درست راه اطاعت نمی پیمودند الوند سلطان
صلاح وقت را با الوند دیو و آنجماعت مدارا میکرد چنانکه بعضی او را بموافقت یاغیان و خلاف برادر متهم داشتند اگرچه
الوند سلطان اندک جنونی داشت اما نه تا این حد که مخالف برادر باشد باری شاه عباس بعد از عود از لرستان فرهاد خان را
رخصت رفتن مازندران و گرفتن قلعهٔ اولاد داد و او روانهٔ آنصوب شده نخست برادر را که متهم بیاغیگری شده گرفت
و بدرگاه اعلی فرستاد و بر شاه عباس معلوم شد که آن نسبت افتراست و اگر خلافی کرده از سفاهت بوده یا مصلحت را
چند روزی با دشمن مدارا نموده لهذا مطلق العنانش کردند

اما فرهاد خان با اقتدار تمام بانتظام مهام کل طبرستان مشغول شد و نخست با الوند دیو باب مراسلات را گشود و چون
حال ملک بهمن را در نظر داشت از ترس جان بملاقات راضی نمیشد فرهاد خان مصمم محاصرهٔ قلعهٔ اولاد گشت الوند دیو چون
امید بمعاونت کسی نداشت خود را محصور ساخت و اولاد و اتباع را در قلعه گذاشته خود با معدودی در جنگلها فرهاد خان

قلعه را ابتدا بیرگرفت و متملکات الوند دیو و اتباع را بدست آورد و شرح این فتح را بدرگاه اعلی عرضه داشت و در آن
وقت که موکب شاه عباس از قزوین باصفهان میرفت خبر فتح قلعه اولاد در کاشان باو رسید و فرهاد خان بخلاع فاخره
وجوایز سربلند شد و الوند دیو خود در بیشه‌ها سرگردان میگشت

نیز صاحب عالم آرا در سوانح سال هزار و هفت میگوید - شاه عباس بعد از فراغت از مهام استرآباد بقصد مسخر کردن
الوند دیو و سایر دیوساران مازندران متوجه آن سامان گشت و مقرر شد که اگر لازم شود زمستان را در مازندران
قشلامیشی کند تا آن ساحت درست مصفا شود بجانب عراق نهضت نماید اعیان طبرستان را هم بوعد و وعید مکلف
به‌پیدا کردن الوند دیو نمودند و جمعی را از پیش برای انجام این مهم فرستادند الوند دیو که این اخبار شنید جز استیمان
از حضرت چاره ندید یکی را خدمت شاهزاده خانم عمه شاه فرستاد و پیغام داد که اگر آن معظمه شفیع این گنهکار شوند مستقبل
عفو تقصیرات من کردند با سر بدرگاه میآیم شاه عباس واقف این مضمون گردیده فرمود که اگر الوند از روی اخلاص بدرگاه
آید جان و مال و عرض و ناموسش در امان است و الا تا دفع شر او را ننمائیم از مازندران حرکت نمیکنیم الوند دیو مستظهر
بعاطفت پادشاهی شده خود را بر در سرای همایون انداخت و نوازش دید و جرایم او را عفو کردند بشرط آنکه هوای حکومت
سوادکوه را از سر بدر نماید و با اهل و فرزندان بعراق آید و در ظل عنایت شاهانه مرفه زندگانی کند الوند دیو از این مژده
کلاه شادی خود را بر آسمان انداخت و با متعلقان بعراق آمد و بتوطن یزد شیراز رغبت نمود و در آنجا متوطن شد چون
شاه عباس از این خیال فارغ گشت بگشت و شکار مازندران مشغول گردید و هر کس از طغیان میرفت بعضی را سیاست
کرده برخی را بعراق فرستادند و طبرستان که ارثا این پادشاه را بود در شمار متملکات بشمار آمد و موکب پادشاهی از راه
دماوند که نهایت صعب است متوجه عراق شد و در بیوقت کوهستان دماوند زیاده از یک نیزه برف داشت

هم اسکندر بیک در وقایع سال هزار و بیست و نه گوید آز سوانح غریبه این سال خیال فاسد چند نفر از شیخان شیاد گیلان نسبت
هرچند طبع بشر همواره بوسواس شیطانی فریفته میشود اما گیلانیها را این استعداد بیشتر است و بانحراف زودتر جسارت
مینمایند مؤید این معنی آنکه در این سال چند نفر شیخ شیاد بخیالات فاسده افتادند و یکی از ایشان سید محمد نام بود که
خود را رسول و نایب حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه خواند و دو سه نفر دیگر را خلفا و اعیان خود شمرد و سید
دو نفر را برسالت نزد شاه فرستاده و منشوری مشتمل بر نصایح نوشت و بشارت ظهور حضرت را داده اظهار داشت
که من رسول صاحب الامر و فلان و فلان داعی و خلیفه من میباشند چون این منشور بدرگاه شاهی رسید اسباب
خنده و استهزای ابنا گشت فرستاده سید را باحترام آوردند و نصیحت کردند نشنید و در قول خود ابرام نمود سیاست
نمودند بکذب خود معترف شد و جان در راه دعوی سفیهانه گذاشت

نیز همان مؤلف در سوانح سال هزار و سی و یک شرحی از راه عراده رو و شوسه که شاه عباس کبیر در مازندران (سوادکوه)
ساخته مینویسد و میگوید برادکیا پوشیده نیست که طرق کل دار المرز خصوصا مازندران صعب و تنگ و گذار
جبال شامخه و کمرهای کوه مشکل و عبور یک سوار از مضایق ناهموار بغایت دشوار بود در هر قدم از خوف خطر ناچار
پیاده میشدند و گذشتن شتر با کمال آهستگی از آن معابر محال مینمود و همین جهت اهالی آن ولایت شتر ندیده بودند

و چون ندیده بودند بی اندازه تعجب نمودند بالجمله متنزهات مازندران چون مطبوع طبع همایون شاه عباس بزرگ شد اکثر
اوقات در آن ولایت قشلامیشی و تفرج و شکار مینمود و شهر فرح آباد و قصبه اشرف مقر جلال بود لهذا همت بعمارت
آن نواحی گماشتند و از آنجا که بملتزمین رکاب شاهی و سایر عابرین بواسطه خطر گذارهای جبال و بارندگی بسیار و گل
ولای زیاد در مکانهای ناهموار سخت میگذشت و دوچار خسارت میشدند رای همایون چنین اقتضا نمود که بتوسیع طرق
صعبه و تسطیح و ساختن آن اقدام نمایند و شوارع را چنان کنند که شتران بقطار بی زحمت و دهشت عبور نمایند چنین
کاری که بنظر محال میآمد پذیرفته و چنان راهی ساخته شود و میرزا تقی وزیر طبرستان مامور انجام این خدمت شد
و جمعی از غلامان خاصه را که سمت تابینی وزیر داشتند فرمودند همراه او باشند و هرچه فرماید اطاعت کنند اخراجات
از مال خاصه سرکار و اهالی مازندران نیز در این کار خیر مدد و عمله مدد نمایند میرزا تقی شروع بکار کرد و نهایت
جهد را مبذول داشت و اعظم راهها که باید ساخته شود راه سوادکوه بود که از الکای خوار و ملبرود و فیروزکوه
بمازندران میرود و راه متردد بر اردوی شاهی نیز همان بود و تا فرح آباد قریب هشت منزل و تخمینا چهل و پنج فرسخ
بلکه زیاده است

استادان سنگتراش چابک دست و تبرداران و بنایان و عمله آنکار را جمع آورده بر روی رودخانه‌ها که در راه بود پلهای
محکم بستند و بقدر طغیان آب هر رودخانه با سنگ و آجر و گچ و آهک سد ساختند و در ممر سیلابهای عظیم که در وقت
بارندگی از جبال میریزد نقبها کنده در هر جا که مظنه آن بود که ممر و از کثرت سیلاب خرابی راه باید با آهک و سنگ
و آجر اسباب استحکام فراهم آوردند و برودخانه ملحق کردند و در همواری جاها بنا طرح نمودند و آنچه بیشه و جنگل بود
تبرداران از درخت خالی کرده خاک و ریگ از جاهای دور دست آورده ماهی پشت بلند ساختند و دو طرف جویها کندند
که آب باران از شوارع بجویها ریخته برودخانه‌ها جاری گردد چنانکه در میان راهی که وسعت داده در بعضی جاها جویها
قوی دخنه آنچه سنگ خاره بود سنگتراشان تراشیده صنایع غریبه بظهور آوردند و در اندک زمانی این کار خیر صورت
انجام یافت و شتران باردار قطار قطار پهلوی یکدیگر عبور کردند همچنین در کل شوارع مازندران بتوسیع کوشیده
صعبها سهل شد و از اتفاقات حسنه (کار خیر) تاریخ این امر شگرف است

نگارنده گوید تا اینجا خلاصه احوال ملوک طبرستان که موضوع این تاریخ یعنی سوادکوه اختصاص کلی یا ارتباط تام با ایشان
دارد نگاشته شد اینک از تواریخ سایر طبقات سلاطین آنچه راجع بموضوع مذکور است محض تکمیل نوشته میشود
مورخ آل سبکتکین ابو الفضل بیهقی در سوانح سال چهار صد و بیست و شش میگوید - در سیزدهم ماه ربیع الاول امیر
(سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی) بستار آباد آمد و خیمه بزرگ برپا لا زده بودند از شهر بر آنجانب که راه ساری
بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سوادسازی زیر آن و جائی تخت نزه بود و سراپرده و دیوانها همه زیر آن پرده زده
بودند و اینجا رسولی دیگر رسید از آن باکالیجار و دیگران و پیغام گذارد که ایشان بندگانند فرمانبردار و روزها تنگ
کرانکنند که درگاه عالی برتر خرامد هر مراد که هست گفته آید تا بطاعت و طاقت پیش برند جواب داد که مراد افتاده است
که تا بساری باری بیائیم تا این نواحی دیده آید و چون آنجا رسیم آنچه فرمودنیست فرموده آید رسولان بازگشتند

وروز نوروز بود و بیست روز مانده از ماه ربیع الآخر امیر از ستارآباد حرکت کرد و بساری رسید و روز پنجشنبه سه
روز مانده از این ماه و دیگر روز آدینه حاجب نوشتکین و ابوالحسن را با فوجی لشکر بدهی فرستادند که آنرا قلعه بود و در
وی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعه را گشاده آید و بوالحسن دلشاد و پیر را نامزد کردند صاحب بریدی لشکر و بخشش
کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعه سخت نزدیک بود بساری برفتند و به نیمروز بستدند و زود باز آمدند و
چنانکه بوالحسن حکایت کرد خواجه بونصر را که آنجا بسیار غارت و برهنه‌یی رفت و چنانکه رفته بود در مجلس عالی باز نمود
و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جلد است و این پیر را بدرگاه آوردند با پیره زنی و سه دختر غارت زده و سوخته
شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست و باز گردانیدش و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها
که از این بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست رود که روا نیست در تاریخ تحریف و تغییر و تبدیل کردن و نوشتکین و نواحی
اگر دیگر بخود بسیجید آن راه بدرا و دید آنچه کرد و روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی امیر از ساری برفت تا با آمل و این راهها
که آمدیم و دیگر که رفتیم سخت تنگ بود چنانکه دو سوار بیش ممکن نشد که بدان راه برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود تا همواره
کوه و آبهای روان چنانکه پیل را گذاره نبودی و در این راه پلی آمد چوبین بزرگ و سوری سخت بوالعجب و نادر چون
کمانی خام و سخت رنج رسید لشکر را تا از آن پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه اما زمینش چنان بود که هر ستور
که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت آن زمین این است اینجا فرود آمدند که در راه شهرکها خورد و بزرگ بود که
ساخت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد و از نزدیک ناصر علوی مقدمان آمل و رعایا رسول آمد
و باز نمودند که سپهبد منوچهر و باکالیجار و شهراکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کجور
و رویان رفتند بر آنجمله که بناتل که آنجا مضایق است با لشکر منصور دستی بزنند

و فضل الله رشید الدین صاحب تاریخ غازانی در وقایع سال ششصد و نود و یک هجری مینویسد این زمستان قشلامیشی
در حدود سلطان دوین و قراتغان فرمود و امیر نوروز بسملقان و جرمغان بود و غازان خان در آن زمستان بطوی و
بجرگه شکار و جانور بر انداختن کذرانید چون اول فصل بهار سنه ششصد و نود و دو بتازگی روی نمود آوازهٔ یاغی متواتر شد
و رایات همایون بر صوب جرجان و شهرنو و جوزجان نهضت فرمود و امیر نوروز در سملقان بشرف بندگی رسید و از
آنجا عزیمت آذربایجان مصمم فرمود و امیر قتلغشاه را بمحافظت دیار خراسان با لشکرها بگذاشت و با امرا نوروز و
ستلمش براه مازندران نهضت فرمود و امیر قتلغشاه دختر عم مادر را خواسته بود و در بیشه زفاف کرده مراجعت
نمود و رایات همایون از بیشه روان شد و اردوها را در حدود مازندران بگذاشت و آب تامسی فرسنگ بر آمد
و براه شاه دز بجانب فیروزکوه بیرون آمد و بر دماوند یکهفته مقام فرمود و صاحب سعد الدین ساوجی با ستلمش آنجا
بگذاشت تا اموال مازندران و قومس در وی ضبط کند

هم رشید در احوال آن سال میگوید و آن زمستان در مازندران از هیچ طرف فتنه و تشویش نبود و چون بهار سنه
ششصد و نود و سه روی نمود شهزاده بر صوب دامغان بجانب دماوند نهضت کرد و براه سلطان میدان فیروزکوه
بیرون آمد و بر دماوند ییلاق کردند

عبد الرزاق ابن اسحق سمرقندی در مطلع السعدین که تاریخ گورکانیان است در اتفاقات سنه هفتصد و شصت مینویسد
(ذکر خروج امیر قوام الدین در ولایت مازندران) امیر قوام الدین در حوالی بلدهٔ آمل در قریهٔ دابو زاهد و گوشه
نشین بود جمعی از مازندرانیان معتقد او شدند و ملازم وی گشتند و امیر افراسیاب چلاوی که از آن وقت حاکم
مازندران بود نیز معتقد او شد و بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جای گیر شد
و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاد چون امیر افراسیاب بزیارت او آمد چندکس که در کمین غدر بودند او را با جمعی
بقتل رسانیدند و مملکت مازندران از شنوران تا رستمدار بر جناب سید قرار گرفت و اتباع افراسیاب چند گاه
جلکای چلاو را از ایشان نگاهداشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاورده از چلاو جلا شدند و قلعهٔ فیروزکوه
در دست ایشان ماند امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفهٔ شیخ حسن جوری بود
اتفاق نمود

هم در مطلع السعدین در ذکر وقایع سنه هفتصد و شصت و یک که خروج امیر ولی و استرداد استراباد را از سربداریه
عنوان کرده میگوید - امیر ولی پسر شیخ علی هندو بود و حاکم استراباد از امرای معتبر طغاتیمور خان و امیر ولی پرورده
تادب پادشاه و چون شاه بعد از سربداران کشته شد امیر ولی با جمعی عازم فنا گشت و حاکم آنجا امیر شبلی جاونی قربانی
خواهر امیر ولی را نکاح کرده امیر ولی با چند سوار معدود بجانب مازندران عود کرد و چون بموضع دهستان و جلاون
رسید قریب بیست سوار و پیاده از هزاره بدریش او جمع آمدند و در آن ایام علی بلقند سربداران از قبل پهلوان
حسن دامغانی حاکم استراباد بود و در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید با پانصد سوار بعزم رزم ایلغار
بر سر امیر ولی راند و مردم امیر ولی مستعد حرب گشته حمله کردند و سربداران منهزم شدند و اکثر بقتل رسیدند و از اسب
و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد کامل حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گردید مردم طغاتیمور که در گوشه‌ها
پنهان بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربداران حاکم شاسمان
بود و ظالم و هتاک بیباک چنانکه در یکروز در وقتیکه قلعه میساخت چهل نفر از لشکر مغول را پیش او آوردند فرمود که جان
زنده در میان دیوار گذاشتند با دو هزار پیاده و سوار سربدار که بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی
محاربه کردند و سربدارها اکر بختند بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن
دامغانی پنجهزار مرد مقرر کرد که باتفاق ابوبکر شماسانی متوجه استراباد شوند و در منزل سلطان دوین مازندران
فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم بود چون سعادت از غالب رو با میر ولی
داشت فرمود تا سنگها بکرباس و نمد دوخته بر سر چوبها بستند و گرزها ساختند و عورات دستارها بر سر نهاده سپاهی
لشکر شدند و رعایا از صمیم قلب جانب امیر ولی را داشتند چون صفوف از طرفین آراسته شد از عنایت الهی ترس و وهم
در دل سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد بر آوردند که تات قاشتی یعنی تازیک گریخت سربداران منهزم گشتند و
لشکر امیر ولی در پی آنها رفته ابوبکر شاسمانی خواست از آب گرگان عبور کند نتوانست مردم امیر ولی باو رسیده سرش را
از بدن جدا کردند و از سربدارها هر کس از کشتن نجات یافت بزشت ترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران

نهایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند امیر ولی پادشاه لقمان را که پسر بزرگتر طغاتیمورخان بود طلب نمود
وچون نزدیک رسید حلاوت حکومت در مذاق و مانع حق گذاری ولینعمت گردید پادشاه لقمان را اجازهٔ انصراف
داده هر کس با طغاتیمورخان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه علی مؤید که
سربداریه شد امیر ولی بسطام و دامغان را گرفته و بتدریج سمنان و فیروزکوه تا ری و رستمدار را ضبط کرد و صلابت و صولت
او در خواطر و قلوب قرار گرفت و مملکت او بغایت معمور بود

هم عبدالرزاق سمرقندی در طی اخبار سال هفتصد و هفتاد و شش میگوید سابقا مذکور شد که امیر ولی عهد و شرط کرده بود
بر آستان امیر تیمور آید چون وفا ننمود امیر در این سال بجهان ییل عازم مازندران شده از گذر ترمد عبور فرمود و چند روز
بلخ بود تا لشکر جمع شدند و آنحضرت از بلخ بمرغاب آمد و خانزاده که حرم شاهزادهٔ جوان بخت میرانشاه بود استقبال نمود و
شاهزادهٔ جهان خلیل سلطان دو ماهه بود بانوی کبرای سرای ملک خانم خانزاده را طویها داده بطرف هرات فرستاد و امیرزاده
خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شد و امیر تیمور از برکه تاش و راه سرخس بولایت کنا آمد امرا شیخ علی بهادر و یتونجک
بهادر و مبشر بهادر در برابر مغول صف لشکر آراسته در موضع کاو کروج بقراول امیر ولی رسیدند و جنگ سخت در پیوست
مبشر را تیری بر دهان رسیده دو دندان او از بیخ برآمد با وجود آن زخم خصم خود را بدست آورده سر او را بریده پیش امیر
تیمور آورد امیر بر جلادت او آفرین کرده موضع کاو کروج را برسم سیورغال با وارزانی داشت و قلعه درون را بجنگ
گرفته کوتوال آنرا بیاسا رسانیدند و براه جلاون و دهستان از آب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه در شاسمان نزول
فرمود و احتیاط لشکر را نموده و از امرای صده و هزاره و صده مچلکها (التزام) گرفتند که از دستجات قشون جدا نشوند و بجانبی
نروند و الا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته هر روز مقدار فرسنگی رفته خار و خاشاک راه را پاک میکردند
و قراولان هم رسیده جنگهای مردانه میکردند و نوزده روز قراولان را قتال بر این منوال بود روز بیستم امیر ولی جلادت
نموده پیش آمد و آنقدر که قوه داشت زد و خورد کرد و عاقبت منهزم گردید امیر ایکو تیمور و خدایداد بهادر و شیخ علی
بهادر و عمر بهادر امیر ولی را تعاقب میکردند تا او برلشکر و آمده دست از ملک و مال برداشته کوچ و متعلقان را در
گرد کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه امیر تیمور او را تا رستمدار که از تشابک اشجار و صعبان راه در آن گذار
دشوار است دنبال کردند در آنجا بجهت جنگل و بیشه از چنگل شیران ظفر پیشه خلاصی یافت و تخت مازندران
متصرف گماشتگان امیر تیمور در آمد و ارکان دولت تیموری باحسان فراوان شاد شدند و فتحنامه‌ها باطراف ممالک
ایران و توران فرستادند و این خبر عالمگیر شد

نیز فاضل سمرقندی در ضمن وقایع یورش پنجساله امیر تیمور در مطلع السعدین فتح قلعهٔ ماهانه سر از مضافات آمل را عنوان
کرده میگوید امیر تیمور از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ جنگلی عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود بیادگان سر راه
بگشایند آنها عرض یک تیر پرتاب راه در میان جهت قول و طرفین را برای برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد سید غیاث
الدین پیشتر خود سید کمال الدین رود و او را نصیحت کند که لشکرها در آمل یغار دهند لشکر در آنجا غله فراوان و
چهارپایان فربه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر لای بیها انداخته وغدو بیلاس

بر آبها افکنده چنان راه بیاختند که سوار میگذشت و بعضی جاها از روز تا شب کمتر از نیم فرسنگ راه طی
می‌شد و در فرود آمدن نیز زحمت بود در بیست و پنجم ذیقعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخعلی بهادر
در زمهای دلیرانه نمود عاقبت سید کمال الدین و عماد الدین از قلعهٔ ماهانه سر بیرون آمده امان طلبیدند امیر تیمور فرمود
ملتمس را مبذول میدارم اما چون مهتران این ولایت یاغیگری کرده اند باید فرزندان خود را با مالیات چند ساله پیش
ما فرستند تا پدران را امان دهیم اهل قلعه این سخن شنیده فورا نقاره جدال زدند و ماهانه سر فرضه ایست در چهار
فرسنگی آمل بجانب دریا و نزدیک آن بر بلندی حصنی حصین ساخته اند که یکطرف بدریا پیوسته جانبی که مغاک است از موج
دریا پر آب شده حکم دریا داشت نزدیک بمیلی چنانکه از جمیع جوانب آب دریا قلعه را احاطه کرده بود و گرد قلعه برجها
بلند نزدیک بیکدیگر سر بهم فرو برده بودند و از شاخها که برهم بافته بودند درختها را بهم بسته و استوار ساخته حصاری
دیگر برافراخته امیر تیمور قشونها ترتیب داده مردان خجلد با توق و علم نقاره در کشتیها که بر پادشاه و ارغونشاه و شیخ علی
قراکولی گرفته و باغله که در آن بود آورده نشانده روی دریا از برق شمشیر و سایر اسلحه چون آفتاب میدرخشید و نفیر و
غریو کوس پردهٔ گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر اطراف و جوانب حصار را بر تا بحر افرو گرفتند و آنروز
جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است حصار بیرون مسخر شد و خصمان بقلعه گریختند امیر تیمور در غرهٔ ذیحجه فتح قلعه را
جازم گشته لشکریان جنگهای سخت کردند و بعد از هشت روز محصورین عاجز شده اهالی حصار رو بدرگاه فلک اقتدار
نهادند و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده در اول ملاقات بواسطهٔ عقایدیکه بدیشان
نسبت میدادند امیر تیمور سخنهای درشت بانها گفت و بعد بحسن اکرام و بذل انعام همه را نواخته فرمود میباید معتقدات
بد را ترک کرده بر طریقهٔ سنت و جماعت زندگانی کنید و اهل علم را محترم داشته بر تعلیم علوم شرعی ترغیب نمایید ایشان
نصایح قبول کردند و حکم همایون نفاذ یافت که سادات پیش امیر تیمور آمده اسپاهیان و مفسدان و بداعتقادان را بتیغ
بیدریغ گذرانند و شیخ علی بهادر بانتقام پدرش که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بخون پدرش از اسباب دیگر خویشان او
که درویشان سید قوام الدین کشته بودند آمل را گرفته قتل و خونریزی بیادی کردند و سید کمال الدین را با متعلقان
بکشتی بخوارزم بردند و فرزندان او و سید مرتضی و سید عبدالله را از سمرقند گذرانیده بتاشکند رسانیدند و چون حکام
ساری و آمل هر چه داشتند از ذخایر و نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار رسیده بودند باستظهار
مناعت حصار بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن بدیوان اعلی رسید نقد هفتصد شتر بار نقره بود غیر طلا و
آلات زر و نقره و رخوت زرکان و سقرلاط و غیرها و بعد از آنکه قلعه را بجاروب غارت و تاراج پاک روفته و اطراف آنرا
کوفته بودند بده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعهٔ ماهانه سر این رباعی ثبت افتاده

ای آنکه تراست مکرمت خوی و خصال	ور قلعهٔ ماهانه سرت هست سؤال
هشتم ز مه ذیحجه برو تا دانی	تاریخ مه و سال گرفتن بکمال

هم صاحب مطلع السعدین در سوانح هفتصد و نود و پنج مینویسد امیر تیمور بعد از فتح قلعهٔ ماهانه سر بشاسمان آمده
قشلاق نمود و داروغگی ساری را بجمشید قارن که از قاین قهستان بود تفویض نمود و بر اسکندر شیخی که پدر او را سادات

آنجا بغدر کشته بودند و آمل را گرفته و خود او گریخته مدتی بملازمت موکب همایون مشرف بود آمل را ارزانی داشت
و ایلچیان را با تحف و نفایس مازندران بسمرقند فرستاد و خواتین و فرزندان را طلب داشته با آنکه میرزا شاهرخ در دیخیم
داشت آنها بسرعت آمده در ولایت بادز بموضع چلاون رسیدند و امیر تیمور از فرط اشتیاق ایشان را استقبال نموده دیدار
میسر شد و بمازندران آمدند و چند روز در یورت قشلاق گذرانیده اول بهار از شاسمان نهضت فرمودند

هم در مطلع السعدین یورش امیر تیمور را باینجا بوده که ما در مقام ضبط تواریخ آنجا هستیم در قلم آورده مینویسند
پیش مسطور شد که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفتند که تفحص حال اسکندر شیخی را نمایند و چون بری آمده
دانستند که اسکندر شیخی قلعه فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را بآنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل چلاون
و رستمدار گریخته آن شاهزاده و امیر در قریه طهران ری بیست روز نشستند و از بلاد کاشان قم و کاشان و آوه و ساوه و سایر
مواضع دو هزار حجم آوردند و در عقب اسکندر برستمدار در آمدند و قلعه نور را محاصره کرده گشادند و ملک کیومرث پیش
آمده چون میان او و اسکندر شیخی دشمنی بود برای فریب دادن اسکندر ملک کیومرث را گرفته نزد او فرستادند و گفتند اینک دشمن
تو را بتو تسلیم نمودیم تا مطمئن باشی و بی توقف و اندیشه توجه نمائی چون کیومرث باسکندر رسید اسکندر قوت باز آمدن
در خود ندید با کیومرث صلح کرده او را نیز بر سر آید و هر دو بحصانت کوههای سخت و بیشههای پر درخت و ارتفاع قلاع
کوهستانی پناه بردند امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه واقعه را بحضور همایون انها کردند و در کنار آب غلق این خبر بسمع
امیر تیمور رسید امیر تیمور انتهاض فرموده از آنجا روان شد و قاصد بخراسان پیش امیر مضراب فرستاد که با سپاه آن حدود
براه آمل و ساری رود و عزم رزم اسکندر کند

(ذکر فتح قلعه فیروزکوه و دیگر قضایا) قلعه فیروزکوه بر قله کوهی بلند و صعب واقع شده اسکندر شیخی آنرا سد اسکندر گمان کرده
و پسر خود و جمعی از اقارب پسر را با سیصد مرد از دلیران مازندران در آنجا گذاشته چنان پنداشت که لشکرهای روی
زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد امیر تیمور دهم ذیقعده آنجا رسیده عساکر او در اطراف و جوانب قلعه دست بکار جنگ شدند
و کورکه زده سورن انداختند و در حمله اول شهربند و شهر ایشانرا با زمین هموار ساختند و روی بتسخیر قلعه آوردند و یک
برج قلعه را که در دامن کوه بر سر رود خانه بنا کرده باروی آنرا تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا برمیداشتند
دلاوران آب را از پای کوه بگردانیدند و آنچه باقی مانده بپلیدی ملوث کردند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد
اهل قلعه را از صلابت لشکر آتش اثر دست و دل از کار رفته دانستند اگر از تیغ آنان امان بجویند دست بخون خود شویند
بضرورت سروران قلعه از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آمدند و طلب عفو نمودند و معفو و مخلع گشته باز گردیدند
و پسر اسکندر و کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و امیر از جرایم ایشان گذشت و همه را بعنایت رعایت فرمود و
لشکریان بقلعه در آمده ساکنان آنجا را باکوچ بیرون آوردند دهم ماه مذکور فتح قلعه فیروزکوه میسر گشت و چنان قلعه
بیک روز مسخر شد و امیر تیمور کوتوالی قلعه را با امیر زنگی توبی داد و بعد از فراغ بطرف چلاو نهضت فرمود و در اینجا
بسمع امیر رسید که قراتاتار بفتنه و شرارت پرداخته اند تبیین آنکه یکدسته از تاتار که ضبط ایشان بعهده خواجه تنکری
برمش بود در ظاهر دامغان دست عصیان بر آورده او را چند زخم زده انداخته رفتند داروغه دسته که از عقب می آمد

تنکری برمش را زخمدار افتاده دید و شناخت و چون زخمهات رمقی داشت او را بدامغان آوردند که معالجه کنند
دستههای دیگر شنیده عزم گریز کردند امیر شمس الدین عباس و التمش و شاه ولی و باقی امرا که داروغه دستهها بودند تیغ
در آنها نهاده در اندرون و بیرون دامغان دو سه هزار از آنها را بقتل آوردند و چند گروه از آن بیباکان بطرف جنگلهای
استراباد گریختند و دیگران را امیر شمس الدین با خود ببرد چون امیر تیمور از واقعه آگاه شد بیابان توجین و فاضل را با پانصد
سوار از قفای گریختگان فرستاده و از عقب آنها امیرزاده احمد بن میرزا عمر شیخ را با امیر برندق نیز تا مرز آنطرف فرمود و این
گروه بدامغان آمده چون جمعی از تاتار کشته شده و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان باز گشته
بموکب معلی پیوستند و گروه اول بجنگل مازندران در آمده در موضع قرابغان کنار دریای خزر بتاتار رسیدند و با آنکه
لشکریان امیر پانصد سوار بودند و عدد تاتار خیلی زیاده از آنها خود را بر ایشان زدند و آنجماعت را متفرق ساخته ده هزار خانوار
بدست آوردند و هزار کس را بکشتند و بیابان توجین بار دیگر همایون آمده صورت حال را عرض کرده و امیر تیمور را خاطر از دغدغه
تاتار جمع شده مجدداً بصوب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و امیرزاده شاهرخ را که ملازم رکاب بود و اندک عارضه
بمزاج شریف طاری بجانب هرات فرستاد و با جمعی از خواص مردمان فرمان داد که لشکریان بدار در گه همایون باشند و موکب
اعلی متوجه چلاو شد و بچند روز معدود در شواهق جبال صعود نموده بر بالای کوه چلاو بر آمدند اسکندر روی بجهنم دره نهاد
امیر تیمور روز بیستم ذیقعده بچلاو رسید تا اسکندر و اتباع گریخته بودند لشکر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرد
و در آن راه دره ایست عمیق و درخت بسیار و پیوسته میغ و بارندگی و در یکجانب آن آب بزرگی بغایت تیز که با اسب و شنا
از آن عبور نتوان کرد و از صعوبت بجهنم دره مشهور است و پلی که برروی آن آب بسته بودند اسکندر از آن گذشته و
آنرا خراب کرده چون امیر تیمور بآنجا رسیده عبور را دشوار دید فرمود پل بستند و چهل بهادر برسم قراولی سر پل گذاشتند
امیر یوسف برلاس و در عقب او سید خواجه و از قفای او سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین از پل عبور نمودند و بر بالای
کوه جهنم دره بر آمده درختها انداخته و راه ساختند امیر تیمور نیز از آب گذشته بر بالای پشته که درخت نداشت
نزول فرمود و در آن منزل مرتضی سید اسمعیل گرسکانی که از قرای ترمد است بدرگاه آمد و شرف دستبوس یافت و
لشکریان بجستجوی اسکندر بهر طرف میرفتند و سادات مازندران عجز جی بودند و از قراولان دریا قوچین و شاد ملک برلاس
و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد قوچین و بیک تیمور قوچین و خداداد و جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک بدریای خزر
باسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی واهمه کرده بیهانه آوردن یوسف برلاس برگشت و اسکندر با دویست نفر پیاده و پنج
سوار از قبولخود چون شیر زخمدار بیرون آمد و قراولان لشکر امیر زیاده از بیست نفر نبودند و شجاعت اسکندر را بارها
دیده و در واقع پهلوانی او را بمیراث رسیده چه او از نسل بیژن بود و بیژن گیو و مادر او نوکشسب دختر رستم چنانکه فردوسی گوید

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد — هم اکنون بر بیژن زمن دستبرد

با وجود این قراولان از ترس باز خواست امیر تیمور دست به تیر و کمان بردند و اسکندر نیز با سواران خود چند نوبت حمله نمود و
آتش جدال اشتعال یافت و اسکندر بعد از کوشش بسیار راه فرار پیش گرفت و قبولخود را گذاشته بجنگل گریخت و قراولان
بجای خود ایستاده ندانستند از کدام طرف رفت در ینوقت یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب سیدند

و باتفاق قراولان وارد قنبول اسکندر شدند و غارت کردند و امیر شونجک که با امیرزاده رستم و امیرزاده ابوبکر و امیر نقیها
بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب چپ برای جستجوی اسکندر داخل جنگل شدند و بعمزادهٔ او لهراسب رسیدند و
امیر علی پسر اسکندر و دختران و زنانش را اسیر گرفتند و میرزا سلطان حسین بقراولان رسید

هم در کتاب مطلع السعدین بعد از جنگ شاهرخ گورکان در مازندران و فتح آن ولایات مینویسد چون ممالک مازندران مفتوح
شد حکومت آن بمیرزا عمر بهادر مفوض گشت و زمام حل و عقد تمام ولایت گرگان و دهستان و استراباد و دامغان بمشار الیه
سپرده شد و اسباب سلطنت مهیا داشت و امرای شجاعت پیشه در سلک ملازمت او منسلک شدند و امیر تیمور نصایح ملوکانه
باو نمود و آداب پادشاهی آموخت پس از آن متوجه مملکت خراسان گردید

هم آن مصنف در باب عزیمت شاهرخ بار دیگر بآن ممالک مینویسد میرزا شاهرخ در مازندران قشلامیشی نمود و مرتضی اعظم
سید عز الدین هزارجریبی بسعادت ملازمت مشرف گشت و عنایت آنحضرت که همیشه شامل حال سادات بود بحظهٔ وافر
بسیورغال باو عنایت فرمود و مقالید اوامر و نواهی جمهور مملکت مازندران را ضمیمهٔ دیگر ممالک نموده در کف کفایت
شاهزادهٔ عالیقدر میرزا الغ بیک گذاشت و عنان بصوب خراسان معطوف ساخته لشکریان را مرخص نموده شکار
کنان از طرف سرخس راه پیموده در هم ذیقعده بکرسی مملکت یعنی دار السلطنه هرات نزول اجلال نمود

هم در مطلع السعدین در عنوان آمدن سید علی از ساری و بازآوردن او بولایت ساری رساندن مینویسد حضرت صاحبقران
هنگام مراجعت از روم و شام حکومت آمل و ساری و توابع را بمرتضی اعظم امیر سید علی ابن امیر سید کمال الدین ابن امیر
سید قوام الدین عنایت فرموده بود و بعد از انتقال امیر تیمور میرزا شاهرخ نیز آن ممالک را برو مسلم داشت و در این ایام
که آنحضرت در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور بمعاونت سادات هزارجریب که داماد ایشان
بود لشکری جمع آورده قصد برادر کرد و ملتجی بدرگاه شاهی گشت آنحضرت تقبل فرمود که او را بمملکتش رساند و صاحب
اعظم خواجه شمس الدین محمد شرف سمنانی را مقرر فرمود که همراه امیر سید علی بولایت ساری رفته امیر سید مرتضی را گوید
که حضرت صاحبقران ولایت آمل و ساری را بمیر سید علی عنایت فرموده و ما نیز مقرر داشتیم حالا مسموع میشود که جناب
مرتضوی او را از آن ولایت اخراج کرده این معنی از کجاست و دور مینماید چه عالمیان میدانند که ما عنایت و رعایت را
درباره ایشان لازم میدانیم و ملتمسات ایشان را بانجاح مقرون میگردانیم و غافل بموجبی و حشمت حضرتی که منبت نهال آمال
او بوده بدل راه ندهند باید که مراسم متابعت بتقدیم رسانند و روی از جادهٔ اطاعت نگردانند و بنا بر رشدی که از ناصیهٔ
روزگار مرتضوی شنیده ایم واثقیم که این سخن را بسمع قبول خواهد شنود و اگر در دل اندیشهٔ فاسد کرده دماغ غروری
باطل دارد بیرون خواهد کرد ما امروز در خراسان که مرکز دایرهٔ دولت است با هشتاد هزار سوار مکمل نشسته ایم و [illegible]
از جوانب جمع داریم و ضبط آن مملکت ظاهرا احتیاج بنهضت رکاب همایون نداشته باشد چه لشکرها که در آن حدود اند
و منتظر اشارت اگر جناب مرتضوی نصیحت و فرمان نشنود باو میتوانند

خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی باستراباد رسیده خواجه محمد بساری رفت و امیر مرتضی را نصیحت کرده بجایی نرسید
خواجه محمد باز آمد و امیر علی در استراباد نوکرهای امیر خضر خواجه و فوجی از مردم ساری را جمع کرده بطور شبیخون

باین شهر رفته سید مرتضی را بیرون کرده و مملکت بدو قرار گرفت

نیز صاحب مطلع السعدین در وقایع سنهٔ هشتصد و پنجاه و نه در ذیل عنوان استیلای مازندرانیان بر قلعهٔ عماد میگوید
قلعهٔ عماد که حصانت آن معلوم است کوتوال آن میرزا باباحسن بود و از جانب خود داروغه تعیین نمود و میرزا باباحسن
در ولایت مازندران چند سردار را که سرفتنه داشتند بدست آورده بعضی را کشته برخی را شست بریده در قلعهٔ عماد
محبوس کرده بود و داروغهٔ آنجا قرار داده بود هر شب یکی از ساکنان قلعه محبوسین را طعام دهند و محافظت نمایند و
اهل قلعه از این جهت بستوه آمده بودند شبی شخصی که پاسبانی زندانیان نوبت او بود سخن بعجز و تنگ آمدن خود به محبوسین گفت
ایشان گفتند که اگر از خود گذشت اگر با ما یار شوی هیچکس برابر تو نباشد و حرف اتفاق و خروج در میان آمد کلام الله حاضر
کردند و سوگند یاد نمودند در حال بندها را برگرفتند و تیغها را کشیده بر سر داروغه رفتند و او همه شب شراب خورده چون
بخت بد در خواب غفلت غنوده بود ناگاه صدا و همهمه او را متنبه ساخت و خود را در قفای خانه بچهار دیواری انداخت
مازندرانیان بسر وقت او رسیده سرش را گوش تا گوش بریدند و بعضی از نوکرهای او را که بعضی از ایشان میرفت بقتل رسانیدند
و باقی را بیرون کرده قلعه را چنان مضبوط گردانیدند که بدشواری کسی را بدان دست میبود چون میرزا ابوالقاسم بابر
شرح واقعه شنید نهایت متحیر گردید اما از فرط وقار چندان التفات ننمود و فرمود که کوتوال آنجا هم تا ما رعایا که در
حوالی قلعه میباشند بد رفتار کرده آه دل مظلومان او را گرفته اکنون میباید کسی را فرستاد و مازندرانیان را استمالت
نمود و صاحب اعظم خواجه عماد الدین استرابادی متوجه این مهم شده با مازندرانیان ملاقات کرده آنها اظهار بندگی و
فرمانبرداری نمودند اما کردار موافق گفتار نبود بعد از آنکه چندماه قلعه را در تصرف داشتند و حال آنها معلوم شد
آن حصن را عاقبت بجدال از آنها گرفتند بعد از آنکه جمعی مجروح و مطرود شدند

نیز مولانا عبد الرزاق سمرقندی در وقایع سال هشتصد و شصت و دو میگوید (ذکر رفتن میرزا سلطان ابراهیم بمازندران
و شکست یافتن از ترکمان) چون میرزا شاه محمود از محاربهٔ میرزا سلطان ابراهیم عنان تافت بجانب مشهد عود نمود
و روزی چند در آن ولایت گذرانیده بطرف جرجان و استراباد روان شد و در آنجا امیر باباحسن شرایط بندگی و خدمتگاری
نیکو بجا آورد و میرزا شاه محمود را بار دیگر اسباب سلطنت آماده و ابواب دولت گشاده گشت میرزا سلطان ابراهیم
همینکه بر این معنی واقف گردید رایت عزیمت بصوب مملکت مازندران برافراخت و بسرعتی تمام روان شد و از
راه نسا و باورد بولایت مازندران درآمده و از آن طرف شاه محمود با جنود نامعدود و سران سپاه خراسان و گردنکشان
لشکر جرجان و مازندران جمع آمدند و از شهر استراباد جنبش نموده با میرزا سلطان ابراهیم برابر شدند و طرفین مهیای
قتال گشتند در این اثنا واقعهٔ عجیب وقوع یافت یعنی امیر باباحسن که در آن ولایت حاکم بود و بیرون از حد خود معاش مینمود
بعد از فوت میرزا ابوالقاسم بابر نخوت و عظمت ظاهر گردانید و سرداران مازندران که ازو نهایت آزرده خاطر بودند
همواره میرزا جهانشاه را بتسخیر جرجان تحریض مینمودند و او نیز این اندیشه داشت در این وقت که آن دو شاهزاده بهم
نزدیک بودند میرزا جهانشاه فرصت را غنیمت شمرده بسعی امیر نظام الدین سید عبد الکریم که از رفتار و فریب او
امیر باباحسن دلخوشی نداشت فتح مازندران را جازم شد و از راه عقبهٔ صندوق‌شکن که مرغ از فراز کوهسار آن

دشوار میگذشت و صبا از مساحت تلال و وهاد آن عاجز میگشت بولایت جرجان درآمد شاه محمود از شنیدن این خبر
سراسیمه شد و اضطرارا فرار اختیار کرد و میرزا سلطان ابراهیم آمدن ترکمان را باور نکرده فرمود بابا حسن مکر میکند و از
همان منزل که این خبر باو رسید ایلغار کرده تا یکمرحلگی استرآباد عنان باز نکشید و آنجا هرچند امرا و دولتخواهان عرضه
داشتند که میباید توقف کرد تا بنه و آغروق ملحق شود و خبر ترکمان محقق گردد بجائی نرسید و میرزا سلطان ابراهیم چنان
داشت که امرا از بددلی این سخن میگویند باری همچنان بکران عزم را جولان داد و جمعی از قراولان را برسم قراولی از پیش
فرستاد و در آن موضع آب و لای و جنگل و تنگنای بمرتبه ایست که در مضیق طریق آن زیاده از یکسوار بدشواری گذار میکند
و بغیر جادهٔ مستقیم هرطرف که میل کنند از صوب صواب دور می افتند و بیشتر آنست که اسب و مرد هلاک میشوند بالجمله
در اثنای راه جمعی از ترکمانان خود را بقراولان خراسان نموده عنان باز کشیدند و بهادران خراسانی دلیرانه بر ایشان
تاختند و اساس دولت میرزا سلطان ابراهیم را ویران ساختند گروهی انبوه از جنگلها بیرون آمده بر سر قراولان ریختند
و غبار پیکار از گرد راه برانگیختند و در اینحال میرزا سلطان ابراهیم با دلی دو نکشا که پر امید و بیم بقراولان رسید و در
برابر دشمن صف کشید اما لحظه چند بیش نتوانست مقاومت نماید یعنی قراولان را که اصل لشکر بودند مقهور و شکسته
دید عنان اضطرار را بدست فرار داد و روی از میدان ستیز بیابان گریز نهاد و این واقعه در سه شنبه بیست و پنجم محرم
واقع گردید دلیران ترکمان در قفای الوس جغتای در آمدند و تیغ در ایشان نهادند و آرزوئیکه سالهای دراز در دل
داشتند حاصل نمودند

هم در مطلع السعدین در ضمن سوانح سال هشتصد و شصت و شش مسطور است که حضرت سلطان ابوسعید تمام مملکت
مازندران را چنانچه پیشتر عنایت فرموده بود برسم سیورغال بشاهزاده میرزا جلال الدین سلطان ارزانی داشت
و امرای کبار و سرداران نامدار پیش او گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمدار و فیروزکوه و گیلان آمده بودند
اجازهٔ مراجعت یافتند و رایات شاهانه بجانب خراسان روان شد

نیز در کتاب مزبور در ضمن وقایع سنهٔ هشتصد و هفتاد و سه مسطور است که سلطان ابوسعید بولایت دامغان آمد بجانب
هزار جریب عزیمت نمود و آنجا نیز در خلال اجبال چند روز نزول و ارتحال در کار بود در این اثنا از طرف ولایت ساری
امیر سید عبدالله والدهٔ ولد خود را با شصت هفتاد تومان نقود و جواهر و امتعه فرستاده و تمهید معذرت بر این
وجه نموده که بنده میخواست خود متوجه بساط بوس شود اما بواسطهٔ تردّدی که از بعض مخالفان سرحدها داشت علی الفور
میسر نشد نیز کبیر ملک اسکندر که جوانی بغایت پاکیزه منظر بود با تحفه بپایه آمده عرضه داشت که بنده و خدمتکارم و
هرچه اشارت باشد فرمان بردارم از ولایات گیلان ایلچیان آمده پیشکشها و تحفه‌ها آوردند و اظهار بندگی و خدمتگاری
نمودند و در تمام آن ممالک سکه و خطبه بنام و القاب همایون موشح ساخته بودند و آنحضرت ایلچیان را رعایت نموده و استمالت
نامه‌ها عنایت فرموده همه را اجازهٔ مراجعت داد و نقوش متابعت و صور اطاعت بر صحایف خواطر حکام آن ممالک نگاشت
و بعد از چند روز از راه فیروزکوه بری آمد

نیز مولانا عبدالرزاق سمرقندی در ذیل واقعهٔ سلطان سعید شهید سلطان ابوسعید میگوید - و در این روز سلطان

ابوسعید امرا را طلبید و مصلحت وقت را در این دیدند که از بزرگان کسیکه بمزید افتخار اشتهار داشته باشد برای
اصلاح فرستاده شود و رقم اختیار بنام جناب سیادت نصاب امیر غیاث الدین محمد ابن امیر جلال الدین عبدالوهاب
ابن امیر غیاث الدین ابن امیر کمال الدین بن امیر سید قوام الدین که قرنها پادشاه ولایت مازندران و ساری بوده اند
برآمد و او روانه گشته چون باردوی امیر حسن بیک رسید وی شرایط استقبال بجا آورده از خرگاه بیرون آمد
و جناب سید را در آغوش گرفته فرمود هرچند مرا سر مصالحه نبود اما با وجود سیادت مآبی از فرموده تجاوز نخواهد
نمود در این اثنا جناب فضایل مآب امیر صدرالدین سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والدهٔ میرزا سلطان ابوسعید بالتماس
مصالحه آمدند و سید اردبیلی که پیشتر امیر حسن بیک برسم رسالت فرستاده بود در این ولا معاودت نموده بموقف
عرض رسانید که لشکر جغتای بغایت ضعیف است و ایشان بخود ویران میشوند بهیچوجه صلح نمیباید کرد و امیر حسن بیک
این سخن در حساب گرفت و ایلچیان عرضه داشتند که سلطان ابوسعید میگوید اول تو مصالحه طلبیدی ما اجابت نکردیم تا
ما را این روز پیش آمد و در ماندیم اکنون ما صلح میطلبیم و هرچه صلاح باشد بتقدیم میرسانیم چون آثار ضعف میرزا سلطان
ابوسعید در غایت ظهور بود امیر حسن بیک ملتمس را مبذول نفرمود و گفت کار از آن گذشت و ملک و دولت سلطان
ابوسعید بروز برگشت و با امیر غیاث الدین فرمود شنیده ایم میرزا سلطان ابوسعید ترا ولایت ساری وعده داده
و با آنکه قادر بوده نداده آنگاه منشی خود را در مجلس طلبید و نشان همایون نوشته و مکمل ساخته تسلیم مرتضی اعظم نمود

نیز مورخ مشار الیه در ذیل عنوان توجه امیر شیخ زاهد طاربی بجانب مازندران مینویسد میرزا سلطان حسین بعد
از فتح هرات امیر شیخ زاهد طاربی را که از امرای عظام بود بحکومت استرآباد مامور نمود و او بآن ملک رفته حدود آن را
بواجبی ضبط نمود و میرزا منوچهر برادر اکبر میرزا را که سلطان ابوسعید از آذربایجان بحدود ولایت مازندران
رسانید در نواحی ساوی و رستمدار رایت عظمت بلند کرده بنیاد داعیهٔ جهانگشائی در خاطرش تمکن کرده بود امیر شیخ زاهد
آن خیال محال را از دماغ او بگذاشت و ناگهان بر سر او تاخت و بدیار عدمش انداخت

هم مولانا عبدالرزاق در بیان وقایع هشتصد و هفتاد و چهار در مطلع السعدین میفرماید میرزا یادگار محمد ولد میرزا
سلطان محمد ابن میرزا بایسنغر ابن حضرت خاقان سعید بود و در آنزمان که میرزا جهانشاه ترکمان تسخیر خراسان فرمود
و بجانب مملکت آذربایجان معاودت مینمود میرزا یادگار محمد را با خود برده در هرات گذاشت و رعایت حقوق حضرت
خاقان سعید نموده چند سال او را معزز و مکرم داشت و بعد از واقعهٔ میرزا جهانشاه امیر حسن بیک نیز نسبت باو اکرام
و احترام مینمود و چون میرزا سلطان ابوسعید بولایت آذربایجان رسید امیر حسن بیک کرات اعلام داد و پیغام فرستاد
که وارث ملک و خلافت میرزا یادگار محمد است و من برای او شمشیر میزنم و چون اساس میرزا سلطان ابوسعید را بر انداخت
امرا و سپاه خراسان را ملازم رکاب شاهزاده بطرف خراسان روان ساخت و همینکه شاهزاده بحدود بسطام رسید خبر
تسلط میرزا سلطان حسین را بر خراسان شنید و سپاه او یراقی نداشت چنین مصلحت دید که عنان بطرف مازندران معطوف
دارد و بلاد استرآباد را در قبضهٔ اقتدار آرد چون باسترآباد آمد امیر شیخ زاهد طاربی تاب مقاومت نیاورده بدر آمد
و میرزا یادگار محمد امیر ابوالحسن آخان و امیر پیر عثمان ولد امیر احمد هندوکه و امیر فضل الله پیرزاده را که از امرای کبار او

بود ندوزیاده از طور خود سلوک مینمودند بقتل آوردند میرزا سلطان حسین چون این اخبار شنید عزم یورش مازندران
جزم فرمود و از آنجا که لشکر خراسان را یراق آنچنان نبود که یورش مازندران توانستند نمود امرا بر رعایا مبلغها حواله
داشتند و محصلان بیرحم برگماشتند و مصادرات بجد واقع شد و امیر ابواسحق خان بحکومت ولایت بلخ مقرر شده و
فرمان صادر که امیر زین العابدین ارلات که در آن ولایت بموجب فرمان حکمران بود بدرگاه آید امیر ابواسحق متوجه شد و در
اثنای راه شنید میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین در مقام قتال و جدال اند و امیر پیر علی از امرای میرزا سلطان
حسین که حاکم شبرغان بود بقتل رسیده و امیر ابواسحق ایشان را بهم گذاشته راه بلخ را پیش گرفته از طرف جزوران و
سان و چاریک و دره گز بشهر بلخ درآمد و میرزا سلطان محمود و امیر زین العابدین آن بساط را بقایم ریخته امیر زین العابدین
عازم هرات شد و میرزا سلطان حسین امیر مبارز الدین ولی بیک را که عمده دولت بود با جمعی برسم منغلای بجانب
مازندران روان فرمود و میرزا سلطان احمد پدر میرزا کیچک بحکومت دار السلطنه هرات مقرر شد و امیر جنید اروان
و صاحب اعظم خواجه کمال الدین برامارت و وزارت معین گشتند و در این ولا میرزا سلطان احمد از سمرقند ایلچی فرستاده
اظهار وداد و اتحاد نمود و موکب همایون چهارم ربیع الاول از دار السلطنه هرات حرکت کرده منزل پل سالار را مخیم
ساخت و جناب خواجه ناصر الدین عبید الله بجناب مولانا جامی مکتوبی باین مضمون نوشت که جمعی از امرای سمرقندی بی
اجازت بدین ولایت آمده و کوچهای ایشان در خراسان مانده و پیوسته اسباب تشویش اوقات این فقرا میدهند که
در این باب چیزی نویسند و اگر چه انصوص بحسب عرف بیک نهج آید چه بی رخصت آمده اند اما ایشان نظر بر تقصیر و قصور
آن جماعت نفرمایند و آن حضرت مولوی که میرزا سلطان حسین نسبت با آنحضرت قواعد عقاید انعقاد داشت و پیوسته
بمجلس فیض آثار او شرف حضور ارزانی فرموده در جمیع امور استعانت و استمداد مینمود التماس اهتمام فرموده چون
خدمت مولوی را با جناب خواجه حسن ارادت و رابطه تمام واقع بود بنفس شریف عزیمت اردوی معلی فرموده در
حوالی اردو شنید که بزم عشرت آراسته است و مطرب نشسته و ساقی برخاسته امرای عظام باستقبال آمده مراسم
تکریم بجای آوردند و مولوی مطلبی که داشت پیغام داده و غزلی در صحبت امرا فرستاده و مراجعت نمود سه بیت آن غزل این است

نه زهد آمد مرا مانع ز بزم عشرت ایشان — غم خود دور میدارم ز بزم عشرت ایشان
بجائی کاطلس شاهان نشاید فرش ره خاصان — چه راه قرب یابد دلق گرد آلود درویشان
ببند چشم دعا غیر از زمین کان شاه خوبانی — مبادا هیچکه آسیبی ز کید بداندیشان

چون این در ثمین از دریای طبع گوهر بار آن لطف دانشوران بمجلس همایون رسید چون گل صد برگ بخندید و از آنجا که
طبع بحر انگیز داشت تمام غزل را جواب فرمود و بمجلس فیض بخش جناب مولوی ارسال نمود و سه بیت آن غزل این است

نشاید جمعی را گفت بزم عشرت اندیشان — که نبود پرتو رحمت ببزم عشرت ایشان
بجز تشویش نبود تخت و اطلس شاهی — خوشا کنج فراغ و دلق گرد آلود درویشان
حسینی وار از پیر مغان جویم قدح باشد — ز دردی جام جامی باده لعل جگر ریشان

چون قاصد رسید و جواب غزل رسانید مولوی غزل دیگر باز فرستاد و سه بیت آن این است

رسید قاصد و درجی ز مشک ناب آورد — چه جای درج که درج در خوشاب آورد
خراب بود ز ظلم فراق کشور دل — نشان لطف سوی کشور خراب آورد
سخن درست بگویم ز شاه کشور ناز — نیاز نامه درویش را جواب آورد

القصه موکب نصرت شعار از پل سالار نهضت نمود و در مرغزار رادکان نزول فرمود و امرای اطراف در ظلال خرگاه
عالی جمع آمدند و از طرف مازندران امیر شیخ زاهد طارمی و از جانب سیستان امیر حسن شیخ تیمور باردوی اعلی پیوستند
در مبادی حال که تغلب کیا افراسیاب چلاوی که ولی نعمت و شوهر همشیره خود ملک فخر الدوله حسن آخر ملوک باوندرا
غدر را بکشت و قلمرو او را متصرف گردید تاریخ امیر ظهیر طیب الله روحه چنین بنظر رسیده که کیا افراسیاب چلاوی که
در آنوقت از جمله بزرگان و شجاعان مازندران بود بسپهسالاری ملک فخر الدوله اشتغال داشت و بعد از غدر و قتل ملک
بمسند حکومت آمل نشست و قلعه فیروزکوه را کیا جلال متمر حاکم و سردار بود و او در مازندران براصالت و شجاعت و
سخاوت اشتهار داشت و معروف ملک سعید شهید و بسبب قتل ملک با کیا افراسیاب بطور انتقام سلوک مینمود و
افراسیاب بقصد تسخیر قلعه فیروزکوه چندبار با لشکر آمل رفته و کاری از پیش نبرده بود و یک نوبت که در ویمه لشکرگاه
ساخته با او محاربه کرده و کیا جلال متمر را منهزم نمود و این ویمه موضعی است قریب بقلعه فیروزکوه و قلعه اسکن را که جانب
خرابست از جانب میر ولی استرابادی پولاد قبا نام ترکی حاکم بوده و ولایت دماوند را در تصرف داشت و او هم با کیا افراسیاب
مخالفت مینمود و معاونت مخالفان او میکرد و ولایت سوادکوه را کیا اسکندر سیاوش از قبل ملک مرحوم داروغه بود
و ملک باسم جلدو قتل امیر قتلغ شاه اختیار آن ملک را بتمامه در کف کفایت او منوط گردانیده و کیا اسکندر نیز با افراسیاب
طریق عناد مسلوک میداشت و پیرامون او نمیگردید و سبب قتل امیر قتلغ شاه این بود که امیر مشار الیه چون از جانب حاکم
خراسان داروغه ولایت قومش بوده هر سال باسم ییلاق بولایت سوادکوه می آمد و بضرب دست در آن مقام اقامت
مینمود و خاطر ملک را مشوش میساخت و پیشکش و ساوری طلب میداشت و این اسکندر سیاوش مرد سپاهی و کماندار
بود و در ولایت سوادکوه مقیم چون امیر قتلغ شاه در آن سال باز به ییلاق آمد و خیمه و خرگاه برسم امرای ترک آنجا زد
کرد و باستقلال نشست و مردم ولایت طوعا کرها میبایست بخدمتگذاری پرداختند روزی اسکندر مذکور با چند نفر
از اهل ولایت بخدمت امیر قتلغ شاه آمد اتفاقا امیر در دیوان نشسته بود گرگی در رمه گوسفندان که در آن الکا چرا
میکردند افتاد و چند سر گوسفند را زخمی کرد و یک راس را ربوده میبرد مردم حاضر جمیعا از عقب گرگ رفتند و امیر
مشار الیه در زیر سایبان نشسته تنها ماند کیا اسکندر چون آنچنان دید فرصت را غنیمت دانسته فی الحال تیری بر
سینه امیر قتلغ شاه زده او را بکشت و بر اسب امیر سوار شده بهر طرف میدوانید و بانگ میکرد ای مردم ما که در کمین هستید
بیایید که کار بکام شد چون حشم و نوکرهای امیر قتلغ شاه واقف شدند هر کس هر جا بود بنای گریز را گذاشت و کیا اسکندر
و موافقان او بجمع اموال و خزاین امیر مقتول مشغول گشتند و اسباب و تجملات او را متصرف گردیده نزد ملک مرحوم فرستاد
که این قضیه بی اذن دستور داد ملک او را طلبیده آن اموال و مواشی را گرفت و او را حبس کرده اموال را بدار السلطنه
خراسان ارسال داشت و عذر گستاخی کیا اسکندر را بابلغ وجوه بخواست چون مدتی بر آن بگذشت کیا اسکندر را خلاص کرد

جامه پوشانید واختیار ولایت فیروزکوه را بدو مفوض فرمود و در اوایل ظهور امیر معظم سید قوام الدین حسینی
مرعشی واستیلای او بر بسیط مملکت مازندران وعزیمت تسخیر کوهستان طبرستان بنابر مسطورات سید ظهیر الدین چون
غبار کدورت وظلم وفسق بزدران زمان بآب عدل نشست وارباب اهالی آن دیار را باقطاعات ومواهب استمالت
فرمود خاطر مایل بتسخیر کوهپایه ها گشت وچنانکه پیش ذکر شد قلعه فیروزکوه بتصرف کیا جلال متمیر بود وکیا اسکندر سخت کمان
در سوادکوه دار وعزکی مینمود وسرهنگ کارش با کیا جلال متمیر ومردم کوهستان را نیز روی ارادت بجانب اهل البیت و
بعضی لباس فقر پوشیده درویش گشته ودیگران از زهد وتقوی ومحبت آل رسول ترغیب میکردند وسید کمال الدین لشکر
مازندران را جمع کرده با برادران ودرویشان نزد پدر بزرگوار خود رفته استمداد نمود وسوار گشت وبجانب لپور رواند
وآن بقعه برد امن کوه سوادکوه است ومردم آن ولایت تابستان در سوادکوه ییلاق میکنند ومرتع چهارپایان ایشان
در آن دیار است ومردم سوادکوه واجراگاه گاو وگوسفندان نیز در آن مقام است وتمام اهالی آنجا پیاده رو وکماندار
وبشجاعت موصوف اند وکیایان بیستون که از مشاهیر ولایت ساری اند آنجا میباشند واملاک آنها در سوادکوه ودشت
لپور است سید کمال الدین همه را باقطاعات استمالت کرده چون ایشان فرمانبردار شدند بالضروره مردم سوادکوه نیز
مطیع گشتند ووظایف دولتخواهی بتقدیم میرسانیدند وحضرات سادات بسوادکوه نزول فرمودند ومردم آن دیار را بانعامات
وافره خرسند ساختند ودختر کیا حسین کیا بیستون را که مهتر جماعت بیستونیان بود در حباله نکاح سید کمال الدین
درآوردند وکلیدهای قلاع را که در آنجا بود باستثنای قلعه فیروزکوه آورده تسلیم کردند وسکان قلعه را بجان ومال امان
دادند وذخایر یکه از ایام دولت باوندیه تا حکومت چلاویان در آنجا جمع شده بود مجموع را ضبط نمودند وبرای قلاع
کوتوال امین معین کردند ودر جنگ امیر سید علی بقریه سرخکلا سید مرتضی فرار ابولایت لپور رفت وکیایان بیستون
که مادر او از ایشان بود او را دلیل گشته بسوادکوه رسانیدند ودر سال هشتصد وبیست ودو هجری که مابین سید مرتضی
وسید نصیر الدین در موضع سرم جاتان جنگ شد سید نصیر الدین منهزم گشت وبیار فرو شده آمد وآنجا لشکر جمع
کرده بایستاد چون سید بجمعی از مردم مازندران متابعت سید نصیر کرده اند وبدو جمع شده عقب رفت وبکارزار
مصاف دادند وجنگ سختی شد وباز سید نصیر مغلوب گردید وبآمل آمد ونزد سید علی آملی فرستاد که اکنون چون کار
بانجا رسید شما در چه خیال اید اگر مرا دستگیری میکنید وقت است واگر نمیکنید بیملاحظه بگوئید سید علی آملی نزد او فرستاده
پیغام داد که چون سید علی ساروی وفات کرده شما نزد من آمده برای سید مرتضی بیعت گرفتید واز وی نسبت بخود مخالفتی
مشاهده نکرده خلاف عهد کردن بر من مشکل است اختیار نزد شماست چون سید نصیر الدین دانست که فایده نمیکند از
راه چلاو بسوادکوه رفت واز آنجا براه دامغان متوجه هرات گشت وبدرگاه میرزا شاهرخ مشرف گشت وملتمس خود را
عرض نمود وتقبل مال بابت مازندران کرد که هر سال چهل خروار ابریشم سرخ وسفید بوزن استراباد بدهد که هر خرواری
چهل من بدیوان اعلی جواب گوید نیز ده خروار برای امنای دولت هر سال دارد وهرگاه رایات همایون متوجه عراق و
آذربایجان شود ششصد نفر سپاهی وششصد خروار شتر جهت غله برسم علوفه برساند وبرین موجب حکم نوشتند وتوشیح
شاهانه موشح ساختند وامیر فیروزشاه را سرلشکر همایون کرده با سید نصیر الدین روانه کردند وخود نیز در عقب سوار شده

عازم استراباد شدند — سید ظهیر الدین در محاربه سید نصیر الدین با سید مرتضی در لپور میگوید چون سید
نصیر الدین از اردو بیرون آمد ومتوجه فیروزکوه گشت اراده داشت که اگر بتواند کوهپایه ها را متصرف شود بعد ببیند
چه پیش میاید چون بسوادکوه رسید مردم آن دیار مجموع بخدمت رسیدند وکیایان بیستون اتفاق نمودند وگفتند که میان
سید علی آملی وسید مرتضی گفت وشنیدی رفته وخلاف عهد بظهور رسیده اگر معلوم کنند که شما تشریف آورده اید فرصت را
غنیمت میشمارند وبخلاف اول با شما موافقت میکنند در حال باو کاغذ نوشتند وقاصد بعجله دوانیدند جواب نوشت که
الحمدلله خلاف عهد از من صادر نشده اما از جانب ساری تکلیف مالایطاق میکنند وتقبل مالی که بدرگاه اعلی کرده اند هر چند
گفته اند نصف باید داده شود آن نیز تکلیف مالایطاق است ودر ضمیر ایشان است که تمامت از آمل بستانند با وجود
این خلاف عهد است که کرده اند اکنون باید که شما به لپور در آئید از اینجانب من نیز سوار شوم وطریق مخالفت ظاهر کرده ام و
آنچه دست دهد بکوشم تا خواست خدا چه باشد چون سید نصیر الدین این سخن شنید بلاتوقف به لپور آمد وجمعی از مردم
مازندران بر وجمع شدند همینکه سید مرتضی از این حال خبر شد فی الحال نزد سید علی به آمل فرستاد که اینک من متوجه لپورم و
آن نواحی میباشم باید بلاتانی بیائی ومکتوبی نیز نزد ملک کیومرث فرستاد ومدد طلبید چون سید علی تعلل نموده دانست
غرض او چیست چه بدو رسانیده بودند که چون طلب مال مقرری کرده شد سید علی از آن شکوه دارد فی الحال کاغذ داد که
آنچه رسد مال مقرری آمل است بخشیده شد وبتعجیل بفرستاد چون سید علی آن کاغذ بستاند سوار شد وچند نفر نوکر
رستمداری که داشت برداشته متوجه لشکرگاه سید مرتضی شد ودر لپور باتفاق با سید نصیر الدین جنگ کردند ومحاربه عظیمی
واقع شد واین نوبت بسیاری از مردم مازندران کشته شدند واز نامداران لشکر آمل بعضی نیز مقتول گردیدند وحربی که این
نوبت واقع شد نسبت بدو نوبت دیگر که ذکر شد نداشت چون این روز از طرفین جدال سخت شد وسه روز از آن بگذشت
باز هم تاختند وآتش محاربه مشتعل گشت وسردار لشکر رستمدار را که جمال الدین کالیج نام داشت از اسب انداختند ومجروح
ساختند وبیست نفر از مردم رستمدار کشته شد عاقبت سید نصیر الدین منهزم شد واز راه سوادکوه بدر رفت واز آنجا
عازم گیلان گشت

هم سید ظهیر الدین بعد از شرح مزبور مینویسد — چون سید نصیر الدین بسوادکوه آمد معلوم کرد که عیال واطفال او
از ساری بیرون آمده وبعد از رسیدن بآمل والده اش وفات کرده وسایر عورات برستمدار نقل نموده در آنجا ساکن اند
بنوکرهای خود گفت بودن عیال واطفال من در رستمدار بیحافظ ومعین صورتی ندارد ودر آن وقت از مریدان سید قوام الدین
درویشی بود مقتدای درویشان وقاسم موسی نام داشت واو با وجود انقلاب مذکور برستمدار نقل کرده سید نصیر الدین باو
نامه نوشت که عیال واطفال اینجانب را باید چندان محافظت نماید که من برسم درویش آنچه وظایف خدمت بود بجای آورد و
در آن وقت مؤلف حقیر بیست ساله بود وبرادر دیگرم عبدالحی که بسن سه سالگی و پدر مرحوم زاده بکر اولاد بود بالفعل زنده
بنور در آمد ملک کیومرث نزد ایشان فرستاد که با وجود عهدی که با سید مرتضی دارم ملاقات با شما متعذر است اما خانه
وجا از آن شماست هر منزل که میل دارید اقامت کنید
هم ظهیر الدین در ذیل عنوان تعداد اولاد سید زین العابدین میگوید — سید زین العابدین را سه فرزند بود یکی سید علی

دوتیم سید عبد العظیم سیم سید شبلی سید صاعد را بنی اعمام کشتند و او را فرزندی بود سید زین العابدین نام بعد از قتل
پدر بسیاری رفت و اوست که بقصاص پدر سید فضل الله را بکشت و از وی سید صاعد بوجود آمد و از سید صاعد سید شبلی
که الحال بمخالفت اولاد سید مرتضی برخاسته و ولایت سوادکوه و لپور را بغلبه و استیلا متصرف شده   انتهی

در کتاب احسن التواریخ تألیف حسن بیک روملو در ذیل وقایع هشتصد و چهل و شش مسطور است که در این سال ملک کیومرث
رستمداری سر از طوق فرمانبرداری بیرون نهاد و جمعی مفسدان شهر ری را بتاخت ری و دماوند فرستاد غبار فتنه در آن دیار
بلند شد چون این خبر بسمع پادشاه رسید با سپاه متوجه او گردید بعد از عبور موکب منصور از ولایت نیشابور ملک کیومرث بی
اندازه ترسیده پیغام فرستاد که مرا زهره آن نیست که در برابر لشکر پادشاهی آیم ولایت را هر که عنایت فرمایند بسپارم بنا
براین آنحضرت از گناه وی گذشته بجانب هرات معاودت نمود

نیز در احسن التواریخ در وقایع سنه نهصد و بیست و سه گوید   در این سال خاقان سکندرشان استماع نمود که والی مازندران
آقا محمد روزافزون سر از ربقه طاعت برتافته بنابراین حکم شد دورمیش خان شاملو با فوجی از دلاوران روانه مازندران گردد
دورمیش خان با لشکر متوجه شد و آقا محمد واقف گشته قلعه اولاد و کلین را مضبوط ساخت غازیان در پانزدهم ذیحجه سنه ۹۲۳
قلعه کلین را احاطه نمودند و بعد از سه روز قهرا آنرا گرفتند آنگاه دورمیش خان با سپاه بقلعه اولاد روانه شد قاضی جهان
بامر خان بدرون قلعه رفته بعهد و پیمان آقا محمد را بدر آورد و جناب خان متوجه ساری شد والی آنجا امیر عبد الکریم بواسطه
خوف و بیم پسر خود سلطان محمد را با دو هزار تومان تبریزی نزد خان فرستاد و مقارن اینحال سید حسن هزارجریبی و حکام
رستمدار ملک کاوس و ملک بهمن با پیشکش فراوان باردوی خان آمدند و رعایت دیده باوطان خود مراجعت کردند

حافظ ابرو که از اعاظم مورخین اسلام است و زبدة التواریخ را بنام بایسنقر میرزای گورکانی تصنیف کرده و فراوینجان آنست
در همین کتاب از طبرستان و اصقاع آن بسیار یاد نموده اما چون همه موافق است با آنچه ما از کتب دیگر التقاط نموده و نوشته‌ایم
از نگارش آنها صرف نظر مینمائیم و اقتصار میکنیم باین یک نادره که در اخبار سنه دویست و هشتاد و دو از محمد ابن زید داعی
آورده و مشتمل است بر منقبتی از آل علی صلوات الله علیهم میگوید   در این سال محمد ابن زید العلوی از طبرستان مبلغ سی و دو
هزار دینار بمحمد ابن ورد عطار فرستاد تا بر علویان بغداد و مدینه بخش کند محمد را سعایت کردند و بسرای بدر آوردند که
صاحب شرطه بود و بدر از وی پرسید معترف شد و گفت هر سال آن مبلغ بمن میفرستند و من آن بعلویان میدهم بدر صورت
حال پیش معتضد عرض کرد و گفت حالا در دو مال بدست من است معتضد گفت ای بدر آن خواب که من دیدم و با تو گفتم یاد نداری
گفت نه یا امیر المؤمنین معتضد گفت یاد داری که ناصر یعنی موفق مرا بخواند و گفت من میدانم که این کار بتو خواهد رسید بنگر
که با آل علی ابن ابیطالب چگونه باشی پس گفت در خواب چنان دیدم که من از بغداد بیرون آمدمی با لشکر به نهروان میشدمی و
مردم بر من نظاره بودند بمردی بگذشتم که بر تلی ایستاده بود و نماز میکرد و بمن ننگریدی من عجب داشتمی چون از نماز فارغ شد
مرا گفتی بیا من بیامدمی گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت منم علی ابن ابیطالب این بیل بگیر و بر زمین بزن من بیل برگرفتم و چند بار
بر زمین زدم گفت هر چند بار که تو این بیل بر زمین زدی فرزندی از آن تو بر این کار والی خواهد بودن باید که ایشان را در حق
فرزندان من بحرمت وصیت کنی بدر گفت من گفتم بلی یا امیر المؤمنین یاد دارم و معتضد گفت محمد را رها کن و مال بدو ده و

و بگوی تا بصاحب خود که در طبرستان است بنویسند تا آنچه میفرستد آشکارا بفرستد و این مرد آشکارا بدیشان دهد و
تو که بدری باید که در هر چه او بتو استعانت کند ایستاده باشی و مطاوعت او واجب داری

مرحوم امیر الشعراء علیه الرحمه در روضة الصفای ناصری میفرماید   آقا محمد روزافزون که با میر عبد الکریم ابن میر
عبد الله در ایالت مازندران شرکت داشتند در این ایام بنای مخالفت با دولت ایران گذاشتند لهذا دورمیش خان بحکم
پادشاه دوران بمازندران رفته قلعه کلین را که در تصرف آقا محمد بود بعد از محاصره سخت بگرفت و آقا محمد که در قلعه اولاد
بود وسایط و وسایل برانگیخت و طالب خدمت شده از قلعه بیرون آمد و ملتزم رکاب دورمیش خان گردید امیر عبد الکریم حاکم
ساری نیز موافقت کرده ادای مالیات مقرری مازندران نموده پسر خود را نیز با پیشکش شایان و امتعه نمایان روانه دربار
پادشاهی کرد همانا آقا محمد از مراجعت مازندران ممنوع شد و میر عبد الکریم صاحب اختیار اغلب مازندران گردید

هم امیر الشعراء مینویسد   مخفی نماناد که مازندران مملکتی است مشهور و کوهی در آنجاست مازنا مند لهذا هر ولایتی و بلدی که
در اطراف آن کوه است آنرا مازندران خوانند و بجهة اینکه اغلب حربه آنها تبر بوده به تبرستان موسوم شده و طبرستان معرب
آنست و آن ولایت مشتمل است بر قصبات عظیمه و بلاد قدیمه از یکسو بدریای خزر پیوسته است و از جهتی برستمدار که ولایت
نور و کجور توابع آنست و از سمتی باستراباد و گرگان پیوسته لهذا طبرستان را هفت بلوک داشته‌اند و در قدیم الایام
ملوک مازندران از اولاد کیان بوده‌اند در وقتیکه اسکندر ملوک طوایف در ایران قرار داد مازندران را باسکی از اولاد ملوک
فرس واگذاشت و او و اولادش دویست سال در آنجا حکومت کردند پس از آن اردشیر بابکان از آن طایفه انتزاع کرده بجسنشاه
نامی داد که هم از اولاد ملوک عجم بود و او و اولادش دویست و شصت و پنج سال حکومت نمودند چون قباد ابن فیروز پادشاه
عجم شد حکومت آنجا را به پسر بزرگ خود کیوس داد کیوس اولاد جسنفشاه را برانداخت و خود نیز بعد از هفت سال بقتل
رسید انوشیروان حکومت مازندران را باولاد سوخرا داد بیست تن از آنها صد و ده سال حکومت کردند مجملا بعد از آن
جیل ابن جیلانشاه که بگاوباره ملقب است حاکم شد و جمعی از اولاد او حکومت کردند بعد از آنها بسادات زیدیه رسید
بعد بملوک جبال منتقل شد بعد بملوک باوندیه رسید و جمعی بودند بعد از آنها بسادات مرعشیه رسید پس بملوک
روزافزونیه رسید و اولاد آنها حکومت داشتند و در سال نهصد و سی و دو میرشاهی ابن عبد الکریم حاکم بود آقا محمد
که از طایفه روزافزون بود او را بیرون کرد و او بخدمت شاه طهماسب صفوی آمده دوباره حاکم شد چون بدماوند رسید
مظفر بیک آدم آقا محمد روزافزون میرشاهی را بقتل آورد بعد از و میر عبد الله پسرزاده میر عبد الکریم بمحابت آقا محمد حاکم
مازندران شد و آقا محمد مرد و مستقل شد و چون خونریز و سفاک بود شاه طهماسب او را معزول فرمود و سلطان مراد
خان ابن میرشاهی بحکم شاه طهماسب والی مازندران شد و میر عبد الله را در قلعه اولاد محبوس ساخت و جمعی بدعوی
خون میر عبد الله را کشتند و میر مراد حاکم بالاستقلال شد بعد از فوت میر مراد خان شاه طهماسب صفوی حکومت نصف
مازندران را بمیرزا خان ولد میر مرادخان داد و نصف دیگر که با آقا محمد روزافزون بود و از و انتزاع یافت شاه طهماسب
بامیرزاده سلطان حسن میرزا ولد نواب سلطان محمد میرزای خدابنده التفات فرمود و او بمازندران رفت و میرک دیو که
از طایفه مشهور بود بعقل و کیاست و سیاست شهرت نموده بوکالت و نیابت سلطان حسن میرزا نبیره شاه طهماسب

مشغول بود و ملازمان شاهزاده چنانکه رسم است متمنی بودند که خود دخیل و کفیل در امور معاملات و محاکمات آن ولایت
باشند و پسران سید مظفر که داعیهٔ ریاست داشتند با میرک دیو و طایفهٔ دیوان معاند بودند سلطان حسن میرزا بحکم شاه
طهماسب بقتل میرک دیو تن در داد دیوساران مازندران از این امر برنجیدند و از و برمیدند و چون میر عزیز خان ابن میر
عبدالله خان خواهرش در حبالهٔ نکاح سلطان محمد ابن شاه طهماسب بود و خالوی حقیقی سلطان حسن میرزا محسوب میشد
شاه طهماسب بمضمون ارباب الدول ملهمون چنان دانست که قتل میرک بتحریک و اغوای میر عزیز خان خالوی میرزادهٔ حاکم بوده
علی الغفله کس فرستاده مجموع نوشتجات سلطان حسن میرزا را گرفته آوردند و مطالعه شد نوشتهٔ میر عزیز خان در آن
میان بنظر رسید بنا بر تسلیهٔ خاطر و تالیف قلوب دیوان مازندران ملازمان قدیمی میرزا را اخراج فرمودند و میر عزیز خان
خال او را مقیداً باصطخر فارس فرستادند و سلطان حسن میرزا بملایمت و مواسات و مدارات حکومتی میکرد در بین قضیهٔ
رذیهٔ شاه طهماسب ودیعت داد و سلطنت بشاه اسمعیل ثانی رسید چون مادر شاه اسمعیل و سلطان محمد یکی بود سلطان حسن میرزا
بامید اینکه عم حقیقی او پادشاه ایران است و او مورد مرحمتها و عزتها خواهد شد و از آنجا که عم مذکور را فرزندی ذکور نیست
بلاشبهه او را بجای فرزند تربیت خواهد کرد پس بحکومت دیوان دیوانهٔ مازندران چرا باید قناعت نمود نیابت سلطنت
و وکالت پادشاه بطریق اولی او را اولی است بی حکم شاهی باین امیدهای نامتناهی خیال آمدن داشت در این میان دیوان دیوانه
وارث میرک دیو دیوسار غوغا و غریو برآورده تبر و دهره بدست ازدحام کرده بخانه سرکار میرزای حاکم برادرزادهٔ شاه
اسمعیل ریختند و دو برادر و پسر سید مظفر را که دخیل در خون میرک دیو بوده از آنجا بیرون آورده بقصاص میرک بقتل
رسانیدند و بجرم تمام بخدمت حضرت حاکم بظهور آمد بعد از غلبهٔ دیوساران سید مظفر نیز خواه و ناخواه با آنها
موافقت کرده نسبت این امر را با ایشان داده بمرافقت میرزای حاکم یاغی شدند و نیز بالضروره از مازندران بیرون
آمده روانهٔ خدمت جناب عم کامیاب شد و بطهران رسید
هم در روضة الصفای ناصری است که بر حسب امر شاه عباس کبیر دیگر باره فرهاد خان سردار بمازندران رفته که قلعهٔ
اولاد دیو را که در دست الوند دیو از اهالی سوادکوه که مشهور بسوادکوه بود تسخیر کند و الوند را در کمند اطاعت کشد
اما الوند چندی در قلعه مانده بعد قلعه را بکسان خود سپرده به بیشه و کوه گریخت بالاخره قلعه مسخر شد و فی الحقیقه
دار المرز مازندران و نور و کجور و گیلان و لرستان در این سال صافی و مستخلص گردید
هم آن مؤلف محترم در مراجعت شاه عباس ثانی از مازندران بسمت قزوین میفرماید   شاه از مازندران بقزوین عزم
کرده ایلچیان پادشاه روس و غیره در هنگام نهضت رخصت یافتند و موکب شاهی از فرح آباد و ساری همه راه کوچ بکوچ
هزاردستان و ساری بقصبهٔ بارفروش ده که قریب به بندر دریای خزر است و از سایر بلاد مازندران اشهر و اکبر رفته
بساتین و عمارات دلنشین آنجا را تماشا کرده بعلی آباد برگشت و از راه سوادکوه و فیروزکوه و دماوند آمده و بطهران رسید
پس از سعادت زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی و سید حمزهٔ موسوی بقزوین رفته سان و عرض سپاهی که از قندهار بازگشته
بودند دیدند
هم امیر الشعراء در ذکر وقایع سال یکهزار و شصت و نه مینویسد   شاه بتفرج مازندران عزیمت فرمود و بعد از حرکت

از اصفهان در عمارت فین کاشان نزول کرده و پس از یکشب از راه قم و طهران سر درهٔ خوار و از آنجا بفیروزکوه و سوادکوه آمد
شکارگاهان و صیدانداز در همه راه راح پیما و بعیش و عشرت دمساز با خاصان محرم و شاهدان توأم همی رفت بنفشهٔ طری از
زمینها رسته و سرشک ابر غبار از اوراق برگها شسته بود جویها از طراوت کوثر خبر میداد درختها از رشاقت طوبی حکایت میکرد
تشابک اشجار سرها را از چتر مستغنی داشت و تراکم اوراق پرتو آفتاب را مانع بود هر بقعه چمنش از وفور اشجار و کثرت انهار
معنی جنات تجری تحتها الانهار مجسم کرده و هر قطعه زمینش از خضرت معنی النظر الی الخضراء تزید نور البصر را معاینه نموده
کوهسارش طیلسان پرند بر سر کشیده بود و جویبارش پیراهن پرنیان پوشیده مرغان الوان در هر جنگلی نواهای پهلوی ساز کرده
و طیور خوش الحان در هر گوشه دستانهای طبری بنیاد نهاده شاخهای آویختهٔ شمشاد از گیسوان بتان نوشاد نمونه بود و درختان
افراختهٔ افراغ از قامت ترکان کاشمر نشانه میداد آزادش سرو آزاد را ببند کشیدی و نارونش هزار نارین میارزید شاه
در هر لب جوی عنان میکشید و جامی میطلبید و در هر چمنی زمرغی ناله می شنفت و پیاله میگرفت سرمست و خندان راه طی
میکرد و کوه و دره بر هم میپیمود تا از میان دو کوه بصحرای آمل رسید و از آنجا چون سحاب بهاری بساری رفت
و هم مرحوم امیر الشعراء طاب ثراه حادثهٔ تیر تفنگ خوردن نادرشاه را در سوادکوه بر سبیل اجمال در بیان آورده مینویسد
در سال یکهزار و صد و پنجاه و چهار نادرشاه بمازندران آمده در ولایت سوادکوه و حوالی قلعهٔ اولاد دیو گاه سواری از میان
جنگل گلولهٔ تفنگی بوی انداخته شد بازوی راست نادرشاه را خسته و شست چپ او را بریده بگردن اسب نشست وی متعمداً
خود را از اسب بزیر افکند که گلوله توانش نیابد و چون بطهران آمد با رضاقلی میرزای نایب السلطنه دل بد کرده افکندن
گلوله را باشارت او دانسته لهذا چشم از نور چشم خود پوشیده حکم بکندن چشم فرزند دلبند کرد و او را در طهران گذاشته
راه آذربایجان برگرفته بداغستان لکزیه بجار و تله رسید

تکمیل

شیخ علی گیلانی که معاصر شاه عباس اول بوده تاریخ مختصری از طبرستان و مازندران در حدود یکهزار و چهل و چهار
هجری برای حاجی محمد علی اشرفی نوشته و ما در صدر این سفینه نام آن کتاب برده ایم از دیاد تکمیل را در اینجا نیز سطری چند
از آن نقل مینمائیم
مصنف مشار الیه میگوید اصفهبد خورشید از پادشاهان طبرستان بوده است و در آن زمان که مهدی از جانب پدر خود
ابوجعفر منصور دوانیقی والی ری بود اصفهبد مشار الیه را فریب داده که لشکری بسمت خراسان باید مامور شود و ده هزار
از آن قشون باید از راه مازندران عبور کنند اصفهبد خورشید قبول کرده عمرو ابن علاء سردار این ده هزار قشون بود
بجای اینکه از ساحل فرزه بسمت خراسان روند غفلهٔ بساری رفت اصفهبد خورشید عیال و اطفال و مکنت و مال خود را
بمغاره که در راه سوادکوه در کمر کوهی واقع شده فرستاد و ده ساله آب و آذوقه در آنجا مهیا کرده و از چوبهائی که زیاده
از یکنفر از آن عبور نتواند بر دیوار آن کوه ساخت قشون عرب یکسال و چهار ماه در پای آن مغاره نشسته و بائی
در آن مغاره بروز کرده و بسیار کس مردند بقیه استغاثه نموده فریاد برآوردند و امان طلبیدند و چون بیرون آمدند
آنها را دستگیر کرده نسوان را بجانب بغداد ارسال نمودند و ابوجعفر خلیفه خود یکی از دختران اصفهبد خورشید را

در حباله نکاح در آورد اصفهبد خورشید همینکه این خبر شنید در صورتیکه با پنجاه هزار نفر بطرف دیلمان بجنگ عزیمت رفته
از غایت اندوه زهر خورد و بمرد و ما این داستان را در شرح سلطنت اصفهبد خورشید با اندک تغییری نگاشته‌ایم
نیز مورخ مشار الیه میگوید تا آوردن شاپور که حاکم اصطخر و عراق عجم و آذربایجان بود بعد از خسرو پرویز قبول خدمت بوران دخت
نکرده بمازندران آمده در آتشکده کوسان در حوالی اشرف مازندران معتکف شد اعیان طبرستان او را از آتشکده بیرون
آورده پادشاه خود ساختند بعد از پانزده سال سلطنت بامر دشت یکی از موالی خود موسوم بهرولاش کشته شد و سرخاب
نام پسر صغیری از و بماند بتقویت مردم سوادکوه این طفل بسلطنت رسید و ولاش قاتل پدرش را بمعاونت سوادکوهیان بکشت
و طایفه باو از آن وقت موسوم به ملک الجبال گشتند و اصل کرسی ایالتشان سوادکوه بود بعضی از ایشان کوه و دشت را متصرف
بودند برخی فقط کوهستان را داشتند تا سلطنت این طایفه بسرخاب بن مهرمردان رسید در آنوقت ابو جعفر منصور لشکر
بجنگ او فرستاده تمام قلاع سوادکوه را از و منتزع ساخت و خود او تنها در قلعه ماند و از راه استیصال سم خورده هلاک
شد در زمان بازیار سرخاب رستم ابن سرخاب هرثمه لشکر بسوادکوه کشیده رستم را که اول سلطان این سلسله بود در یکی
از قلاع سوادکوه حبس کرده تا بمرد شروین پسرش در آنوقت که رافع ابن هرثمه از عمرو ابن لیث شکست خورد و مقتول شد
و عمرو نیز مغلوب اسمعیل سامانی گشت بقوت امیر اسمعیل از حبس خلاص گشته و بسلطنت جبال رسید و در عهد او نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی بقصد ری از سوادکوه از سمت خراسان بیامد و ملک الجبال بیست هزار دینار از و گرفت و اجازه
عبور از کوه شلفین بسمت فیروزکوه داد و این طایفه با آل بویه وصلت نمودند چنانکه سیده زوجه فخر الدوله ابن
رکن الدوله از این طایفه بود
هم و گویند وقتیکه سلطان محمد خوارزمشاه از جلو قشون مغول فرار میکرد عیال خود و تمام خزینه و دفینه خود را بقلعه
ابلال که اکنون قلعه اولاد میگویند در سوادکوه است فرستاد و خود بقلعه جزیره آبسکون متحصن شد و بعد از دو سال
محصن بمرد و خزاین و دفاین او را بواسطه حصانت قلعه اولاد مغولان نتوانستند تصرف کنند
نیز میگوید اشتهار و اعتبار طایفه روزافزون در اواخر سنه هشتصد و بیست در زمان سید مرتضی ابن سید علی بواسطه
اسکندر نامی حاصل شده و اسکندر سر سلسله این طایفه و جلیل الملک سید مرتضی بوده و سلسله روزافزون سوادکوه [illegible]
نیز میفرماید میر عبدالله ابن میر سلطان محمود ابن میر عبد الکریم از سادات مرعشی از پیرو دولت شاه طهماسب اول
والی سوادکوه و دشت یعنی ساری و آمل و بارفروش گشت و چون نهایت سفاک بود بزودی معزول شد و پسر عمش میرزا
سلطان مراد خان بجای او منصوب گردید میر عبدالله بقزوین آمده مبلغی از بقایای سنوات ماضیه را متقبل شد علیخان بیک
تکلو را شاه طهماسب مأمور کرد که با او رفته وصول بقایا نماید بواسطه سختگیری علیخان بیک میر عبدالله خان توهم نموده
راه فرار پیش گرفت اما گرفتار شد و در قلعه اولاد سوادکوه او را حبس کردند اولیاهای مازندران هجوم آورده بقلعه اولاد
ریخته میر عبدالله را بقصاص یکی از اقوامشان که او کشته بود مقتول ساختند و مجددا میر سلطان مراد خان حاکم طبرستان شد انتهی
مرحوم امیر الشعراء طیب الله مضجعه در تذکر محاربه نواب جعفر قلیخان و نواب مرتضی قلیخان دو برادر شاه شهید آقا محمد شاه
قاجار طاب ثراه که در رباط اول فیروزکوه اتفاق افتاده و نواب جعفر قلیخان از تنگه راه سوادکوه بمازندران رفته است

مینویسد جعفر قلیخان که بحکم نواب شهریاری از قزوین بازگشته بمازندران عزیمت داشت در رسید مرتضی قلیخان
سرراه بروی گرفته از دخول بمازندران منع کرد تا کار از مقاوله بمجادله کشید در رباط اول فیروزکوه رزمی شدید کردند
و چاکران جعفر قلیخان مغلوب شده بقتل رسیدند جعفر قلیخان با وجود شکستی فاحش جنگ گریزکنان روی بمازندران کرد
و از گدوک فیروزکوه سرازیر رفته جنگ را بجنگل و بیشه در انداخته خود را بمازندران رسانید و رضا قلیخان و مرتضی قلیخان
بعد از ملاقات بواسطه سوء خلق از یکدیگر رنجیده رضا قلیخان بمحل خود رجوع کرد و مهدیقلیخان که ناچار با رضا قلیخان
در لاریجان بود در مراجعت وی از و تخلف ورزیده با مرتضی قلیخان تألف گزیده باستراباد شد مهدیخان سوادکوهی
والد محمد خان حاکم مازندران که در این ایام بدست مرتضی قلیخان گرفتار بود حیله اندیشیده از و فرار کرده بسوادکوه رفته
و از آنجا روی بآستان بندربار شهریار رسیده نوازش آورده مورد التفات و عنایات گردیدند
مؤلف گوید این بود تاریخ مملکت مازندران از عهد کیان و دانتو بر سبیل تواریخ و سیر متوجه ذکر این نواحی شده تا اوایل دولت
ابد مدت سلاطین با تمکین قاجار خلد الله ملکهم که در ضمن تاریخ سوادکوه هم نگاشته شده و قاطبه اهل خبر دانند که از زمان
استقرار این دولت جاوید شوکت ولایات مازندران و گیلان و استراباد که سوادکوه هم جزئی از مازندران است همیشه
در تحت حکومت کامشکان و چاکران دولت علیه بوده و در این قرن نوعهد فیروزی مهد احدی از کارگذاران و حکام
این ولایات مزبوره راه خودسری نپیموده است مید که همواره این ایالات و سایر ولایات ممالک محروسه در ظل رأفت
و نصفت شاهنشاه جمجاه اعلیحضرت قوی شوکت شهریار رعیت پناه خسرو عادل باذل کامکار آگاه صاحبقران اعظم
ملک معظم ناصر الدین شاه دام ملکه و عز نصره بنعمت آسایش و رفاه متنعم باشند

تراجم احوال رجال و علمای سوادکوه

اشهر رجال سوادکوه که دارای مقامات عالیه صوری و معنوی و کمالات عقلی و نقلی و علم و عرفان و شهود و ایقان بوده
مرحوم حاجی میرزا صفا روح الله روحه میباشد و شرح حال آن نادره اعصار و یگانه روزگار بطوریکه با استقصا
و تحقیق در روزنامه شریفه شرف نگاشته شده عینا از همانجا نقل مینمائیم

مرحوم مغفور حاجی میرزا صفا

قدوة العرفاء و قطب الاصفیاء مرحوم حاجی میرزا صفا طیب الله رمسه پسر مرحوم محمد حسنخان ابن محمد خان دادو
از اهل سوادکوه من اعمال طبرستان است و والده آن مرحوم از اهل سمنان در مبادی حال برای تحصیل علوم عزیمت عتبات
عالیات نموده مدتی در آن اماکن فیض مواطن ساکن و در خدمت مرحوم مبرور شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام اعلی الله
مقامه و بعض علمای دیگر بتحصیل علوم ادبیه و دینیه و الهیه مشغول بودند و ضمنا بخدمت و صحبت مردمان بزرگ و اهل
حال نایل شده از فیض ملاقات و مقالات ایشان تهذیب اخلاق و تصفیه ضمیر میفرمودند پس از چند سال از آنجا بطور
درویشی عزیمت زیارت بیت الله الحرام فرموده سالهای سال در خطه حجاز گاهی در مکه معظمه و گاه در مدینه منوره و گاه

در طائف توقف داشتند و در گاه و بیگاه با حضور قلب و فراغت خاطر درک فیوضات زیارت آن مشاهد مقدسه را مینمودند و همواره در آن اماکن مشرفه بریاضات نفسانی و اربعینها بقطع لذائذ و ترک حوائج مشغول بودند مدتی نیز در بلاد مصر و سودان و سایر نقاط افریقیه و از آن پس چندی نیز در شامات و شهر دمشق و بیت المقدس ساکن و در کار رسیدگی و ارشاد طالبان راه حق بودند چنانکه چندین هزار نفس را در آنجاها از مذاهب مختلفه بمذهب و طریقت حقه دلالت و هدایت نمودند روزگاری دراز نیز در دار السعاده اسلامبول مقیم و باشاعه مکارم اخلاق و ترویج طریقه حقه دینیه روز میبردند چنانکه خلقی کثیر ببرکت صحبت ایشان از غیاهب ضلالت بمواهب هدایت نائل و از تیه گمراهی بشاهراه شرع الهی واصل شدند و صیت صفای نیت و خلوص طویت و مناعت مقام و متانت کلام و طیب انفاس و حسن اخلاق ایشان بتمام آفاق رسید خلقی حلقه ارادت ایشان در گوش کشیده از دور و نزدیک از پرتو وجود سعادت نمود ایشان استفاضت مینمودند ولی ایشان همواره از پیرایه خودبینی و خودپسندی و حب جاه و مقام عاری بودند و جوهر وجود را از اعراض علایق مجرد مینمودند بهیچ جا و هیچکس شان دلبستگی نبود و در کمال وارستگی روزی چند در هر کجا اقامت فرموده زود بدرود میکردند تا پای بست الفت خلایق و کلفت علایق نکردند و هرگز سودای سرمایه توکل زادی و جز بعنایت حق اعتمادی نداشتند حقا در جمله عرفا یگانه دوران و در توحید زمان خود بودند که گوئی جناب مولوی رومی علیه الرحمه در وصف ایشان سروده است

در زمین میشد چو مه بر آسمان	شبروان را گشته زو روشن روان
در مقامی مسکنی کم ساختی	کو دو روز اندر دهی انداختی
گفت در یک خانه باشم گر دو روز	عشق آن مسکن کند در من فروز

غرة المسكن احاذرها انا	انقلي يا نفس سافر للغنا
لو (ظ) اعود خلق قلبي بالمكان	كي يكون خالصا في الامتحان

عجب آنکه در تمام عمر تأهل نفرموده مجرد راه رفت و هفتاد و نه سال عمر گرانمایه را در طلب مرضات حق و ارشاد سالکین طریقت صرف نموده پایان حال بدار الخلافه طهران آمد مقارن اوان صدارت مرحوم حاجی میرزا حسینخان سپهسالار اعظم بود بنا بسوابق ارادت و الفت مرحوم سپهسالار اعظم آنجناب را در منزل خود نزول داده تا در سال هزار و دویست و نود و یک هجری بروز نهم شهر رمضان المبارک بدرود زندگانی نموده بسرای سرمدی و جوار رحمت ارتحال فرموده و برحسب استدعای مرحوم سپهسالار اعظم و اجازت مخصوص بندگان اعلیحضرت اقدس همایون شهریاری خلد الله سلطانه در قریه چشمه علی در جنب مقبره امامزاده هادی آن مرحوم را دفن نمودند و مقبره عالی و صحن وسیعی بحکم ملوکانه بر سر قبر او بنا کرده موسوم بصفائیه داشتند که بالفعل خانقاه دراویش و مزار زمره عرفا و جمله متصوفه است مرحوم حاجی میرزا صفا در مراتب فضل و فقاهت و حکمت متعالی و فنون ادب مقامی عالی داشت و گاهی از اوقات نیز انشاد شعر مینمود که اشعار فارسی و عربی خوب از غزلیات و غیره از ایشان یادگار مانده است و اکثری ممالک سیاحت فرموده سی و پنج نوبت بسفر حج بیت الله رفت اما غالب اقامتش در بلاد عثمانی و دار الملک اسلامبول بود سفری نیز بعزم سیاحت با قلیل قوت درویشی که از اسلامبول برداشته بودند بفرنگستان رفتند

(این شرح حالی است که قطب العرفاء حاجی پیرزاده که سالیان دراز با آن مرحوم مصاحب و در سفر و حضر مونس و همدم

وانیس و محرم بوده شفاهاً تقریر نموده اند و نگارش یافته است)

ملا عباسعلی الاشتی

آخوند ملا عباسعلی سوادکوهی الاشتی از علما و فضلای عصر و زمان شاه شهید سعید آقا محمد شاه قاجار طاب ثراه بوده و در اوایل سلطنت خاقان خلد آشیان مغفور فتحعلی شاه وفات نموده و در جوار امامزاده واجب التعظیم حضرت عبد العظیم علیه السلام در باغی که اکنون صورت مدرسه یافته بخاک رفته عالم مشار الیه که از عبّاد زمان خود نیز بشمار میآید در فقه و اصول ید طولی داشته و تحریرات نموده در عنفوان شباب از الاشت مهاجرت کرده بدار الخلافه طهران آمده بعد از سه سال اقامت در این پای تخت بلده قزوین رفته هفت سال در آنجا بدرس و بحث پرداخته و از فرط اهتمام و مواظبت کاری ساخته آنگاه راه عراق عرب پیش گرفته و در آستان ملائک پاسبان حضرت خامس آل عبا علیه التحیة و الثنا مجاور گشته و در خدمت مرحوم آقا سید علی طباطبائی صاحب ریاض اعلی الله مقامه پانزده سال بتحصیل و تکمیل علم فقه و اصول مشغول گشته و بر اقران خود و اصحاب سید سند رجحان و تفوق یافته و طرف اعتماد کامل استاد خود گردیده و دارای اجازه اجتهاد شده آنگاه آقا سید علی نور الله مضجعه او را مامور بمعاودت بلاد عجم و افاضت و اضائت در این اقطار نموده مرحوم آخوند ناچار امتثال فرموده استعداد کرده بدار الخلافه ناصره آمده و در یکی از خانه‌های ارک منزل گرفت و پانزده روز بعد از ورود وقت صبح در مصلای خود فجأة داعی حق را لبیک اجابت گفت رحمه الله عمر شریفش چهل و پنج سال و اولادی نداشته زیرا که متأهل نگشته مراد علی سلطان جد اعلای ابو الحسنخان سرهنگ سوادکوهی برادر آخوند ملا عباسعلی بوده است

ملا جعفر الاشتی

آخوند ملا جعفر سوادکوهی الاشتی عالمی فاضل و صالحی خلیق صبیح المنظر و بشاشی جلیل القدر و هشاش بوده و فهم و فطانتی بکمال داشته چنانکه غالباً بمطالعه درس میگفته و در جواب مسائل تأمل نمینموده و در مجلس درس جز او کسی را سخن گفتن نمیرسیده و کراماتی باو نسبت میدهند از جمله گویند در قریه جلارجن فیروزکوه که در پهلوی واشی است روزی مردم مشغول درو و گرد کردن غله در خرمن بودند آخوند ملا جعفر بر آنها بگذشت در آن حال هوا منقلب شده آثار باران و سیل ظاهر گشت مردم مضطرب شدند مرحوم آخوند چون اضطراب آنها بدید ترحم کرده از سواری خود پیاده شده دایره دور خرمن کشید و دو رکعت نماز کرد و دست بدعا برداشت بیک اجابت رسید باران آمد و سیل جاری شد اما اندر آن مکان بلکه در حوالی خرمن بکلی محفوظ ماند سنین عمر مرحوم آخوند ملا جعفر چهل سال و وفاتش در عهد سلطنت شهریار مبرور ماضی محمد شاه غازی طاب ثراه و فرزندی منحصر بدختری که آن نیز در حیات آخوند در گذشت برادری دارد معروف به ملا حیدر علی که از علم بهره ندارد در هذه السنه که موکب منصور اعلیحضرت شاهنشاه صاحبقران عز نصره از آن حدود بگذشت ملا حیدر علی بانعام خسروانی نائل گشت

ملا محمد امین و ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد امین و ملا محمد یوسف سوادکوهی الاشتی دو برادر بوده اند هر دو بحلیهٔ علم و فضل آراسته و دارای
مسند قضا و حکم و از مشاهیر و معاریف عصر و زمان خود شمرده شده و بر سر امر قضا غالباً دو برادر با یکدیگر نزاع
داشته هر یک تقریباً هشتاد سال عمر کرده و فرزندان از آنها مانده است

ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاشتی عالمی متورع و پرهیزکار و فاضلی نیکوکار بوده با مر قضاء وقت گذرانده و
تقریباً صد سال زندگانی کرده پسری داشته معروف به ملا آقابابا که او نیز عالمی فاضل و شیخی کبیر بوده است سال عمرش
هشتاد و بهمان شغل شریف پدر اشتغال جسته و اولاد او ملا احسن و ملا عبد الوهاب و ملا عبد الرسول هم اکنون زنده اند

ایضاً ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاشتی عالمی زاهد و حافظ قرآن بوده و تمام کلام الله مجید را از بر داشته در خانهٔ
خود بجالت انزوا بسر میبرده و بضرورت و اتفاق بیرون می آمده نود سال عمر کرده و در اوائل این عصر فیروزی بسرای قرب
دادار بقا رفته و دو پسر از پشت او آمده یکی ملا علی اصغر و دیگری ملا محمد تقی و ملا علی اصغر عالم و فاضل و خوش بیان
و جدلی و منشی بوده و دعوی اجتهاد مینموده در اسفار سابقه که موکب معلی ساحت سوادکوه را مزین ساخته ملا علی اصغر
بتوسط مرحوم خلد مکان فردوس آشیان امین السلطان نور الله تربته از آستان مقدس برتبهٔ قضاء نایل گردیده
متصدی امور متعلقه باین شغل شاغل رفیع گشت و منتهای اقتدار را در کار خود بهم رسانید و مسلط و مقتدر بود
تا در گذشت سنین عمرش هشتاد سال بود دو پسر از و مانده اما از کمالات پدر بهره حاصل نکردند

ملا محمد تقی

آخوند ملا محمد تقی سوادکوهی الاشتی برادر آخوند ملا رجبعلی سابق الذکر فاضل و عالم و با فطانت و ذکا
بوده اما بعد از فراغ از تحصیل میل بشوق صنعت کیمیا نموده آنچه داشت در راه حجر مکرم گذاشت و همت بطلب کیمیا
گماشت و حاصل آنکه آخر کارش بگدائی کشید و بعد از هفتاد سال زندگانی در پریشانی و بینوائی عازم سفر آخرت گردید

ملا مرتضی

آخوند ملا مرتضی سوادکوهی الاشتی عالمی فاضل و کریمی باذل بوده محتاط و پرهیزکار و کثیر العباده و صاحب
خلق حسن پس از هفتاد سال زندگانی فجأة در گذشت و از و چند دختر و یک پسر صغیر بماند

ملا عبد الله

آخوند ملا عبد الله سوادکوهی الاشتی عالمی فاضل و زاهدی متورع و متهجدی کثیر البکاء بوده و در کار دنیا و امور
مردم دخالتی نمینموده از مال دنیا هیچ نداشته و بقناعت وقت گذاشته پس از هفتاد سال کامل زندگانی بجهان
جاودانی شتافت و از زحمت فقر فراغت یافت

ملا محمد یوسف

آخوند ملا محمد یوسف سوادکوهی الاشتی عالمی عامل و متورعی فاضل بود در بلدهٔ بارفروش در خدمت چندین

از علمای اعلام تحصیل علم کرده و مقام و مرتبتی یافته اینک شیخی کبیر و قاضی محل خود است سنین عمرش بهشتاد رسیده
با وجود این بفیصل امور مردم میپردازد و مترافعین را راضی میسازد

ملا عبد الباقی

آخوند ملا عبد الباقی سوادکوهی الاشتی از علما و فضلا و پرهیزگاران صلحا است و مشغول شغل قضاء نزد
حجة الاسلام جناب حاجی اشرفی تحصیل کرده است عمرش تقریباً شصت سال

ملا رجبعلی

آخوند ملا رجبعلی سوادکوهی الاشتی نیز عالم و فاضل و با تقوی و زهد میباشد وی نیز نزد حجة الاسلام جناب
حاجی اشرفی تحصیل کرده و سال عمرش هم با ملا عبد الباقی چندان تفرقی ندارد

حاجی ملا محمد زمان

الحاج ملا محمد زمان سوادکوهی الاشتی عالمی نحریر و فاضلی خبیر و متبحری جامع و مقدابی بارع است در فنون فضائل
و صنوف کمالات و علوم عقلیه و نقلیه و حقائق دقائق و اسرار حکم و هندسه و حساب و غیرها قصب السبق او راست
و از مکارم اخلاق و صفات حسنه و تجرید و تفرید بهرش در انجمن دانایان سخنها است در بارفروش عربیت و ادبیت را تحصیل
و تکمیل کرده پس از آن بدار الخلافهٔ طهران آمده و در مدرسهٔ مهد علیا طاب تربتها جای گرفته ده سال در اینجا و هشت
سال در مدرسهٔ عبد الله خان بسر برده فقه و اصول را نزد حاج ملا هادی طهرانی مدرس اعلی الله مقامه خوانده و علوم
عقلیه را در خدمت دو حکیم بزرگوار یعنی مرحوم آقا علی روح الله روحه و جناب مستطاب اعلم الحکماء آقا میرزا ابو الحسن معروف
بجلوه دیده و هندسه و حساب را از میرزا حسین سبزواری فرا گرفته از سعادات که آن وجود شریف را شامل شده یکی
این است که سه مرتبه بزیارت مکهٔ معظمه زادها الله شرفاً و تعظیماً مشرف گشته و یکسال تمام در مدینهٔ منوره بر آستان
مطهر حضرت خیر الانام فایز آمده بعد بنجف اشرف مجاورت اختیار کرده و در بنجف ملازم مدرس
محقق جیلانی بوده بعد بسامرا رفته و از جوار حضرتین امامین همامین سلام الله علیهما کسب همه گونه فیض نموده
سنین اقامتش در عراق عرب بده رسیده در حجاز معروف و در عراق مشهور در میان خاص و عام مشار الیه و مقبول الکلام
اغلب در صلوة و صیام و قعود و قیام جثه اش ضعیف قلبش قوی و از مشقتها و ریاضتها که متحمل میشود اینکه هرگز زیر لحاف
نخوابد و هنگام خواب پا را دراز نکشد جز کفش عربی نپوشد و در زمستان جامه ها متعدد در بر ننماید سخی بر مردم زمان
و خوش خوی و مهربان سالک طریقهٔ حضرت رئیس الموحدین سلام الله علیه عمر شریفش هشتاد و پنج و برادری در سوادکوه دارد
که اهل علم نیست اما برادر دیگرش که در طهران و در مدرسهٔ عبد الله خان مقیم است و اسم شریفش شیخ مهدی عالمی فاضل
و عاملی متورع است و مشغول علوم شرعیه و معارف یقانیه خداوند بتوفیق و سعادات هر دو بیفزاید و در دو سرا حاجت روا

ملا محمد کاظم و ملا محمد

آخوند ملا محمد کاظم سوادکوهی کارمزدی و آخوند ملا محمد سوادکوهی کارمزدی هر دو از علمای عاملین و فضلای با دین
اهل زهد و تقدس و تقوی و صاحبان خلق مرضی در خدمت اعلم علما و اعظم پیشوایان عصر مرحوم شیخ مرتضی الانصاری

طالب ثرا تحصیل علوم دینیه کرده بعد بسواد کوه مراجعت نموده در آبادی و موطن خود متقلد امر قضاء گشته و سالهای دراز برادای این تکلیف پرداخته تا خرم حیات از سر بدر انداخته تقریبا هر یک هشتاد سال زندگانی کرده اند و آخوند ملا محمد کاظم را پسری است موسوم به شیخ حبیب الله که در نجف اشرف مشغول تحصیل است و صاحب فضل و علم و ورع وفقه الله

ملا محمد قاسم

آخوند ملا محمد قاسم سوادکوهی تشرود باری عالمی ربانی و فاضلی صمدانی بود در علوم شرعیه مجتهد و در ادبیات و عربیات متفرد صاحب تقریر و بیان جدلی و سخن سرای بیمثل و مانند عصر و زمان واحدی را مجال انکار فضل و اجتهاد او نبود چنانکه در مسافرت بدار الخلافه طهران جناب حجة الاسلام اشرفی بر او ورود نمود و سه شب در منزل عالم مشار الیه مباحثات و مناظرات علمیه و مباحثات طویله در میانه رفت و حجة الاسلام معظم بفضل و ذکاء وی اعتراف فرمود و دعای خیر در حق او کرد و با سایر علماء عصر نیز گفت و شنیدها داشته و هیچیک بر او غالب نیامده همگی در تفوق ملا محمد قاسم بر اه اذعان دارند و از وی به نیکی سخن گفته اند پس از آنکه مشار الیه در نجف اشرف در خدمت شیخ اعلم اعظم مرتضی الانصاری تغمده الله برضوانه و رحمته تحصیل خود را بکمال رسانیده بوطن خود باز گشته قلیل زمانی متصدی امر قضاء شد و نادر کارهای مردم مداخله کرد در سن پنجاه و پنج بجوار رحمت الهی رفت درجاتش عالی باد

ملا علی

آخوند ملا علی سوادکوهی تشرود باری از علماء و فضلاء و صلحاء و معاصر آخوند ملا محمد قاسم سابق الذکر بود و او نیز در نجف اشرف خدمت شیخ اجل اعلم اعظم رضوان الله علیه تحصیل نمود و پس از تکمیل بوطن خود بازگشت و متقلد امر قضاء شد و سالهای دراز این کار را به نیکوئی بپرداخت و هر گز فسادی از کارهای او ظاهر نشد در هفتاد و پنج سالگی بدرود زندگانی گفت اعلی الله مقامه و مرحوم ملا علی را پسری است با پدر همنام که جوانی فاضل و صالح است خداوند کارش توفیق دهاد

ملا علی مرزبان

آخوند ملا علی مرزبان سوادکوهی تشرود باری مردی عالم و متورع و خلیق بود و از فضلاء و صلحاء بشمار میآمد اما از آنجا که زبانش لکنت داشت از اظهار فضل خود عاجز میشد و مطلقا مراد خود را نمیتوانست بیان کند پس از هفتاد و شش سال زندگانی بجهان جاودانی رفت

ملا سلیمان

آخوند ملا سلیمان سوادکوهی شیرمستی از علماء و فضلای جدلی صلب بود و بنا بر تقلد امر قضاء قطع و فصل کارهای مردم مینمود پس از هفتاد سال برحمت حق پیوست بعد از او پسرش شیخ علینقی در کربلای معلی تحصیل میکرد و در علوم مقامی معلوم یافت و لی بمنزل فراغت نرسیده او هم داعی حق را لبیک اجابت گفت اما پسر دیگر ملا سلیمان که شیخ محسن نام دارد از صلحای محصلین و باذکاء و فطانت است هفت سال در دار الخلافه طهران بود و الان بدیار و فرخش مشغول درس است و بنای اولاد آخوند عام بجا اند

شیخ ابو القاسم

شیخ ابو القاسم سوادکوهی شیرمستی عالم و فاضل و متورع و پرهیزکار بوده و در نجف اشرف در محضر مبارک شیخ

اعلم انصاری رحمة الله علیه تحصیل نموده بعد از تکمیل بوطن خود باز گشته و منزوی گردیده و در انزوا گذشته مدت عمرش هفتاد و پنج سال

ملا خداداد

آخوند ملا خداداد شیرمستی سوادکوهی از علمای سالخورده بود و در نجف اشرف تحصیل نمود چون رسید بجائی که رسید بوطن خود بازگردید و متصدی امر قضاء شد و آنکار میپرداخت تا رخت بسرای آخرت انداخت پسرش شیخ نعمت الله که صاحب ذکاء و فطانت و در کمال جودت بود بعد از فراغ از تحصیل جای پدر بگرفت و کار قضاء میکرد تا امسال بحکم قضا بارگشت خدا برحمت کاد پسری از و باقی مانده که صوفی منش است

ملا میرزا بابا

آخوند ملا میرزا بابای سوادکوهی ادیبی حکیم بحث و متکلم صرف بوده است و از علوم دینیه بهره نداشته در اصفهان در خدمت آخوند ملا علی نوری قدس سره شاگردی و تحصیل کرده بعد از آن سالیان در وطن خود اقامت داشته پنج سال از خروج طایفه بابیه علیهم اللعنه در طبرستان در گذشته و مناظرات طویله او را با فرقه ضاله مسطور بوده آثار علمیه از او دیده نشده است

شیخ مصطفی

شیخ مصطفی سوادکوهی برنتی عالمی اصولی و فقیهی فاضل بوده طبعی موزون داشته و شعری هم میسروده در نجف اشرف در خدمت شیخ اکمل مرتضی الانصاری طیب الله رمسه تحصیل کرده در فقه و اصول تحریرات دارد قلیل زمانی در وطن خود بامر قضاء اشتغال داشته و در همین بولت بامدت بدار بقا قدم گذاشته است رضوان الهی شامل باشد

شیخ علی

شیخ علی سوادکوهی برنتی از علما و فضلا و شاگردان مرحوم شیخ زین العابدین مازندرانی اعلی الله مقامه بوده پس از فراغ از کار تحصیل ببلد خود باز گشته و مشغول اصلاح امور اهالی شده اما طولی نکشیده که وداع زندگانی گفته سال عمرش شصت و دو و پسری دارد که اهل علم است و موسوم بشیخ حسین

شیخ غلامحسین

شیخ غلامحسین برنتی سوادکوهی جوان فاضلی است از اهل صلاح و در نجف اشرف مشغول تحصیل علم است وفقه الله تعالی

تتمیم و خاتمه

چون این کتاب بیاری پروردگار و هاب چنانکه باید و شاید کامل و مکمل ساخته و پرداخته آراسته و پیراسته شد مادر این خاتمه تتمیم قصد و مرام را در چند صفحه مجدول سال جلوس و عرک و مدت سلطنت سلاطین مازندران و گیلان و گرگان و رویان و هزار جریب و طبرستان را ثبت و ضبط مینمائیم که اسباب مزید سهولت فهم مطالب مندرجه در این سفینه شود و بعضی تحقیقات انیقه نیز بر آن می افزائیم و اگر چه این اوراق مطلبی مکرر بپسند برای توضیح و تأکید تقریر آنست و عبث بذکر آن نپرداخته ایم در هر جا ملاحظه بوده و چیزی منظور نموده امید که این اهتمام در تبیین و تثبیت بزرگان را پسند شود و سعی نگارنده مشکور گردد

باید دانست که برای ملوک الطوایف یا طبقات حکمرانان ولایات واقعه در سواحل جنوبی دریای مازندران دگرگون

وغیرها تواریخ معتبره واسناد صحیحه وجهاً من الوجوه مرتب نیست وچند نفر مورّخ آن سامان از قبیل سید ظهیر الدین
ابن سید نصیر الدین المرعشی وعلی ابن شمس الدین ابن حاجی حسین صاحب تاریخ خانی ومحمد ابن حسن ابن اسفندیار مؤلف
تاریخ طبرستان وشیخ علی گیلانی که نیز برای طبرستان تاریخی مدوّن نموده وعبد الفتاح فومنی صاحب تاریخ گیلان و
انتخاب البهیّه وغیره ما را براحوال طوایف ملوک مزبوره بدرستی بصیر نمیسازند تا نگارنده حتّی المقدور اسناد
موجوده بزبان فارسی را با بعضی تواریخ عرب تطبیق وتلفیق نموده واز کتب لاتین ویونانی وفرانسوی وانکلیسی والمانی
استمداد کرده ومعلومات بر آن افزوده اسامی این ملوک را مرتب ساخته در اینجا درج وثبت مینماید که اسباب
مزید خبرت وآگاهی شود

چنانکه در مقدمهٔ این کتاب ذکر شد سلاطین پیشدادی که باصطلاح مورّخین یونان پادشاهان مدی باشند نیز سلاطین
کیان چندان تسلّطی در این قسمت مملکت ایران نداشتند اردشیر بابکان سر سلسلهٔ سلاطین ساسانی چون در سلطنت
مستقل ومسلّط شد همان طوایف ملوک قدیم را که ارثاً در آنجا حکمرانی میکردند هر یک را در ایالت خود مقتدر گردانید
واین پادشاه ساسانی کلّیهٔ ممالک خود را به پنج قسمت عمده منقسم نموده بود قسمت اوّل خراسان ومضافات دوّم طبرستان
ومقصود از طبرستان تمام سواحل جنوبی بحر خزر میباشد از رودخانهٔ اترك تا مصب نهر کر در دریای خزر قسمت
سیم کرمان وفارس واهواز قسمت چهارم عراق عرب وآنچه بجزیرة العرب یا بین النهرین ومملکت بنی آشور وارض کلده
معروف ومشهور بوده قسمت پنجم مدی که آذربایجان وعراق عجم باشد ودر هر یک از این پنج قسمت مملکت دو قدرت و
قوّهٔ کامل از طرف سلطنت مرکزی معین وبرقرار میگشت یکی موسوم باسپهبد که اعراب باصفهبد معرّب کرده وآنها را با
فنون سالاری یا لشکر را داشته اند قوّهٔ دیگر حکمرانی کشوری که صاحب این قوّه ملقب به پادوسپان بوده ومعنی تحت اللفظی
پادوسپان فرمانفرماست وپادوسپانها از عمل قشونی گذشته تمام مهام ملکی را در تحت اختیار خود داشتند
اسپهبدان طبرستان خیلی وقت قبل از ساسانیان ارثاً هم ریاست لشکری وهم حکومت کشوری را دارا بودند وخلفاً
بعد سلف حکمرانی مینمودند وآنها را اولاد جسنفشاه گفته اند وتا سنهٔ پانصد وسی میلادی جسنفشاهیان در طبرستان
که مشتمل بر مازندران وگرگان هم بوده حکومت نموده اند در سنهٔ مزبوره که تقریباً نود ودو سال قبل از هجرت است
کیوس پسر قباد اوّل پادشاه ساسانی بر جسنفشاهیان غالب آمده آنها را برانداخت وکیوس را نیز خسرو اوّل
ساسانی در سنهٔ پانصد وسی وهفت از سلطنت خلع کرده واز جانب خود قارن پسر سوخرا را اسپهبد طبرستان نمود وپنجم
نبیرهٔ قارن در سال ششصد وچهل وهفت مسیحی مطابق سنهٔ بیست وهفت هجری بدست گیلانشاه گاوباره از شاهزادهای
ساسانی از نژاد جاماسب از سلطنت افتاد در سال ششصد وشصت میلادی مطابق سنهٔ چهل هجری گیلانشاه گاوباره
مرد وپسرش دابویه بجای او سلطنت یافت وپادوسپان یا پادهسپان ملقب به کادوسیا مملکت را تقسیم کرد اولاد
دابویه حکمران گیلان شدند وپادوسپانها که از نژاد کیوس بودند در رویان ورستمدار بسلطنت پرداختند بعد از آنکه
سلطنت ساسانیها بدست اعراب منقرض شد اهالی مازندران باو نامی را از اولاد کیوس به سپهبدی برپا داشتند واو اصل
وورثهٔ سه شعبه ملوك شد واین سه شعبه در جبال مازندران وطبرستان فرمانروا بوده اند وآنها را ملك الجبال گفتند

در سال هفتصد وشصت وشش میلادی مطابق سنهٔ صد وچهل ونه هجری خلفای بنی عباس در قسمتی از طبرستان و
گیلان وگرگان مسلط شدند وحکام آنها در ساری وآمل قرار گرفتند امّا این حکمرانان چندان دوامی نکردند وچند بار
اهالی بلوای عام کرده وبر آنها شوریدند واز سادات علوی نژاد برای خود تعیین حاکم وامیر نمودند وفهرست تاریخ
وسلطنت ملوك وحکمرانان مزبور بعد از استقرا از قرار ذیل است

سلسلهٔ اوّل آل قارن در طبرستان

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
اوّل قارن ابن سوخرا سلطنت کرد	در پانصد وسی	تقریباً مطابق هشتاد ودو سنه قبل از هجرت	
دوّم سرمهر که سال جلوس ووفاتش معلوم نیست			
سیم دادمهر بشرح ایضاً			
چهارم ولاش بشرح ایضاً			
پنجم مهر بشرح ایضاً			
ششم آذر ولاش که سلطنت داشت	در ششصد وچهل وهفت مسیحی	مطابق بیست وهفت هجری	
سلسلهٔ دوّم گاوبارهها در طبرستان وگیلان			
سر سلسلهٔ گیل گاوباره این گیلانشاه	از سنهٔ ششصد وچهل وهفت مسیحی سلطنت داشت	مطابق بیست وهفت هجری	سیزده سال
	تا سنهٔ ششصد وشصت	مطابق چهل	

اولاد گیل مملکت را دو قسمت نمودند حکمرانان یکقسمت موسوم به پادوسپان شدند وقسمت دیگر به آل دابویه که املای صحیحش دابوایه است
پادوسپانها که در رویان ورستمدار سلطنت کرده اند

پادوسپان اوّل	از سنهٔ ششصد وشصت	مطابق چهل	
	تا ششصد ونود وچهار	مطابق هفتاد وپنج	چهارده سال
خورزاد	از ششصد ونود وچهار	مطابق هفتاد وپنج	
	تا هفتصد وبیست ویك	مطابق صد وسه	بیست وهفت سال
پادوسپان دوّم	از هفتصد وبیست ویك	مطابق صد وسه	
	تا هفتصد وشصت وچهار	مطابق صد وچهل وهفت	چهل وچهار سال
شهریار اوّل	از هفتصد وشصت وچهار	مطابق صد وچهل وهفت	
	تا هفتصد ونود وسه	مطابق صد وهفتاد وهفت	
ونداامید	از هفتصد ونود وسه	مطابق صد وهفتاد وهفت	
	تا هشتصد وبیست وچهار	مطابق دویست ونه	سی ودو سال
عبدالله	از هشتصد وبیست وچهار	مطابق دویست ونه	
	تا هشتصد وپنجاه وهفت	مطابق دویست وچهل وسه هجری	سی وسه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
افریدون	از هشتصد و پنجاه و هفت	مطابق دویست و چهل و سه	
	تا هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دویست و شصت و هشت	بیست و پنج سال
بادوسپان سیم	از هشتصد و هشتاد و یک	مطابق دویست و شصت و هشت	
	الی هشتصد و نود و نه	مطابق دویست و هشتاد و شش	نوزده سال
شهریار دویم	از هشتصد و نود و نه	مطابق دویست و هشتاد و شش	
	الی نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	پانزده سال
هروسندان	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و بیست و پنج	مطابق سیصد و سیزده	دوازده سال
شهریار سیم	از نهصد و بیست و پنج	مطابق سیصد و سیزده	
	تا نهصد و سی و شش	مطابق سیصد و بیست و پنج	دوازده سال
شمس الملوک محمد اول	از نهصد و سی و شش	مطابق سیصد و بیست و پنج	
	تا نهصد و چهل و هشت	مطابق سیصد و سی و هفت	سیزده سال
ابو الفضل محمد دویم	از نهصد و چهل و هشت	مطابق سیصد و سی و هفت	
	تا نهصد و شصت و دو	مطابق سیصد و پنجاه و یک	پانزده سال
حسام الدوله زرین کمر	از نهصد و شصت و دو	مطابق سیصد و پنجاه و یک	
	تا نهصد و نود و شش	مطابق سیصد و هشتاد و شش	سی و پنج سال
سیف الدوله باحرب	از نهصد و نود و شش	مطابق سیصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و بیست و دو	مطابق چهارصد و سیزده	بیست و هفت سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و بیست و دو	مطابق چهارصد و سیزده	
	تا هزار و چهل و شش	مطابق چهارصد و سی و هشت	بیست و پنج سال
فخر الدوله نماور	از هزار و چهل و شش	مطابق چهارصد و سی و هشت	
	تا هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	سی و یک سال
عز الدین هزاراسب اول	از هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و هفتاد	
	تا هزار و صد و شانزده	مطابق پانصد و ده	چهل سال
شهرنوش	از هزار و صد و شانزده	مطابق پانصد و ده	
	تا هزار و صد و بیست و هشت	مطابق پانصد و بیست و سه	دوازده سال
استندار کیکاوس	از هزار و صد و بیست و هشت	مطابق پانصد و بیست و سه	بیست و هشت سال
	تا هزار و صد و شصت و چهار	مطابق پانصد و شصت	

جلوس

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
استندار هزاراسب دویم	از هزار و صد و شصت و چهار	مطابق پانصد و شصت	
	تا هزار و صد و نود	مطابق پانصد و هشتاد و شش	بیست و هفت سال
	باوندیان که بعد از بادوسپانیان در رویان و رستمدار غصباً سلطنت کرده‌اند		
	از هزار و صد و نود	مطابق پانصد و هشتاد و شش	
	تا هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	بیست سال
	بعد باز بادوسپانیان مسلط شدند		
زرین کمر دویم	از هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و شش	
	تا هزار و دویست و سیزده	مطابق ششصد و ده	پنج سال
بیستون	از هزار و دویست و سیزده	مطابق ششصد و ده	
	تا هزار و دویست و بیست و سه	مطابق ششصد و بیست	ده سال
فخر الدوله نماور دویم	از هزار و دویست و بیست و سه	مطابق ششصد و بیست	
	تا هزار و دویست و چهل و دو	مطابق ششصد و چهل	بیست سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و دویست و چهل و دو	مطابق ششصد و چهل	
استندار شهرآگیم			[illegible]
	تا هزار و دویست و هفتاد و دو	مطابق ششصد و هفتاد و یک	
استندار فخر الدوله	از هزار و دویست و هفتاد و دو	مطابق ششصد و هفتاد و یک	
نماور سیم ملقب بغازی	تا هزار و سیصد و یک	مطابق هفتصد و یک	سی سال
کیخسرو	از هزار و سیصد و یک	مطابق هفتصد و یک	
	تا هزار و سیصد و یازده	مطابق هفتصد و یازده	ده سال
شمس الدوله محمد سیم	از هزار و سیصد و یازده	مطابق هفتصد و یازده	
	تا هزار و سیصد و هفده	مطابق هفتصد و هفده	هفت سال
ناصر الدوله شهریار چهارم	از هزار و سیصد و هفده	مطابق هفتصد و هفده	
	تا هزار و سیصد و بیست و چهار	مطابق هفتصد و بیست و سه	هفت سال
تاج الدوله صیاد	از هزار و سیصد و بیست و چهار	مطابق هفتصد و بیست و سه	
	تا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	یازده سال
جلال الدوله اسکندر	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	
	تا هزار و سیصد و پنجاه و نه	مطابق هفتصد و شصت و یک	بیست و هفت سال

فخر الدوله

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
فخر الدوله شاه فاضل	از هزار و سیصد پنجاه و نه	مطابق هفتصد شصت و یک	
	تا هزار و سیصد هفتاد و هشت	مطابق هفتصد هشتاد	نوزده سال
عضد الدوله قباد	از هزار و سیصد هفتاد و هشت	مطابق هفتصد هشتاد	
	تا هزار و سیصد هفتاد و نه	مطابق هفتصد هشتاد و یک	یک سال
از اینسال که هزار و سیصد هفتاد و نه میلادی است سادات ساری تا هزار و سیصد و نود و یک میلادی مطابق هفتصد نود و چهار هجری درین نقطه متغلباً سلطنت کرده اند بعد			
سعد الدوله طوس	از هزار و سیصد نود و یک	مطابق هفتصد نود و چهار	
از خانوادهٔ بادوسپان	تا هزار و چهار صد و شش	مطابق هشتصد و نه	شانزده سال
جلال الدوله کیومرث	از هزار و چهار صد و شش	مطابق هشتصد نه	
	تا هزار و چهار صد و پنجاه و سه	مطابق هشتصد پنجاه و هفت	چهل و هشت سال
بعد از آن این سلسله دو شعبه شدند شعبهٔ در نور سلطنت کردند بشرح ذیل			
کاوس بادوسپانی	از هزار و چهار صد پنجاه و سه	مطابق هشتصد پنجاه و هشت	
	تا هزار و چهار صد شصت و هفت	مطابق هشتصد هفتاد و دو	پانزده سال
جهانگیر	از هزار و چهار صد شصت و هفت	مطابق هشتصد هفتاد و دو	
	تا هزار و چهار صد نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	سی و دو سال
بهمن اول	از هزار و چهار صد نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	
	چند ماه سلطنت بود		
بیستون	از هزار و چهار صد نود و هشت	مطابق نهصد و چهار	
	تا هزار و پانصد و هفت	مطابق نهصد و سیزده	
بهمن دوم	از هزار و پانصد هفت	مطابق نهصد و سیزده	
	تا هزار و پانصد چهل و پنج	مطابق نهصد پنجاه دو	سی و نه سال
بهمن سوم	از هزار و پانصد چهل و پنج	مطابق نهصد پنجاه دو	
	الی غیر معلوم		
کیومرث	از هزار و پانصد و اند		
	تا هزار و پانصد شصت و پنج	مطابق نهصد هفتاد و سه	
اویس	از هزار و پانصد شصت و پنج	مطابق نهصد هفتاد و سه	
	تا هزار و پانصد شصت و هفت	مطابق نهصد هفتاد و پنج	دو سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
	حکام صفویه		
	از هزار و پانصد شصت و هفت	مطابق نهصد هفتاد و پنج	
	تا هزار و پانصد نود و چهار	مطابق هزار و سه	بیست و هشت سال
	بعد باز بادوسپانها مسلط شده از قرار ذیل		
بهمن چهارم	از هزار و پانصد نود و چهار	مطابق هزار و سه	
	تا هزار و پانصد نود و شش	مطابق هزار و پنج	دو سال
	شعبهٔ دیگر که در کجور سلطنت کرده اند		
اسکندر بادوسپانی	از هزار و چهار صد پنجاه و سه	مطابق هشتصد پنجاه و هشت	
	تا هزار و چهار صد هفتاد و شش	مطابق هشتصد هشتاد و یک	بیست و چهار سال
تاج الدوله	از هزار و چهار صد هفتاد و شش	مطابق هشتصد هشتاد و یک	
	تا هزار و چهار صد نود و یک	مطابق هشتصد نود و هفت	شانزده سال
اشرف	از هزار و چهار صد نود و یک	مطابق هشتصد نود و هفت	
	تا هزار و پانصد هفت	مطابق نهصد و سیزده	شانزده سال
کاوس	از هزار و پانصد هفت	مطابق نهصد و سیزده	
	تا هزار و پانصد چهل و سه	مطابق نهصد و پنجاه	سی و هفت سال
کیومرث	از هزار و پانصد چهل و سه	مطابق نهصد و پنجاه	
	تا هزار و پانصد پنجاه و پنج	مطابق نهصد شصت و سه	سیزده سال
جهانگیر اول	از هزار و پانصد و پنجاه و پنج	مطابق نهصد شصت و سه	
	تا هزار و پانصد شصت و هفت	مطابق نهصد هفتاد و پنج	سیزده سال
محمد	از هزار و پانصد شصت و هفت	مطابق نهصد هفتاد و پنج	
	تا هزار و پانصد هفتاد و شش	مطابق نهصد هشتاد و چهار	ده سال
	حکام صفویه		
	از هزار و پانصد هفتاد و شش	مطابق نهصد هشتاد و چهار	
	تا هزار و پانصد نود و چهار	مطابق هزار و سه	هیجده سال
	باز طایفهٔ بادوسپانی کجوری مسلط شده		
جهانگیر دوم	از هزار و پانصد نود و چهار	مطابق هزار و سه	
	تا هزار و پانصد نود و هفت	مطابق هزار و شش	سه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت

فی الواقع در اوایل این سال پادوسپانان در نور و کجور منقرض شده و شاه عباس بزرگ بر این نواحی استیلا یافته حاکم مامور هر ناحیه کرد

اما سلسلهٔ گاوباره دابویه که در گیلان و طبرستان سلطنت داشته بشرح ذیل در ممالک مزبوره حکمرانی کرده اند

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
دابویه	از ششصد و شصت	مطابق چهل	
	تا ششصد و هفتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت	هفده سال
خورشید اول	از ششصد و هفتاد و شش	مطابق پنجاه و هفت	
	تا هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	چهل و یک سال
فرخان	از هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	
	تا هفتصد و سی و سه	مطابق صد و پانزده	هفده سال
دادمهر	از هفتصد و سی و سه	مطابق صد و پانزده	
	تا هفتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک	شش سال
خورشید دوم	از هفتصد و سی و هشت	مطابق صد و بیست و یک	
	تا هفتصد و شصت و شش	مطابق صد و چهل و نه	بیست و نه سال

از سنهٔ هفتصد و شصت و شش میلادی مطابق صد و چهل و نه هجری گیلان و یک قسمت عمدهٔ طبرستان بتصرف خلفاء عباسی در آمده تا اواسط مائه نهم میلادی که نیز اواسط قرن سیم هجری باشد در آن وقت که وهسوذان در گیلان نایب خلیفهٔ عباسی بود دولت علویین در طبرستان شروع شد یعنی حسن بن زید بن اسمعیل معروف بداعی کبیر در سال هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق دویست و پنجاه هجری خروج کرده بر طبرستان و دیلم استیلا یافت و سادات علوی دو شعبه شدند و تا نهصد و بیست و هشت مسیحی مطابق سیصد و شانزده هجری در گیلان و طبرستان و دیلم حکومت داشتند بشرح ذیل

علویهای حسنی

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
حسن بن زید داعی کبیر	از هشتصد و شصت و چهار	مطابق دویست و پنجاه	
	تا هشتصد و هشتاد و چهار	مطابق دویست و هفتاد و یک	بیست و یک سال
محمد	از هشتصد و هشتاد و چهار	مطابق دویست و هفتاد و یک	
	تا نهصد	مطابق دویست و هشتاد و هشت	هفده سال

حکام سامانی

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
	از نهصد	مطابق دویست و هشتاد و هشت	
	تا نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	سیزده سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت

علویهای حسینی

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ابو محمد حسن الاطروش	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و شانزده	مطابق سیصد و چهار	سه سال
حسن بن قاسم	از نهصد و سیزده	مطابق سیصد و یک	
	تا نهصد و بیست و هشت	مطابق سیصد و شانزده	شانزده سال
ابو الحسن احمد	از نهصد و شانزده	مطابق سیصد و چهار	
	تا نهصد و بیست و سه	مطابق سیصد و یازده	هشت سال
ابو القاسم جعفر	از نهصد و شانزده	مطابق سیصد و چهار	
	تا نهصد و بیست و چهار	مطابق سیصد و دوازده	هشت سال
ابو علی محمد	از نهصد و بیست و چهار	مطابق سیصد و دوازده	
	تا نهصد و بیست و هشت	مطابق سیصد و شانزده	چهار سال
ابو جعفر	در همان سنهٔ نهصد و بیست و هشت		

در سنهٔ نهصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری سادات حسینی طبرستان و دیلم را طایفهٔ آل زیار کلان بر انداختند اگر چه از نژاد حسن الاطروش تا زیدی بعضی ملوکان کوچک گیلان و طبرستان و دیلم حکومت میکردند

باوندیه

چنانکه ذکر شد باو ابن شاپور ابن کیوس در سنهٔ ششصد و شصت و پنج میلادی مطابق سال چهل و پنج هجری در یک قسمت مازندران بسلطنت منتخب شد و اصل و سر سلسلهٔ سلاطین مازندران که معروف بملک الجبال بوده اند گردید و فهرست تاریخ سلاطین باوندیه و مدت ملک ایشان از قرار ذیل میباشد

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
باو	از ششصد و شصت و پنج	مطابق چهل و پنج	
	تا ششصد و هفتاد و نه	مطابق شصت	پانزده سال
بلاش با ولاش که غاصب بود	از ششصد و هفتاد و نه	مطابق شصت	
	تا ششصد و هشتاد و هفت	مطابق شصت و هشت	هشت سال
سرخاب اول پسر باو	از ششصد و هشتاد و هفت	مطابق شصت و هشت	
	تا هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	سی سال
مهر مردان	از هفتصد و شانزده	مطابق نود و هشت	
	تا هفتصد و پنجاه و پنج	مطابق صد و سی و هشت	چهل سال
سرخاب دوم	از هفتصد و پنجاه و پنج	مطابق صد و سی و هشت	
	تا هفتصد و هفتاد و چهار	مطابق صد و پنجاه و هشت	بیست سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شروین اول	از هفتصد و هفتاد و چهار تا هفتصد و نود و هفت	مطابق صد و پنجاه و هشت مطابق صد و هشتاد و یک	بیست و چهار سال
توضیح این شروین همان است که اسم خود را بکوه طرف جنوب سواد کوه داده و آن کوه حالا معروف بشلفین میباشد			
شهریار اول	از هفتصد و نود و نه تا هشتصد و بیست و شش	مطابق صد و هشتاد و سه مطابق دویست و یازده	بیست و هفت سال
جعفر	از هشتصد و بیست و شش تا هشتصد و سی و هفت	مطابق دویست و یازده مطابق دویست و بیست و سه	سیزده سال
قارن	از هشتصد و سی و هفت تا هشتصد و شصت و هفت	مطابق دویست و بیست و سه مطابق دویست و پنجاه و چهار	سی و یک سال
رستم	از هشتصد و شصت و هفت تا هشتصد و نود و پنج	مطابق دویست و پنجاه و چهار مطابق دویست و هشتاد و دو	بیست و نه سال
شروین دوم	از هشتصد و نود و پنج تا نهصد و بیست و نه	مطابق دویست و هشتاد و دو مطابق سیصد و هفده	سی و پنج سال
شهریار دوم	از نهصد و بیست و نه تا نهصد و شصت و پنج	مطابق سیصد و هفده مطابق سیصد و پنجاه و پنج	سی و هشت سال
دارا	از نهصد و شصت و پنج تا نهصد و هفتاد و دو	مطابق سیصد و پنجاه و پنج مطابق سیصد و شصت و دو	هفت سال
شهریار رستم	از نهصد و هفتاد و دو تا هزار و شش	مطابق سیصد و شصت و دو مطابق سیصد و نود و هفت	سی و پنج سال

اینطایفه که معروف بباوندیه کوسیه بودند در سال هزار و شش میلادی مطابق سیصد و نود و هفت هجری بواسطهٔ آل زیار گیلان منقرض شدند و بعد در سنهٔ هزار و هفتاد و سه میلادی مطابق چهارصد و شصت و شش هجری از اینطایفه باوندیه سلالهٔ دیگر در کوهستان رویگیلان تشکیل یافت

باوندیه سپهبدیه

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
حسام الدوله شهریار	از هزار و هفتاد و سه تا هزار و صد و هفت	مطابق چهارصد و شصت و شش مطابق پانصد و یک	سی و پنج سال
نجم الدوله قارن	از هزار و صد و هفت تا هزار و صد و چهارده	مطابق پانصد و یک مطابق پانصد و هشت	هفت سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شمس الملوک رستم اول	از هزار و صد و چهارده تا هزار و صد و هجده	مطابق پانصد و هشت مطابق پانصد و دوازده	چهار سال
علاء الدوله علی	از هزار و صد و هجده تا هزار و صد و سی و هشت	مطابق پانصد و دوازده مطابق پانصد و سی و سه	بیست و پنج سال
قاضی رستم	از هزار و صد و سی و هشت تا هزار و صد و شصت و دو	مطابق پانصد و سی و سه مطابق پانصد و پنجاه و هشت	بیست و پنج سال
علاء الدوله حسن	از هزار و صد و شصت و دو تا هزار و صد و هفتاد و دو	مطابق پانصد و پنجاه و هشت مطابق پانصد و شصت و هشت	یازده سال
حسام الدوله اردشیر	از هزار و صد و هفتاد و دو تا هزار و دویست و پنج	مطابق پانصد و شصت و هشت مطابق ششصد و دو	سی و چهار سال
شمس الملوک رستم سیم	از هزار و دویست و پنج تا هزار و دویست و نه	مطابق ششصد و دو مطابق ششصد و شش	چهار سال

در این سال باوندیه طبقهٔ ثانی معروف بباوندیه سپهبدیه مغلوب و مقهور ابو الرضا حسن بن ابو رضا از سادات علوی شدند ابو الرضا آنها را از این قطر خارج ساخت تا در هزار و دویست و سی و هفت میلادی مطابق ششصد و سی و پنج هجری مجدداً از اینطایفه شعبه باسم کینخواریه در آمل مسلط شدند و سلطنت کردند و کینخواریه شعبهٔ سیم باوندیه میباشند و سنین سلطنت آنها از قرار ذیل است

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ابو الملوک حسام الدوله اردشیر	از هزار و دویست و سی و هفت تا هزار و دویست و چهل و نه	مطابق ششصد و سی و پنج مطابق ششصد و چهل و هفت	سیزده سال
شمس الملوک محمد	از هزار و دویست و چهل و نه تا هزار و دویست و شصت و پنج	مطابق ششصد و چهل و هفت مطابق ششصد و شصت و چهار	هفده سال
علاء الدوله علی	از هزار و دویست و شصت و پنج تا هزار و دویست و هفتاد و شش	مطابق ششصد و شصت و چهار مطابق ششصد و هفتاد و پنج	یازده سال
تاج الدوله یزدجرد	از هزار و دویست و هفتاد و شش تا هزار و دویست و نود و هشت	مطابق ششصد و هفتاد و پنج مطابق ششصد و نود و هشت	بیست و سه سال
ناصر الدوله شهریار	از هزار و دویست و نود و هشت تا هزار و سیصد و چهارده	مطابق ششصد و نود و هشت مطابق هفتصد و چهارده	هفده سال
رکن الدوله کیخسرو	از هزار و سیصد و چهارده تا هزار و سیصد و بیست و هفت	مطابق هفتصد و چهارده مطابق هفتصد و بیست و هشت	چهارده سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
شرف الملوک	از هزار و سیصد و بیست و هفت	مطابق هفتصد و بیست و هشت	
	تا هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	هفت سال
فخر الدوله حسن	از هزار و سیصد و سی و سه	مطابق هفتصد و سی و چهار	
	تا هزار و سیصد و چهل و نه	مطابق هفتصد و پنجاه	هفده سال

این طایفه هم که باوند به کینخواریه باشند در این سال که هزار و سیصد و چهل و نه میلادی و مطابق هفتصد و پنجاه هجری باشد بدست کیا افراسیاب چلاوی که از هزار و سیصد و چهل و نه میلادی مطابق هفتصد و پنجاه هجری تا هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق هفتصد و شصت هجری در آمل سلطنت میکرد منقرض شد

در سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت مطابق هفتصد و شصت هجری اغلب بلوکات و نواحی مازندران بتصرف سادات مرعشی در آمد اما باز از طایفه کیا افراسیاب در بعضی از آبادیهای کوهستانی میزیستند و گاهگاه بجلگه مازندران هم دست تطاول دراز میکردند و چپاول مینمودند و از آنجمله بود کیا فخر الدین در ساری و اسکندر شیخی در آمل و آخر شخص از طایفه کیا حسین کیا نام داشت در سال هزار و پانصد و چهار میلادی مطابق نهصد و ده هجری در گذشت

سادات مرعشی

سادات مرعشی از مرعش بمازندران مهاجرت کرده بودند و ابتدای سلطنت آنها از سال هزار و سیصد و پنجاه و هشت میلادی است مطابق هفتصد و شصت هجری و سر سلسله این طایفه سید قوام الدین که ذکر او مشروحاً در کتاب ثبت شده سلاله او در ساری و آمل و میان رود و فره تنکان و بارفروش و سایر امصار مازندران باختلاف در کمال تسلط حکومت میکردند و همه از بنی عم خود که در ساری بود تمکین داشتند و فهرست تاریخ آنها از قرار ذیل است

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید قوام الدین	از هزار و سیصد و پنجاه و هشت	مطابق هفتصد و شصت	
	تا هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	بیست و یکسال
کمال الدین	از هزار و سیصد و هفتاد و نه	مطابق هفتصد و هشتاد و یک	
	تا هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج	پانزده سال

بعد از کمال الدین دو نفر از جانب گورکانیها سلطنت کردند و در عداد سادات مرعشی نبودند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
جمشید بن قارن	از هزار و سیصد و نود و دو	مطابق هفتصد و نود و پنج	
	تا هزار و چهار صد و دو	مطابق هشتصد و پنج	ده سال
شمس الدین غوری	از هزار و چهار صد و دو	مطابق هشتصد و پنج	
	تا هزار و چهار صد و پنج	مطابق هشتصد و هشت	سه سال

بعد باز سادات مرعشی بسلطنت پرداختند بشرح ذیل

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید علی	از هزار و چهار صد و شش تا هزار و چهار صد و نه	مطابق هشتصد و نه مطابق هشتصد و دوازده	سه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
مرتضی اول	از هزار و چهار صد و نه	مطابق هشتصد و دوازده	
	تا هزار و چهار صد و ده	مطابق هشتصد و سیزده	یکسال
ایضاً سید علی که مجدداً بسلطنت رسید	از هزار و چهار صد و ده	مطابق هشتصد و سیزده	
	تا هزار و چهار صد و هیجده	مطابق هشتصد و بیست و یک	هشت سال
مرتضی دویم	از هزار و چهار صد و هیجده	مطابق هشتصد و بیست و یک	
	تا هزار و چهار صد و سی و سه	مطابق هشتصد و سی و هفت	شانزده سال
محمد	از هزار و چهار صد و سی و سه	مطابق هشتصد و سی و هفت	
	تا هزار و چهار صد و پنجاه و دو	مطابق هشتصد و پنجاه و شش	نوزده سال
عبد الکریم اول	از هزار و چهار صد و پنجاه و دو	مطابق هشتصد و پنجاه و شش	
	تا هزار و چهار صد و شصت	مطابق هشتصد و شصت و پنج	نه سال
عبد الله اول	از هزار و چهار صد و شصت	مطابق هشتصد و شصت و پنج	
	تا هزار و چهار صد و شصت و هشت	مطابق هشتصد و هفتاد و سه	هشت سال
زین العابدین	از هزار و چهار صد و شصت و هشت	مطابق هشتصد و هفتاد و سه	
	تا هزار و چهار صد و هفتاد و پنج	مطابق هشتصد و هشتاد	هفت سال
عبد الکریم دویم	از هزار و چهار صد و هفتاد و پنج	مطابق هشتصد و هشتاد	
	تا هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق نهصد و سی و دو	پنجاه و یکسال

مقارن این سنوات آقا رستم روزافزون غاصب سلطنت که از هزار و پانصد و ده میلادی مطابق نهصد و شانزده استیلا یافته اسباب اختلال کار حکمرانی سادات مرعشی بود

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
سید شاهی	از هزار و پانصد و بیست و پنج	مطابق نهصد و سی و دو	
	تا هزار و پانصد و سی و دو	مطابق نهصد و سی و نه	هفت سال
آقا محمد روزافزون غاصب که قسمتی از مملکت سادات مرعشی را بتغلب متصرف بود	از هزار و پانصد و یازده	مطابق نهصد و هفده	
	تا هزار و پانصد و چهل و شش	مطابق نهصد و پنجاه و سه	سی و شش سال
سید عبد الله دویم مرعشی	از هزار و پانصد و چهل و شش	مطابق نهصد و پنجاه و سه	
	تا هزار و پانصد و پنجاه و هشت	مطابق نهصد و شصت و شش	سیزده سال
سید مراد	از هزار و پانصد و پنجاه و هشت	مطابق نهصد و شصت و شش	
	تا هزار و پانصد و هشتاد و یک	مطابق نهصد و هشتاد و نه	بیست و سه سال

در اینسال که هزار و پانصد و هشتاد و یک میلادی مطابق نهصد و هشتاد و نه هجری است سلاطین صفویه

جلوس — تاریخ میلادی — تاریخ هجری — مدت سلطنت

بممالک طبرستان و مازندران مسلط شدند و سادات مرعشی را برانداختند

سادات هزارجریبی

سادات هزارجریبی اگرچه با مرعشیها بنی عم بودند امّا نزد یک طایفه و سر سلسلهٔ هزارجریبیها سید عماد بود که از طرف امیر تیمور در هزارجریب حکومت یافت اولاد سید عماد بدو شعبه منقسم شدند رضی الدین و جبریلی و آخر شخص شعبهٔ رضی الدینی سید حسین نام داشت در هزار و پانصد و بیست و دو میلادی مقارن نهصد و بیست و نه هجری بامر پادشاه صفوی مقتول شد امّا شعبهٔ جبریلی سید روح الله در هزار و پانصد و بیست میلادی مطابق نهصد و بیست و هفت هجری درگذشت و پسرش عبدالله نیز در هزار و پانصد و بیست و هفت میلادی مطابق نهصد و سی و چهار هجری از سرای دیگر گرفت و از این شعبه سید هرون و سید معین الدین و سید هاشم و سید حسن تا هزار و پانصد و شصت و پنج میلادی مطابق نهصد و هفتاد و سه هجری در کار حکومت بوده اند

سلالهٔ طغاتیموری

این سلسله که در بعضی از بلاد ایران مسلط بودند و شیخ حسن جلایر آنها را مقهور نمود بمازندران پناه بردند و در یک قسمت این مملکت سکنی گرفتند و اغلب با سربداریه می جنگیدند والحاله هذه تا سنه هزار و چهارصد و نه میلادی مطابق هشتصد و دوازده هجری در استرآباد سلطنت داشتند و سر سلسلهٔ آنها طغاتیمور بود و فهرست تاریخ سلطنت آنها از قرار ذیل است

طغاتیمور	از سنه هزار و سیصد سی و هشت		مطابق هفتصد سی و نه		
	تا هزار و سیصد پنجاه و سه		مطابق هفتصد پنجاه و سه		پانزده سال
ولی ابن علی هندو صاحب سلطنت	از هزار و سیصد پنجاه و سه		مطابق هفتصد پنجاه و سه		
	تا هزار و سیصد هشتاد و چهار		مطابق هفتصد هشتاد و شش		سی و دو سال
پیرک طغاتیموری	از هزار و سیصد هشتاد و چهار		مطابق هفتصد هشتاد و شش		
	تا هزار و چهارصد و هفت		مطابق هشتصد و ده		بیست و چهار سال
علی طغاتیموری	از هزار و چهارصد و هفت		مطابق هشتصد و ده		
	تا هزار و چهارصد و نه		مطابق هشتصد و دوازده		دو سال

در این سال گورکانیها بر استرآباد مسلط شدند و طغاتیموریها را برانداختند.

سلالهٔ وهسودانی پاجستانی

چنانکه پیشتر ذکر شد گیلان جزو سلطنت طاهریان گاه و پارهٔ دیالمه بود در سال هفتصد و شصت و شش میلادی مطابق صد و چهل و نه هجری گیلان و یک قسمت از طبرستان مطیع سلطنت خلفای بنی عباس گردید در اواسط مائه سیم وهسودان بسلطنت رسید امّا سال جلوسش معلوم نیست و وهسودان سر سلسلهٔ طایفهٔ وهسودانی پاجستانی بوده و در سال هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق دویست و پنجاه و یک هجری وفات نموده بعد از و پسرش جستان از سنه هشتصد و شصت و پنج

جلوس — تاریخ میلادی — تاریخ هجری — مدت سلطنت

میلادی مطابق دویست و پنجاه و یک هجری تا نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری تقریبا مدت پنجاه و دو سال سلطنت نمود بعد از او علی ابن وهسودان از نهصد و شانزده میلادی مطابق سیصد و چهار هجری حکمرانی داشت و سال فوتش معلوم نیست بعد از علی ابن وهسودان سه نفر دیگر هم از این سلسله حکمرانی کردند اسامی آنها خسرو فیروز و مهدی بوده امّا تاریخ ابتدای سلطنتشان معلوم است نه سال وفاتشان همینقدر معین است که مهدی آخر شخص این سلسله بدست محمد ابن مظفر کشته شد

سلسلهٔ مظفریه یا سالاریه

محمد ابن مظفر — محمد ابن مظفر در نهصد و چهل و یک میلادی مطابق سیصد و سی هجری درگذشت

سالار مرزبان ابن مظفر	از نهصد و چهل و یک		مطابق سیصد سی		
	تا نهصد پنجاه و هفت		مطابق سیصد چهل و شش		شانزده سال
جستان اول	از نهصد پنجاه و هفت		مطابق سیصد چهل و شش		
	تا نهصد و شصت		مطابق سیصد چهل و نه		سه سال
وهسودان اول	از نهصد و شصت		مطابق سیصد چهل و نه		

الی غیر معلوم

جستان دوم	از هزار و سی و هشت	مطابق چهارصد و سی	

الی غیر معلوم

ابومنصور وهسودان دوم — سال جلوس ابومنصور وهسودان دوم معلوم نیست امّا فوتش در هزار و شصت و چهار میلادی مطابق چهارصد پنجاه و هفت هجری بوده و در اینسال طایفهٔ سالاریه بدست سلاجقه منقرض شدند و یک قسمت از گیلان را سلاجقه تصرف نمودند قسمت دیگر را اسماعیلیها مسخر کردند

سلالهٔ زیاریه دیلمی

مرداویج ابن زیار در سال نهصد و بیست و هشت میلادی مطابق سیصد و شانزده هجری بر سادات طبرستان غالب آمد و در سنه نهصد و سی و یک میلادی مطابق سیصد و نوزده هجری جرجان را گرفت و آخر پادشاه جرجان حسن کاکی بود که از نهصد و بیست و دو میلادی مطابق سیصد و ده هجری تا نهصد و بیست و هفت میلادی مطابق سیصد و پانزده هجری سلطنت میکرد و بعد از و اسفار ابن شیرویه از نهصد و بیست و هفت میلادی مطابق سیصد و پانزده هجری تا نهصد و سی و یک میلادی مطابق سیصد و نوزده هجری در جرجان مسلط بود از آن پس این ولایت هم بتصرف آل زیار درآمد و فهرست تاریخ این طبقه از قرار ذیل است

مرداویج ابن زیار	از نهصد و بیست و شش تا نهصد و سی و پنج		مطابق سیصد و شانزده مطابق سیصد و بیست و چهار		نه سال
ظاهر الدوله وشمگیر که دشمگیر هم ضبط کرده اند	از نهصد و سی و پنج تا نهصد و شصت و هفت		مطابق سیصد و بیست و چهار مطابق سیصد پنجاه و هفت		سی و سه سال

جلوس	تاریخ میلادی	تاریخ هجری	مدت سلطنت
ظهیر الدوله بیستون	از نهصد و شصت و هفت تا نهصد و هفتاد و شش	مطابق سیصد و پنجاه و هفت مطابق سیصد و شصت و شش	نه سال
شمس المعالی قابوس	از نهصد و هفتاد و شش تا هزار و دوازده	مطابق سیصد و شصت و شش مطابق چهارصد و سه	سی و هفت سال
فلک المعالی منوچهر	از هزار و دوازده تا هزار و بیست و نه	مطابق چهارصد و سه مطابق چهارصد و بیست	هفده سال
انوشیروان	از هزار و بیست و نه تا هزار و چهل و نه	مطابق چهارصد و بیست مطابق چهارصد و سی و چهار	چهارده سال
کیکاوس	از هزار و چهل و دو تا هزار و شصت و نه	مطابق چهارصد و سی و چهار مطابق چهارصد و شصت و دو	بیست و هشت سال
گیلانشاه	از هزار و شصت و نه تا هزار و هفتاد و هفت	مطابق چهارصد و شصت و دو مطابق چهارصد و هفتاد	هشت سال

بعد از آن سلاطین غزنوی و آل بویه آل زیاد را منقرض ساختند

سلاطین دیلمی از آل بویه اهل دیلم بوده اند و بعقیدهٔ بعضی اسپاهبدیه باقی ماندهٔ سلسلهٔ بزرگ کادوسی و زکه ذکر شد میباشند سر سلسلهٔ اسپاهبدیه ابو شجاع بویه در کوهستان ما بین دیلم و قزوین در ده ذی ... زندگی میکرد و با مرداویج ابن زیاد متحد و یار بلکه در تحت او متحد بود چنانکه ابو الحسن پسر ابو شجاع از جانب مرداویج در کرج ابود لف که استانهٔ حالیهٔ عراق است حکومت مینمود و ابتداء بروز اسپاهبدیه قدرت هم از همان کرج شد و از سنه نهصد و سی و دو میلادی مطابق سیصد و بیست هجری بعد ها در اغلب ممالک ایران سلطنت داشتند و از سال نهصد و چهل و پنج میلادی مطابق سیصد و سی و چهار هجری در دربار خلفای بغداد لقب امیر الامرائی یافتند و قدرت در این خانواده بود تا سنه هزار و نود و چهار میلادی مطابق چهارصد و هشتاد و سه هجری و آخر شخص این سلسله ابو علی کیخسرو بوده چون اصلاً از طوایف گیلان و مازندران و طبرستان بودند مختصر اشاره از آنها رفت و تفصیل آن چون خارج از موضع تاسف بدان نپرداختیم ❁ انتهی

تمت بتاریخ روز یکشنبه هفدهم شهر صفر المظفر از شهور سنه هزار و سیصد و دوازده

هجری در دار الطباعهٔ دولتی کتبه العبد محمد صادق تویسرکانی

سنه ۱۳۱۲

فهرست اسامی سلاطین قاجاریه انار الله برهانهم

السلطان بن السلطان فتحعلیخان	ولادت سنه ۱۰۹۲	جلوس سنه ۱۱۳۳	مدت سلطنت شش سال	رحلت سنه ۱۱۳۹	عمر چهل و دو سال	مدفن در خواجه ربیع
محمد حسن شاه	ولادت سنه ۱۱۲۷	جلوس سنه ۱۱۶۰	مدت سلطنت هشت سال	رحلت سنه ۱۱۷۲	عمر چهل و پنج سال	مدفن حضرت عبد العظیم
شاه حسینقلی ملقب بجهانسوز شاه	ولادت سنه ۱۱۶۴	جلوس سنه ۱۱۸۴	مدت سلطنت هفت سال	رحلت سنه ۱۱۹۱	عمر بیست و هفت سال	مدفن استرآباد
آقا محمد شاه مرحوم	ولادت سنه ۱۱۵۵	جلوس سنه ۱۱۹۳	مدت سلطنت هیجده سال	رحلت سنه ۱۲۱۱	عمر پنجاه و شش سال	مدفن نجف اشرف
فتحعلی شاه مبرور	ولادت سنه ۱۲۸۵	جلوس در طهران سنه ۱۲۱۲	مدت سلطنت سی و هشت سال و پنج ماه	رحلت سنه ۱۲۵۰	عمر شصت و چهار سال و چهار ماه	مدفن قم
نایب السلطنه عباس میرزای مرحوم	ولادت سنه ۱۲۰۳			رحلت در خراسان سنه ۱۲۴۹	عمر چهل و پنج سال و شش ماه	مدفن در مشهد مقدس
محمد شاه طاب ثراه	ولادت سنه ۱۲۲۲	جلوس سنه ۱۲۵۰	مدت سلطنت چهارده سال و سه ماه	رحلت سنه ۱۲۶۴	عمر چهل و یکسال و یازده ماه	مدفن در قم

سلطنت عظمی

السلطان بن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان
ناصر الدین شاه صاحبقران بن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا
ابن خاقان فتحعلیشاه بن حسینقلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن فتحعلیخان
ابن میرشاه قلیخان بن محمد ولیخان بن مهدیخان بن محمد قلیخان قاجار خلد الله ملکه و دولته

تولد همایون

شب شنبه ششم صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و چهل و هفت من الهجرة المقدسة النبویة صلی الله علیه و آله

جلوس همایون بر تخت سلطنت

روز یکشنبه هیجدهم شهر شوال المکرم سنه یکهزار و دویست و شصت و چهار در دار السلطنه تبریز

جلوس مبارک بر تختگاه سلطنت در دار الخلافه ناصری

در شب شنبه بیست و دوم شهر ذی القعدة الحرام سنه هزار و دویست و شصت و چهار که الحال چهل و هفت سال تمام است بالاستقلال مع الشوکة و العظمة و الاجلال سلطنت و جهانبانی میفرمایند

ابناء سلطنت

نواب مستطاب اشرف امجد والا شاهنشاهزاده اعظم ولیعهد جاوید مهد دولت علیه مظفر الدین میرزا ادام الله اقباله العالی
تولد روز جمعه چهاردهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و شصت و نه من الهجرة المقدسه
نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان دولت علیه سلطان مسعود میرزا ادام الله اقباله العالی تولد یوم بیستم شهر صفر المظفر سنه یکهزار و دویست و شصت و شش من الهجرة
نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه دولت علیه امیر کبیر وزیر جنگ کامران میرزا ادام الله اقباله العالی تولد روز نوزدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه یکهزار و دویست و هفتاد و دو من الهجرة
نواب اشرف والا سالار السلطنه نصرة الدین میرزا تولد روز دوشنبه سیزدهم شهر جمادی الثانیه سنه یکهزار و دویست و نود و نه
نواب اشرف والا محمد رضا میرزا رکن السلطنه تولد روز پنجشنبه شانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۳۰۱
نواب اشرف والا حسینعلی میرزا یمین الدوله تولد شب دوشنبه شانزدهم محرم الحرام سنه ۱۳۰۸
نواب اشرف والا سلطان احمد میرزا عضد السلطنه تولد شب هیجدهم شهر ذی القعدة الحرام سنه ۱۳۰۸

نواب اشرف والا محمد تقی میرزا عین السلطنه تولد شب سه شنبه هفتم جمادی الثانی سنه ۱۳۱۰

نواده های سلطنت

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ولیعهد

نواب والا اعتضاد السلطنه محمد علی میرزا تولد یوم چهاردهم ربیع الثانی سنه ۱۲۸۹ نواب والا املاک منصور میرزا شعاع السلطنه نواب والا ابو الفتح میرزا نواب والا ابو الفضل میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا ظل السلطان

نواب والا جلال الدوله سلطان حسین میرزا تولد در سنه ۱۲۸۵ نواب والا هرمز میرزا نواب والا سلطان محمود میرزا نواب والا امیر تیمور میرزا نواب والا سلطان فریدون میرزا

اولاد نواب مستطاب اشرف امجد والا نایب السلطنه

نواب والا سلطان ملک میرزا تولد روز هشتم شهر ربیع الثانی سنه ۱۳۰۹

اولاد مرحوم جلال الدوله

نواب والا مهدیقلی میرزا

بنات سلطنت

نواب علیه عالیه افسر الدوله تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه عصمة الدوله تولد در سنه ۱۲۷۳
نواب علیه عالیه والیه تولد در سنه ۱۲۷۰
نواب علیه عالیه ضیاء السلطنه تولد در سنه ۱۲۷۲
نواب علیه عالیه بانوی عظمی تولد در سنه ۱۲۷۱
نواب علیه عالیه فروغ الدوله تولد در سنه ۱۲۷۹
نواب علیه عالیه ایران الملوک تولد در سنه ۱۲۹۸
نواب علیه عالیه اختر الدوله تولد در سنه ۱۲۹۵
نواب علیه عالیه فخر السلطنه تولد در سنه ۱۲۹۹
نواب علیه عالیه تاج السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۱
نواب علیه عالیه شرف السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۳
نواب علیه عالیه عز السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۴
نواب علیه عالیه قدرة السلطنه تولد در سنه ۱۳۰۸

اخوان سلطنت

نواب والا عباس میرزا ملک آرا امیر تومان
نواب والا اعز الدوله عبد الصمد میرزا
نواب والا رکن الدوله محمد تقی میرزا

اخوات سلطنت

نواب علیه عالیه عزة الدوله نواب علیه عالیه عزیز الدوله

اولاد خاقان مغفور

نواب والا اعضاد الدوله سلطان احمد میرزا نواب والا محمد هادی میرزا نواب والا اجلال نوذر میرزا امیر تومان حکمران شاهرود و بسطام

امیرزادگان عظام

بنی اخوان ارشد سلطنت

نواب محمد میرزا امیر تومان ولد نواب والا عباس میرزا ملک آرا
نواب عین الملک علینقی میرزا امیر تومان ولد نواب والا رکن الدوله امیرزاده نصر الله میرزا ولد نواب رکن الدوله امیرزاده اسد الله میرزا ولد ایضا امیرزاده محمود میرزا ولد نواب ایضا امیرزاده رضا قلی میرزا ولد نواب ایضا
نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا امیر تومان ولد نواب والا اعز الدوله امیرزاده قهرمان میرزا اجودان حضور ولد نواب والا اعز الدوله

بنی شاهزادگان کرام از قرار سنه ماضیه

نواب عماد الدوله بدیع الملک میرزا والی عراق نواب مؤید الدوله ابو الفتح میرزا والی مملکت خراسان نواب محمد حسین میرزای امیر آخور نواب ضیاء الدوله نوشیروان میرزا امیر تومان حکمران سمنان و دامغان نواب حشمة الدوله عبد الله میرزا امیر تومان والی لرستان نواب حاجی بهاء الدوله ساسان میرزا امیر تومان نواب عمید الدوله کیومرث میرزا والی استرآباد و گرگان نواب معز الدوله اسمعیل میرزا نواب نصرة السلطنه روح الله میرزا نواب حاجی حسام السلطنه ابو النصر میرزا امیر تومان والی عربستان نواب شعاع الدوله حاجی سلیمان میرزا امیر تومان نواب فرمانفرما عبد الحسین میرزا امیر تومان پیشکار حضرت ولیعهد نواب حاجی سهام الملک مهدیقلی میرزا نواب سیف الدوله سلطان محمد میرزا آجودان مخصوص حضور مبارک نواب امیرخان میرزا روح الله میرزا امیر تومان حاکم خمسه و سردار عساکر خمسه نواب سلطان عبد المجید میرزا عین الدوله امیر تومان امیر آخور حضرت ولیعهد

نواب معتمد الدوله عبد العلی میرزا امیر تومان نواب سلطان حسین میرزا نیر الدوله امیر تومان حکمران نیشابور و سبزوار و سرولایت وغیره نواب محمد حسن میرزا معتضد الدوله ولد مرحوم مهدیقلی میرزا نواب محمد حسن میرزا معتضد السلطنه امیر تومان پیشخدمت حضور همایون عبد الحسین میرزا شمس الشعراء حاجی ابو الفضل میرزا ولد مرحوم ظل السلطان حاجی جهاندار میرزا ولد مرحوم جهانشاه میرزا حاجی نصر الله میرزا ولد مرحوم سیف الله میرزا حاجی فریدون میرزا حاجی محمد حسین میرزای حشمة السلطنه امیر تومان خلف مرحوم امام وردی میرزای کشیکچی باشی حاجی محمد مهدی میرزای مؤید السلطنه پسر مرحوم مؤید الدوله حسام الدین میرزا پسر مرحوم محمد رضا میرزا نادر میرزا ولد مرحوم اردشیر میرزای رکن الدوله علیمحمد میرزا سرتیپ ولد مرحوم خانلر میرزا اکبر میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا غلامحسین میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا اسحق میرزا ولد مرحوم رکن الدوله یحیی میرزا سرتیپ ولد خلف مرحوم سیف الملوک میرزا امیرزاده مرتضی قلی میرزا سرتیپ قلی ولد مرحوم عماد الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا امیر مجد الدین میرزا ولد مرحوم ایضا سلطان ابراهیم میرزا مشکوة الدوله ولد مرحوم ایضا سلطان اسمعیل میرزا ولد مرحوم ایضا آقا میرزا ولد مرحوم ایضا محمد باقر میرزا ولد مرحوم معز الدوله فضل الله میرزا ولد مرحوم ایضا محمد کاظم میرزا ولد مرحوم ایضا محمد جعفر میرزا ولد مرحوم ایضا قربانعلی میرزا ولد مرحوم ایضا ارسلان میرزا سرتیپ ولد مرحوم شجاع الدوله میرزا امیر اصلان میرزا سرتیپ ولد مرحوم ایضا ادریس میرزا ولد یحیی میرزا محمد علی میرزا ولد ایضا محمد کاظم میرزا ولد ارسلان میرزا محمد علی میرزا ولد حاجی نصر الله میرزا حسنعلی میرزا ولد ایضا محمد علی میرزای مشکوة الملک ولد مرحوم حاجی خسرو میرزا حاجی مسعود میرزا ولد مرحوم جهانگیر میرزا حاجی محمد حسین میرزا ولد مرحوم ایضا کامران میرزا ولد مرحوم سیف الدوله جلال الدین میرزا ولد مرحوم ایضا وغیره وغیره

شاهزادگان و امراء و خوانین و آقایان ایل جلیل قاجار

که در دایرهٔ جناب مستطاب اجل اکرم عضدالملک وزیر حضور همایون هستند

شاهزادگان وغیرهم که در جزو خوانین قاجار منظورند

نواب محمد شریف میرزا سرتیپ محمدعلی میرزا سرتیپ
ولد مرحوم مؤید الدوله محمدجعفر میرزا سرتیپ ولد مرحوم
معزالدوله محمدصادق میرزا حبیب الله میرزا شاهرخ
میرزا فرخ میرزا محمدحسین میرزا عبدالرحیم
میرزا حاجی سیف الله میرزا شجاع الدین میرزا
حسینعلی میرزا ابراهیم میرزا محمد مهدی میرزا
سلطان اویس میرزا جلال الدین میرزا عیسی خان
حیدرخان سرتیپ محمدتقی خان سرتیپ علی اکبرخان
عباس خان علی اصغرخان محمودخان محمدحسینخان

طایفهٔ بنی اعمام قوانلو

خلیل الله خان رئیس و سرتیپ غلامحسین خان حاجی مصطفی
خان محمداسمعیل خان محمدقلیخان محمدعلیخان محمدحسینخان

طایفهٔ حاجی مهدیقلیخانی

حسینقلی خان میرپنجه نجفقلی خان رئیس و سرتیپ علیخان
سرتیپ محمدقلیخان محمدناصرخان سرتیپ محمدقلیخان
قاضی سلیمانخان سرتیپ صادق خان عبدالله خان
کاظم خان سلیمان خان یوسف خان علیمحمدخان

طایفهٔ قزل ایاغ

محمدحسینخان سرتیپ احمدخان رئیس نورالله
خان محمدصادق خان علیمحمدخان غلامرضا
خان قربانخان محمدقاسمخان

طایفهٔ دولو

حاجی محمدحسینخان رئیس و سرتیپ محمدخان بهاءالسلطنه محمدصادق
خان شهاب الدوله محمدقاسمخان محمدخان ابوالحسن خان
عباسعلیخان سرتیپ امان الله خان محمدخان سرتیپ میرزا محمد
محمدعلیخان عبدالباقیخان عبدالعلیخان ابوالقاسمخان محسن خان

طایفهٔ عزالدینلو

حبیب الله خان محمدقاسمخان محمدکریمخان
غلامحسین خان رحیمخان غلامحسینخان

طایفهٔ شامبیاتی

محمدحسنخان رئیس و سرتیپ امامقلی خان محمودخان
خلیل الله خان حاجی حبیب الله خان ابراهیم خان
سلیمان خان سرهنگ علیمحمدخان

طایفهٔ حاجی مشهدی سپانلو

محمدطاهرخان سرتیپ و ناظم حسینخان ولد حاجی باشی
محمدرضاخان میرزا باقرخان حکیمباشی میرزا محمدخان
حاجی علیخان ناصرخان رضاخان معتضد الاطباء

طایفهٔ شاه بوداغلو

محمودخان رئیس و سرتیپ حاجی محمدزمان خان
علی محمدخان احمدخان محمداسمعیل خان

طایفهٔ قاینخلو وغیره

محمدصادقخان رئیس و سرهنگ محمدتقی آقا حاجی محمدخان زیادلو

طایفهٔ خزینه دارلو

محمدقلیخان رئیس و سرتیپ محمدولیخان علی اکبر
خان عبدالحسین خان حسنعلی خان

طایفهٔ کرلو

لطفعلیخان نبی خان محمدعلیخان عباسخان

سایر

خوانین و آقایان قاجار سیصد و پنجاه نفر

تحویلدار و یساول وغیره

فرج الله خان تحویلدار و سرتیپ امیرخان
یساولباشی احمدخان نایب

سایر یساولان

هفت نفر

دایرهٔ دولت

جناب مستطاب اشرف امجد اجل اکرم افخم صدر اعظم دولت علیهٔ ایران امین السلطان آقا میرزا علی اصغرخان

مجلس محترم دار الشورای کبرای دولتی بریاست جناب جلالتمآب اجل اکرم امین الدوله

اسامی وزراء عظام و اعضاء فخام دار الشورای کبری از شاهزادگان معظم وغیرهم از قرار سنوات ماضیه ثبت و تغییر نکرده
فقط از سنهٔ ماضیهٔ یلان ئیل ۱۳۱۱ تا هذه السنه ئیت ئیل ۱۳۱۲ اشخاصی که تازه بعضویت این مجلس محترم نائل شده اند در ذیل آت

جناب میرزا سید علی اعتماد حضور مستوفی اول

وزارت جلیلهٔ جنگ

ازین ترتیب صورتی که از
وزارت جلیلهٔ جنگ داده شده
تقدیم و تاخیر القاب و مناصب
تفاصیل از مناصب وغیره
الکم و زیاد میکنند
مطالب که نوشته شده
از وزارت جلیله سؤال
عامل اداره وزارت
انطباقات سنوات سابق
ندارد

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ و رئیس کل قشون ظفر نمون دولت علیه از توپخانه و
قورخانه و زنبورکخانه و افواج قاهره و سواره نظام و غیر نظام و پیاده نظام و خارج نظام

جناب جلالتمآب اجل نظام الملک وزیر لشکر امیرالامراء العظام حسنخان اجودانباشی کل امیر تومان

مجلس محاکمات وزارت جلیلهٔ عسکریه

نواب والا حاجی بهاء الدوله امیرتومان رئیس محاکمات عسکریه جناب امیرالامراء العظام میرزا کریمخان منتظم الدوله امیر تومان
جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مشیر لشکر کاظم خان سرتیپ اول حاجی محمدحسنخان سرتیپ دوم علیخان سرتیپ افشار محمدعلیخان
سرتیپ احمد میرزا نایب اجودانباشی میرزا علی اکبر لشکرنویس نصرالله خان سرتیپ نوه آصف الدوله حسنخان سرتیپ توپخانه
میرزا مسعودخان سرتیپ فیروزکوهی اجودان مجلس میرزا کلبعلی منشی یوسفخان نایب اجودانباشی علی عسکرخان ایضا میرزا اسمعیل محمد

ارباب قلم دفتر لشکر ملتزم رکاب مبارک وغیرهم لشکرنویسان عظام

جناب جلالتمآب میرزا نعمت الله خان مدبر السلطنه
لشکرنویس باشی و نایب وزارت جلیلهٔ لشکر جناب جلالتمآب
حاجی میرزا محمدتقی وکیل لشکر جزو وزرای دربار اعظم
جناب میرزا حبیب الله خان مجد الاشراف جزو وزرای دربار جناب میرزا
زین العابدین مستوفی نظام جناب میرزا علی ولد مرحوم حاجی
میرزا فضل الله جناب حاجی میرزا ابوالقاسم مشیر لشکر جزو
وزرای مجلس شوری میرزا علی ولد مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر
جناب میرزا محمود اعتضاد لشکر جناب میرزا حسنعلی معتمد لشکر

جناب میرزا عباس لشکرنویس سررشته دار کل میرزا محمدعلی
خان لشکرنویس اشرف الملک حاجی میرزا اشرف حسین
میرزا حسینخان نوادهٔ جناب جلالتمآب قوام الدوله
میرزا حسینعلی ولد مرحوم میرزا نصرالله لاهیجانی حاجی
میرزا حسنخان مستشار لشکر جناب حاجی میرزا سید باقر
صدیق لشکر حاجی میرزا رضا تفرشی میرزا عبدالحسین
میرزا جعفرخان لشکرنویس پسر مرحوم میرزا عبدالله خان
نوری میرزا هاشم خان اعتماد لشکر پسر
مرحوم میرزا محمدعلی اعتماد لشکر میرزا محمدحسین
لشکرنویس پسر مرحوم میرزا یوسف میرزا علیرضا خان
عماد لشکر ولد مرحوم میرزا محمدعلی اعتماد لشکر

میرزا علی اصغر لشکرنویس
میرزا سید تقی خان تفرشی میرزا علی اصغر خان
پسر مرحوم میرزا محمد حسین تفرشی میرزا
تقی خان پسر مرحوم حاجی میرزا اشرف تفرشی
میرزا حسنخان معاون لشکر میرزا امامقلی
لشکرنویس عمید لشکر میرزا عبدالکریم خان
لشکرنویس احتشام لشکر جناب میرزا
محمد حسین پسر مرحوم معین لشکر میرزا
سید علی لشکرنویس نصیر لشکر میرزا مهدی
علی آبادی میرزا حسین لشکرنویس
میرزا سید جعفر ولد مرحوم میرزا سید کاظم
وزیر الدواب حاجی میرزا عبدالکریم
لواسانی میرزا سید حسین پسر مرحوم
میرزا شفیع مستوفی خزانه میرزا زمان
کردستانی میرزا ابوالقاسمخان
میرزا اسمعیل خان لشکرنویس میرزا
مهدیخان پسر مرحوم وزیر لشکر میرزا
علیخان منشی باشی وزارت لشکر و لشکرنویس
میرزا حسنخان لشکرنویس پسر مرحوم میرزا
رفیع خان قورخانه میرزا نصرالله لشکر
نویس بها، لشکر سررشته دار سابق مخزن
میرزا محمد ولد میرزا عبدالحمید لشکرنویس
حاجی میرزا حسنخان برادرزاده مشیر لشکر
میرزا فرج خان لشکرنویس میرزا علی
ولد میرزا محمد حسین نوری میرزا محمد خان
لشکرنویس فراهانی میرزا مصطفی لشکر
نویس ولد جناب وکیل لشکر میرزا احمد خان
لشکرنویس فراهانی جناب میرزا شفیع
لشکرنویس مدیر لشکر میرزا بزرگ خان
لشکرنویس میرزا جعفر لشکرنویس
میرزا فتح الله خان لشکرنویس میرزا
حسنخان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا اسمعیل

میرزا سید احمد لشکرنویس تفرشی
میرزا سید رضا خان لشکرنویس میرزا
محمد کاظم خان لشکرنویس میرزا فضل الله
خان لشکرنویس ولد آقا میرزا علی لشکرنویس
میرزا محمد لشکرنویس میرزا احمد خان
لشکرنویس برادر میرزا محمد خان وکیل
میرزا مصطفی لشکرنویس آشتیانی میرزا حسنخان
لشکرنویس کاشانی میرزا یوسفخان لشکرنویس
آشتیانی میرزا اسمعیل خان ناظم دفتر
میرزا علی لشکرنویس ولد مرحوم حاجی میرزا
اشرف تفرشی میرزا هدایت الله لشکر
نویس پسر مرحوم میرزا اسمعیل لشکرنویس
میرزا احمد لشکرنویس سررشته دار سابق توپ
فوج مخصوص میرزا محمد خان لشکرنویس
ولد میرزا نصرالله میرزا صادق خان
سررشته دار میرزا سید عبدالله سررشته
دار میرزا سید آقا سررشته دار
میرزا مصطفی سررشته دار تفرشی میرزا
محمد سررشته دار میرزا محمد حسین سررشته
دار کرکانی میرزا سید محمد میرزا
محمد خان کرکانی میرزا ابوالفتح خان لشکرنویس

سررشته داران و محررین دفتر لشکر

میرزا حبیب الله خان ولد میرزا احمد نوری
حاجی میرزا محمد ساوجی میرزا لطفعلیخان
سررشته دار پسر مرحوم میرزا غلامحسین
میرزا شفیع لواسانی میرزا محمد علی نوری
میرزا محمود میرزا حسنخان میرزا
فرج الله سررشته دار میرزا سید علینقی
میرزا صادق میرزا فتح الله میرزا
عبدالکریم تفرشی میرزا حسین خان
پسر معاون لشکر میرزا عبدالحسین

میرزا اسمعیل طهرانی سررشته دار
میرزا یوسف سررشته دار تفرشی میرزا
محمد علی شیرازی نزد امین حضرت

سررشته داران توپخانه و قورخانه

توپخانه

میرزا سید تقی میرزا عیسی میرزا
علی میرزا آقا سررشته دار توپخانه
نظام جدید میرزا حسن ولد میرزا هادی
میرزا ابراهیم میرزا یوسف کرمانی
میرزا نصرالله خان میرزا علی آشتیانی

قورخانه

میرزا اشرف لشکرنویس میرزا اسدالله
سررشته دار میرزا علی اکبر سررشته دار
لشکرنویس میرزا آقای آشتیانی

زنبورکخانه

میرزا هادی سررشته دار

اداره دار الانشاء وزارت جنگ

جناب فخامت نصاب میرزا محمد خان دبیر لشکر
و رئیس دار الانشاء نظام و غیر نظام
جناب میرزا عیسی خان بنان لشکر منشی
باشی کل نظام میرزا کلبعلی میرزا
محمود خان منشی مخصوص دبیر نظام
میرزا هدایت الله میرزا کاظم خان
میرزا محمد علی ولد حاجی میرزا عبدالکریم
لشکرنویس

عربان دفتر

میرزا مهدی عرب باشی میرزا علی اکبر
میرزا جعفر میرزا حسن میرزا جعفر
ایضاً میرزا مختار میرزا آقا
میرزا حسن میرزا حسن برادر میرزا محمد قلی

مأمورین ولایات

آذربایجان

لشکرنویسان

جناب میرزا محمود خان مشیر نظام میرزا
سید مرتضی لشکرنویس میرزا علی آشتیانی
اعتماد نظام حاجی میرزا کاظم خان موتمن لشکر
جناب حاجی میرزا اسمعیل بنان السلطنه میرزا
هدایت الله ولد میرزا علی اشرف میرزا احمد
میرزا محمد میرزا سید موسی خان لشکر
نویس معین نظام حاجی میرزا ابوالحسن
لشکرنویس کرکانی

سررشته داران

میرزا علیخان میرزا زین العابدین
میرزا ابراهیم ولد حاجی میرزا یوسف
میرزا ابراهیم گوران میرزا عبدالله
سررشته دار میرزا محمود سررشته دار

منشیان

میرزا محمد خان مجیر الملک میرزا سید رضا
میرزا عبدالحسین خان میرزا احمد
میرزا صادق میرزا مصطفی منشی

خراسان

ارض اقدس

جناب میرزا محمد علیخان ناصر لشکر رئیس
دفتر لشکر میرزا احمد خان لشکرنویس
مستشار نظام ولد میرزا سید محمد

سررشته داران

میرزا یوسف میرزا محمد علیخان

فارس

میرزا لطفعلی خان لشکرنویس باشی فارس
قوام لشکر میرزا مرتضی لشکرنویس

اصفهان و غیره

جناب میرزا محمد علیخان لشکرنویس باشی
میرزا محمد لشکرنویس میرزا ابوتراب لشکرنویس

لرستان و بروجرد

میرزا محمد خان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا کاظم

عربستان

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

سمنان و دامغان

حسنخان لشکرنویس ولد مرحوم میرزا رفیع خان

عراق

میرزا سید احمد خان سررشته دار
مأمور لشکرنویسی عراق

خمسه

میرزا علی سررشته دار برادر معتمد لشکر

قزوین

میرزا سید ابراهیمخان لشکرنویس

مازندران

میرزا علیرضا لشکرنویس میرزا جعفر سررشته دار

گیلان

میرزا یوسفخان لشکرنویس معاون دیوان

استراباد

میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

کرمان

میرزا حبیب الله لشکرنویس میرزا
عبدالله سررشته دار

کرمانشاهان

میرزا سید علی لشکرنویس نصیر لشکر
میرزا اسمعیل خان لشکرنویس

کردستان

میرزا علینقی کردستانی لشکرنویس

همدان

میرزا علی ولد میرزا محمد لشکرنویس

ملایر و تویسرکان و نهاوند و گلپایگان و کمره

میرزا افلاطون لشکرنویس

اطباء و جراحان نظام

میرزا لقمان رئیس الاطباء حکیمباشی
کل نظام میرزا سید محمد حکیمباشی
توپخانه افتخار الحکماء میرزا فرج الله
سررشته دار اطباء میرزا شیخعلی
سراج الاطباء

اطباء و جراحان حاضر رکاب

و مأمورین ولایات صد و پنجاه و شش نفر

صاحبمنصبان

امراء نویان و تومان

شاهنشاهزادگان و شاهزادگان و آنهائی
که سمت وزارت دارند
نواب اشرف والا شاهنشاهزاده رکن
السلطنه امیر تومان جناب جلالتمآب
اجل عزیز السلطان امیر تومان نواب
اشرف والا شاهزاده جهانسوز میرزا امیر
نویان جناب جلالتمآب اجل امیر نظام
حکمران کرمانشاهان و کردستان جناب
جلالتمآب اجل مشیر الدوله وزیر عدلیه
اعظم و دربار نواب والا حاجی بهاء الدوله رئیس
مجلس محاکمات عسکریه نواب والا احتشام
الدوله حکمران سمنان و دامغان نواب
والا اعتماد الدوله نواب والا مؤید الدوله
فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان
نواب والا حشمت الدوله حکمران لرستان
و کره نواب والا شعاع الدوله سلیمان
میرزا نواب والا امیرخان سردار حکمران
ولایات خمسه نواب والا ابرار الدوله
حکمران نیشابور و سبزوار و ... و کشت
و غیره نواب والا حاجی حسام السلطنه
والی عربستان نواب والا اعظم
الملک علینقی میرزا نایب الایالة

فارس نواب والا افرما نفرما عبدالحسین
میرزا مامور آذربایجان نواب والا
معتمدالدوله عبدالعلی میرزا نواب والا
محمد میرزا نواب حشمة السلطنه حاجی محمد
حسین میرزا نواب والا امین الدوله سلطان
عبدالمجید میرزا نواب والا معتضد السلطنه
محمد حسن میرزا پیشخدمت حضور مبارک
نواب احتشام الدوله پسر مرحوم معتمد الدوله
نواب میرزاده اعتضاد الدوله عباس میرزا
حکمران ولایت کاشان نواب میرزاده
اعتضاد الملک فتحعلی میرزا نواب عزیز الله
میرزا ظفر السلطنه

سایر

چون رعایت ترتیب صحیح اسامی صاحب منصبان
عظام تولید بعضی اشکالات میکرد و اسباب
زحمت و گفتگو میشد لهذا اکتفا بهمان صورت
که از وزارت لشکر داده شده نمودیم هر کس را
حرفی است با آن اداره گفتگو نماید
جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام رحمت الله
خان ساری اصلان جناب جلالتمآب
امیرالامراء العظام نظام الدوله امیر توپخانه
جناب جلالتمآب ساعد الدوله سردار
جناب جلالتمآب سردار اکرم محمد باقر خان
جناب جلالتمآب ظهیر السلطنه میرزا محمد خان قاجار
جناب جلالتمآب محمد قاسم خان صاحب جمع توپخانه
جناب امیرالامراء العظام وکیل الدوله سردار
وزیر قورخانه و رئیس مخزن تدارکات عسکریه
جناب جلالتمآب معز الملک امیر تومان جناب
جلالتمآب نظام السلطنه جناب جلالتمآب
والی حکمران ولایات ثلاث جناب جلالت
نصاب مشیر خلوت امیر تومان جناب امیر
الامراء العظام انتظام الدوله میرزا عبدالله خان
والی مازندران جناب جلالت نصاب
فخر الملک امیر تومان جناب امیرالامراء
العظام سعد السلطنه امیر تومان حکمران
ولایت قزوین جناب جلالت نصاب
محمد حسن خان پیشخدمت خاصه حکمران قم
جناب جلالت نصاب سعد الملک امیر تومان
امیرالامراء العظام ساعد السلطنه امیر تومان
جناب جلالتمآب حاجی شهاب الملک امیر تومان
جناب جلالت نصاب حسام الملک امیر تومان
امیرالامراء العظام محمد باقر خان سرتیپ
سابق فوج شقاقی امیرالامراء العظام
نصر الملک امیر تومان امیرالامراء العظام
احتشام السلطنه امیر تومان امیر
الامراء العظام محمد تقی خان امیر تومان
امیرالامراء العظام یار محمد خان سهام الدوله
امیر تومان ایلخانی شادلو و حاکم بجنورد
امیرالامراء العظام حاجی حسام الدوله مامور
آذربایجان امیرالامراء العظام حسینعلی
خان صارم الملک امیر تومان امیر
الامراء العظام آقا خان امیر تومان امیر
الامراء العظام حاجی نظام لشکر جناب
نصر السلطنه و ایلخان امیر تومان جناب
جلالتمآب علاء الملک امیر تومان وزیر مختار
مقیم پطرزبورغ جناب جلالت نصاب
مؤید السلطنه وزیر مختار و مقیم برلن
جناب جلالت نصاب قوام السلطنه وزیر
مختار و مقیم وین جناب جلالت نصاب
یمین السلطنه نظر آقا وزیر مختار مقیم پاریس
جناب جلالت نصاب منتظم الدوله میرزا کریم
خان رئیس مدرسه مبارکه نظامی ناصری
امیرالامراء العظام سهام السلطنه میرزا
حسین خان امیرالامراء العظام نصرت الله خان
عمید السلطنه امیرالامراء العظام
حشمة الملک امیر تومان حاکم سیستان
امیرالامراء العظام منصور الملک حسینعلی
خان قورت بیگلو جناب فخامت نصاب
میرزا فتح الله بیگلربیگی رئیس گمرک گیلان و
مازندران و خراسان جناب جلالتمآب
نیر الملک رئیس مدرسه مبارکه دار الفنون
جناب جلالت نصاب مخبر الملک رئیس کل
تلگراف نواب میرزاده نصر الله خان
تلگرافچی مخصوص جناب جلالت نصاب
نظم الدوله وزیر نظمیه امیرالامراء
العظام علینقی خان پسر مرحوم کاظم خان
امیرالامراء العظام حسینقلی خان ضیاء
الملک رئیس فوج توپچی همدانی امیر
الامراء العظام صادقخان رئیس فوج
اول توپچیان افشار آذربایجانی امیر
الامراء العظام محمد علیخان ظفر الملک
محمد صادقخان رئیس توپچیان اول افشار
امیرالامراء العظام عباسقلی خان اعتماد
نظام امیر تومان جناب جلالت نصاب
نظم الملک کنت دومنت فرت جنرال
اجودان مخصوص حضور مبارک

ایضا اشخاصی که برتبه و حمایل و نشان امیر تومانی نایل شده اند

نواب عماد السلطنه جناب جلالتمآب
بشیر الملک جناب جلالتمآب فیلسوف
الدوله جناب میرزا محمود خان مشیر
نظام پیشکار قشون آذربایجان میرزا
نصر الله خان دبیر السلطنه امیر تومان

سرتیپان اول

وژنرال اجودانهای حضور همایون

سوای سرتیپان اول که جزو توپخانه و سواره
نوشته شده اند
نواب والا سیف الدوله سلطان محمد میرزا
ژنرال اجودان حضور همایون نواب
معتضد الدوله محمد حسن میرزا نواب مرتضی قلی
میرزا منصور السلطنه پسر مرحوم عماد الدوله
نواب جلال الدین میرزا پسر مرحوم عماد الدوله
نواب ارسلان میرزا شجاع نظام حسینعلی
خان قاجار قوانلو میرزا عباسخان نوه
مرحوم صدر اعظم عبدالحسین خان افشار
حاجی حسینقلی خان برادر ساری اصلان
نواب میرزاده جلال السلطنه محمد میرزا
میرزا زکیخان علی محمد خان مدیر نظام
برادر حاجی امین السلطنه حاجی عطاء الله
خان عطاء السلطنه محمد علیخان ولد
مرحوم اقبال السلطنه محمود میرزا منتظم
السلطنه میرزا احمد خان مستشار
الوزاره خارجه میرزا حسنخان انتظام
الملک محمد علیخان خازن الملک
حاجی سرور خان آغاباشی اعتماد الحرم
آغا بهرام خان اسکندر خان افغان
آقا میرزا محمد خان پیشخدمت خاصه حضور
محمد علیخان عماد نظام ولد مرحوم حاجی
قنبر علیخان سعد الدوله امیرزاده نصر الله
میرزا سرتیپ اول ولد نواب والا رکن الدوله
امیرزاده اسد الله میرزا ولد نواب ایضا
امیرزاده محمود میرزا ولد نواب ایضا
امیرزاده رضا قلی میرزا ولد نواب ایضا
حسین پاشا خان امیر بهادر اجودانباشی آذربایجان
خانبابا خان صاحب اختیار محمد مهدیخان
جهانبیگلو جعفرقلیخان اعتضاد نظام الله
حاجی سعد الدوله محمد کاظم میرزا پسر مرحوم
عالیشاه میرزا صمصام الدوله علیرضا خان
ژنرال اجودان حضور همایون فتح الله
خان ناظم دیوانخانه حسام لشکر میرزا
سید عبدالکریم خان پیشخدمت خاصه
میرزا حسنخان خازن لشکر رئیس مخزن
تدارکات عسکریه آذربایجان میرزا محمد
خان سرتیپ اول توپخانه پسر فیلسوف الدوله
میرزا حسینخان پیشخدمت و رخندار محمود
محمد حسین خان معروف بحاجی آقا اسمعیل
امیر اصلان خان پسر حاجی صدر الدوله
رحیمخان پیشخدمت خاصه عزت الله خان
پسر حاجی عطاء السلطنه افتخار الملک غلامرضا
میرزا مرتضی خان ولد مرحوم میرزا زین العابدین البرز
علی آقا خان پیشخدمت حضور احتشام
نظام حاجی میرزا عباسعلی خان سوکنان
برادر سردار اکرم محمد حسنخان برادر
سردار اکرم آقا سلطان خواجه امیر
حسینخان شجاع السلطنه پسر سردار اکرم
خانبابا خان مامور کردستان میرزا موسی
خان عمید نظام حاجی قلیخان جوانشیر
صمصام لشکر حاجی رستمخان قاجار محمد
باقر خان ضرغام الملک شاهزاده آقا
محمد خان محمد علیخان سرتیپ فوج توپچیان
اول افشار میرزا ابراهیم خان کماندان
توپخانه اسمعیل خان ولد مرحوم محمد علیخان ماکو

سرتیپان دوم

سوای آنهائی که جزو افواج و سواره نوشته
شده اند
میرزا اسد الله خان ولد میر عطاء الله خان
میرزا حسنخان رئیس سابق توپخانه آذربایجان
محمد حسنخان شجاع الملک ولد مرحوم عبد
القادر خان شجاع الملک محمد علی میرزا
میرزا جوادخان میر سلیمان صارم السلطنه
میرزا حسنخان پسر میرزا محسن معاون دیوان
پیشکار عربستان میرزا محمد خان پسر میر
سید احمد منشی باشی محمد حسن میرزا
میرزا اسمعیل ولد مرحوم صحاف باشی
محمد علیخان ولد مرحوم مهدیقلیخان امیرالامراء
محمد حسینخان برادر سردار اکرم حاجی محمد
حسنخان آقا خان ولد مرحوم سلیمانخان
میرزا سید علیخان پیشخدمت خاصه میرزا
حسنخان ایضا حاجی فضلعلی خان نواده
مشیر الدوله نواب مجد الدین میرزا اسد الله
خان عباسعلی خان برادر جناب بشیر الملک
میرزا محمد خان پسر جناب میرزا محسن معاون
دیوان نجفقلیخان پسر ظهیر الملک محمد
حسینخان پسر ساعد الدوله سردار میرزا
اسحق خان شارژدافر مقیم پطرزبورغ
هدایت الله خان میرزا علی اکبر خان کارگذار
ساوجبلاغ علی اکبر خان اصفهانی
مرتضی قلی آقا سرتیپ خارج از فوج پنجم شقاقی

سرتیپان سیم

سوای آنهائیکه در جزو سواره و افواج نوشته
شده اند
نواب کامران میرزا منتظم الملک میرزا محمد خان
سرتیپ پسر مرحوم صدر اعظم میرزا سید محمد
سرتیپ سرهنگ سابق فوج بهادران
محمد علیخان پسر مرحوم رضا قلیخان قزوینی
سرتیپ دوم میرزا علیخان افشار حیدر
قلی خان هراتی علیقلی خان پسر مرحوم حاجی
بهاء الدوله عباسقلی خان هراتی
عباسقلیخان نشکوهی سیف الله خان
لاریجانی میرزا نصر الله خان مهندس
مصطفی قلیخان ولد مرحوم صمصام الدوله

حسینعلی خان پسر برادر مرحوم اجودانباشی
حیدر خان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
میرزا عبدالکریم خان میرزا حسینخان ولد
مرحوم میرزا زکی کریمداد خان بجنوردی
یوسفخان سرتیپ سواره افشار اسمعیل خان
ولد مرحوم میرزا محمد خان امیر تومان حاجی
فضلعلی خان شیرازی علیخان ولد مرحوم
نظام الدوله نصرالله خان ماکوئی حبیب الله
خان ولد ابوالفتح خان ایلخانی اسدالله
خان فرج الله خان طالش مرتضی قلیخان
میرزا سید علی اصغر کاشانی حسین آقای
افشار حاجی حسنخان مباشر کرایه همدان
و کردستان میرزا حسینخان قاجار
میرزا مسعود خان فیروزکوهی میرزا
علی داد خان نواب بهمن میرزا میرزا
مهدیخان کلانتر کرمان میرزا حسینخان
محمد تقی خان پسر مؤید الدوله محمد تقی خان
حکیم اسحق میرزا ولد عمادالدوله
سلطان حسین میرزا آقاخان خان سرتیپ
آقا مکمل خان خواجه نورالدین میرزا
احمد میرزا ولد مرحوم حاجی محمد میرزا
قاسمخان کرهرودی محمد خان افشار
میرزا حسنخان سرحددار امان الله خان
پسر مرحوم ابراهیم آقای ماکوئی مرتضی خان
رئیس تلگرافخانه استراباد آقا سلطان
خواجه آقا حیدر خان میرزا عبدالله
خان نائینی میرزا هادی خان نوه جناب
صدیق الملک میرزا حسنخان سرهنگ
فوج خاصه امیرزاده محمد حسین میرزا
معروف بشاهزاده حسین عباسقلیخان
نایب الحکومه حاجی ساوه محمد خان پسر
ظهیرالملک حسینخان پسر مرحوم اجودانباشی توپخانه

امیرزاده محمد حسین میرزا

سرهنگان خارج از فوج

کلبعلی خان ولد مرحوم امین نظام عبدالعلی
خان ولد مرحوم ایضاً حسنعلی میرزا
جمشید خان ولد حاجی اردشیر خان علیخان
ولد مرحوم علی اکبر خان سرتیپ رحمت الله
خان شقاقی میرزا بزرگ خان پسر مرحوم میرزا علی
قائم مقام کلبعلی خان پسر مرحوم نظام الدوله
علیقلی خان شقاقی اسدالله خان ماکوئی
امیراصلان میرزا علینقی خان علی اکبر خان
برادر مشارالیه عباسقلیخان ولد مصطفی
قلیخان جهانبیگلو فتح الله میرزا
زین العابدین خان حسینقلی خان سرهنگ
سابق فوج هفتم شقاقی مهدیخان افشار
عبدالعلی خان حسینعلیخان مراغه ای ولد مرحوم
فضلعلی خان ابراهیم خان لاریجانی
مظفر السلطنه پاشا خان خمسه محمد حسنخان
دودوئی علیقلی خان کرد غلامرضا خان
ماکوئی مرتضی قلیخان ولد مرحوم حاجی بهاء
الملک حسینقلی خان پسر مرحوم ایلخانی
میرزا رضا خان هاشم خان ذوالفقار
خان قاجار ابوالقاسم خان خانبابا خان
پسر حاجی فضلعلی حاجی قلیخان محمود میرزا
عبدالله خان پسر محمد امیر خان سردار کلائی
علیرضا خان پسر حسینقلی خان صارم السلطنه
اسدالله خان پسر مرحوم حاجی سعدالدوله
حسنخان برادر مرحوم علیخان قزاق
آقاخان سرهنگ ولد مرحوم مهدیقلی خان
دنبلی میرزا علی اکبر زین العابدین میرزا
فتح الله خان قراگوزلو حسنخان
نواده جناب صاحب دیوان محمد خان
درجزینی میرزا محمد قلیخان ولد مرحوم

میرزا غفار خان کردستانی اکبر خان
پسر مرحوم محمد خان امیر تومان یحیی خان
پسر نصرت الله خان معین السلطنه بابا خان
عبدالله خان پسر مرحوم محمد عیسی خان سرتیپ
مترجم مخصوص قنبرعلی خان لاریجانی

نایبان اجودانباشی

جلال الدین میرزا احمد میرزا خلف مرحوم
کیقباد میرزا ارسلان میرزا سلطان
مجید میرزا ابو المحمد خان قاسم خان
محمد حسنخان فراهانی محمد قلیخان
مصطفی قلیخان خلف مرحوم منوچهر خان
میرزا علی آقا ناصر قلیخان میرزا فضل الله
خان یوسفخان شقاقی غلامحسین خان
رستمخان کرجی سلطان احمد میرزا
علی اکبر خان نواده مرحوم فضلعلی خان
محمد حسینخان نواده مرحوم حاجی هادی
خان جهانبیگلو جعفر خان ولد مرحوم
حاجی مهدیقلی خان سرهنگ محمد حسنخان
پسر جمشید خان تیموخان محمد آقا
باقر خان نواده حاجی محمد علیخان
غلامرضا خان حسنخان ولد
محمد خان پسر ادیب الملک حاجی علیخان
میرزا سید مهدیخان ابوالحسن خان
نوری قلیخان ذوالکر میرزا حسینخان
میرزا کاظم خان پسر حاجی میرزا احمد خان
میرزا اسکندر خان مهدی بیک غلامرضا
خان قهرمان خان سید حسنخان
فیروزکوهی سید حسینخان ایضاً
حسنخان ولد مرحوم علیقلی خان میرزا
عیسی خان ولد مرحوم عبدالرسول خان
بیوک خان افشار مهدی خان افشار
محمد علیخان ولد هاشم خان شیخ الله

غلامرضا خان میرزا مهدیقلی خان رستمخان

ولد ایضاً میرزا احمد خان ولد مرحوم
حاجی شجاع الملک نجفقلی خان عبدالعلی
خان افشار داود خان پسر محمد علیخان تبریزی
میرزا حسنخان امیرخان آقا لر خان
پسر جبرئیل خان مسیحی علی اکبر خان پسر
مرحوم حاجی محمد علی خان سرهنگ اسکندر
خان حسینخان ولد شکرالله خان
علی آقا ولد محمود آقا اسمعیل خان نسطامی
مرتضی قلیخان کرد مصطفی قلی خان خاجه
محمد علی خان کرهرودی غلامحسین خان ولد
مرحوم محمد علیخان سقزی قاسمخان ملایری
مصطفی قلیخان کرمانشاهانی علیخان
ولد مرحوم حاجی میرزا صادق خان محمد
حسینخان علیخان مرتضی قلی خان
عراقی میرزا فضل الله خان فیروزکوهی
میرزا تقی خان پسر میرزا اسمعیل لشکرنویس
غلامحسین میرزا اسدالله خان تفرشی
صادقخان منسوب مرحوم وکیل الملک
حسین آقا ولد علی بیک افشار محمد قلیخان
پسر بشیرالدوله سلیمانخان نایب
اجودانباشی ولد مرحوم مهدیقلی خان تبریزی
حاجی محمد علیخان نایب اجودانباشی

درجه دوم

یاوران خارج از فوج

مرتضی قلیخان یوسفخان اسکندر خان
پسر جبرئیل خان رضا قلی خان باغمیشه
اسمعیل خان بادکوبه علیخان فرهادی
عباس آقا ولد مرحوم بهاءالدین آقا
جعفر قلی بیک فرهادی محمد یوسفخان مراغه ای
عزیز محمد خان مراغه ای رحیمخان کودرزی
خسرو خان خمسه شکرالله خان ایضاً
مرتضی قلی خان قزوینی مرتضی خان ولد

مرحوم مهدیقلی خان سرتیپ دنبلی عباسقلی
بیک ولد مرحوم جعفر قلی بیک لطفعلی
خان شکرالله خان ولد مرحوم اسمعیل خان
جهانبیگلو

صاحبمنصبان عظام نظام

از رتبه جلیله امیر تومانی تا درجه یاوری که نگارش یافته سوای آنها یکدسته جزو افواج قاهره و سواره و پیاده نظام هستند سایر منصب شرافتی و افتخاری دارند

معلمین ایرانی

کریمخان سرتیپ سیم علی اشرف خان
سرتیپ دویم میرزا عبدالوهاب خان
محمد علی خان عبدالحسین میرزا سرهنگ
میرزا محمد علی محسن خان محمود میرزا

معلمین فرنگی از قدیم و جدید

ژنرال اندرمن موسیو لمر موزیکانچی باشی
ژنرال واگنر خان موسیو مرل جراح
استوداخ معلم پیاده نظام موسیو
هرهات موسیو مطس کاپیتن کانزل
معلم پیاده نظام موسیو گار موزیکانچی
باشی پیاده نظام غالیتا معلم مدرسه
موسیو ودل نایب اول شاسور آدف

صاحبمنصبان نظام

طرح جدید باطریشی یکصد و شصت و نه نفر
سرهنگ پانزده نفر
نایب سرهنگ که در جزو آنها یاور اول است
ده نفر
یاور دویم یازده نفر
سلطان چهل و دو نفر
نایب اول پنجاه و نه نفر
نایب دوم هفده نفر
وکیل باشی درژیمان
دوازده نفر

مهندسین و مترجمین

احمد خان قاجار سرتیپ مهندس نواب محمد
حسن میرزا سرتیپ ایضاً میرزا محمد علی مترجم

مدرسه مبارکه نظامی موسوم بناصری

بریاست جناب جلالت نصاب میرزا کریمخان
منتظم الدوله امیر تومان

صاحبمنصبان و رؤسا و معلمین

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل مدرسه
مرتضی قلیخان سرتیپ و ناظم مدرسه میرزا
سید علی اصغر خان سرتیپ اجودان اسلحه‌دار
مدرسه امیرزاده احمد میرزا سرتیپ
کتابدار مدرسه جناب شیخ احمد فاضل
پیشنماز مدرسه میرزا هدایت خان
منشی میرزا زکی خان منشی

معلمین فرنگی

دکتر شنیدر معلم طب موسیو کبت آف
سرتیپ معلم موزیک دکتر میرزا معلم فرانسه
معلمین ایرانی شانزده نفر

شاگردان

شاگردان مهندس	شاگردان توپخانه
پانزده نفر	سی و پنج نفر
شاگردان پیاده نظام	شاگردان طب
چهل و پنج نفر	پانزده نفر
شاگردان نقاشی	شاگردان مقدماتی
ده نفر	ده نفر
شاگردان موزیک	سرابدار
پانزده نفر	چهارده نفر

توپخانهٔ مبارکه

باامارت و ریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام نظام الدوله امیر تومان امیر توپخانهٔ مبارکه

عدهٔ نفرات کل توپخانه

هفت هزار نفر

رؤساء

جناب جلالتمآب نظام الدوله رئیس و امیر کل توپخانه اشخاصی که در کلیهٔ توپخانه مشغول و دخیل خدمتند پنج نفر میرزا هاشم خان اعتماد لشکر لشکرنویس کل توپخانه میرزا اسمعیل خان اجودانباشی جنرال واگنرخان معلم سیف الدین میرزا مدیر توپخانه میرزا ابراهیم خان سرتیپ اول فرمانده رئیس میدان پسر مرحوم میرزا علی اکبر خان اجودانباشی

نفرات افواج و طوایف

شش هزار و پانصد و چهارده نفر پیشنمازان و اطباء و ارباب قلم و اصناف و سرایدار و موزیکانچی و شیپورچیان چهارصد و هشتاد و شش نفر

تشخیص افواج توپخانه

کلیهٔ توپخانه صورت بسته شده است از دو تومان تومان اول عبارت از افواج و طوایف آذربایجانی است که دوازده فوج است که بترتیب فوجی و تومان بندی نوشته میشود

افواج آذربایجانی

ازبابت تومان اول سه هزار و یکصد و چهل نفر فوج بهادران بهارلو جمعی محمدتقی خان سرتیپ اول ولد مرحوم اللهوردی خان امیر تومان رئیس سابق توپخانه دویست و شصت و هفت نفر

فوج اول بهارلو جمعی غلام حسین خان سرتیپ دویم ولد مرحوم صفرعلی خان دویست و پنجاه و پنج نفر فوج بهادران افشار جمعی خسروخان نصرالدوله سرتیپ اول دویست و پنجاه و پنج نفر فوج اول افشار جمعی صادقخان امیر تومان دویست و پنجاه و یکنفر فوج دویم تبریزی و اردبیلی جمعی حاجی شکورخان امیر تومان سیصد و هفتاد و هشت نفر فوج سیم ارونقی جمعی حاجی میرزا فرج خان سرتیپ دویم دویست و شصت و نه نفر فوج چهارم مرندی جمعی میرزا شفیعخان علاء الملک سرتیپ اول دویست و هفتاد و چهار نفر فوج پنجم خوئی سرتیپی محمدحسینخان صد و هشتاد و هشت نفر فوج ششم ملک جمعی نصرة الدوله صد و نود و هشت نفر فوج هفتم شقاقی جمعی عسکرخان ضرغام السلطنه دویست و چهل و سه نفر فوج هشتم خلخالی جمعی فتح الله خان فتح الدوله سرتیپ اول دویست و پنجاه نفر فوج مخبران جمعی میرزا فتح الله خان پسر بیوکخان سرتیپ دویست و چهل و هشت نفر

افواج عراقی از بابت تومان دویم

سه هزار و سیصد و پنجاه و یک نفر فوج خمسه جمعی یوسف میرزا سرتیپ دویست و پنجاه نفر فوج اول و دویم خرقانی جمعی اصلان خان شهاب نظام امیر تومان پانصد و پنجاه نفر فوج جدید خمسه و کرمانشاهانی و شرائی جمعی میرزا اسمعیل خان اجودانباشی و فرج الله خان سرتیپ کرمانشاهانی دویست و چهل نفر فوج قزوینی جمعی علی اکبرخان سرتیپ دویست و چهل نفر فوج افشار بکشلو جمعی یحیی خان سرتیپ بریاست محمدحسینخان پیشخدمت رئیس اصطبل صد و شصت و هشت نفر فوج کرهرودی جمعی علیرضاخان سرتیپ اول دویست و پنجاه نفر فوج همدانی جمعی حسینقلی خان ضیاء الملک امیر تومان یکصد و چهل نفر توپچیان قراگوزلو جمعی نواب عماد السلطنه حسینقلی میرزا یکصد و پانزده نفر توپچیان نهاوند جمعی محمد حسینخان رئیس اصطبل یکصد و نود و سه نفر توپچیان مهندس ملایری جمعی سیف الله خان سرتیپ قلعه بیگی یکصد و پنجاه نفر توپچیان جدید طرح اطریشی بانضمام صاحبمنصبان یکصد و هشتاد و دو نفر توپچیان جدید کردستان ابوابجمعی جناب امیر نظام دویست نفر توپچیان اصفهانی یکصد و بیست و پنج نفر توپچیان شیرازی و ابوالوردی جمعی حاجی عبدالحسینخان عطاء الدوله امیر تومان یکصد و پنجاه نفر توپچیان بسطامی جمعی عباس میرزا سرهنگ یکصد و پنجاه نفر توپچیان انزلیچی و اشرفی جمعی میرزا محمدخان سرتیپ هفتاد و شش نفر توپچیان زرندی برهنگی آقاخان سی و شش نفر

عدد نفرات موجودی توپخانه

پانصد و شصت و هشت نفر ارباب مناصب هستند از رؤسا و سرکردگان و صاحبمنصبان و ارباب قلم و اطباء که از قرار تفصیل ذیل تشخیص داده میشوند باقی که پنجهزار و [illegible]

نوزده نفر بقیه نایبین و غیره هستند از این قرار است

توپچی بانضمام وکیل و سرجوقه

پنج هزار و هفتصد و چهل و دو نفر

موزیکانچی و شیپورچی

هشتاد نفر

اصناف

از حداد و نجار و سراج و خیاط بیست و نه نفر

سرایدار و سقا

بیست و هفت نفر

مستمری بگیر

از اولاد صاحبمنصبان متوفای توپخانه پنجاه و چهار نفر

اسامی صاحبمنصبان کل توپخانه

از حاضرین رکاب مبارک و مامورین سرحدات و متوقفین و مرخصین خانه

امراء تومان و سرتیپان اول و دویم و سیم

امیرالامراء العظام امین نظام امیر تومان جناب جلالتمآب حاجی شهاب الملک امیر تومان حاجی شکورخان معتمد نظام امیر تومان اصلانخان شهاب نظام امیر تومان حاجی عبدالحسین خان عطاء الدوله امیر تومان حاجی میرزا فرج خان سرتیپ دویم منتظم الملک پسر مرحوم صدر اعظم خسروخان نصرالدوله سرتیپ اول میرزا فتح الله خان سرتیپ اول محمدتقی خان سرتیپ دویم حسینقلی میرزا عماد السلطنه سرتیپ اول سیف الله خان قلعه بیگی سرتیپ یوسف میرزا سرتیپ توپچیان خمسه پسر امیرالامراء العظام امین نظام صادقخان امیر تومان عسکرخان ضرغام السلطنه محسن خان سرتیپ اول خرقانی بیوکخان سرتیپ مقدم علیرضاخان سرتیپ کرهرودی حسینقلی خان ضیاء الملک امیر تومان قهرمان میرزا سرتیپ پسر نواب والا عز الدوله حسنخان سرتیپ سیم غلامحسین خان سرتیپ دویم پسر صفرعلیخان حسینخان سرتیپ برادرزادهٔ مرحوم وزیر نظام اسمعیل خان سرتیپ قوام نظام حاجی شهریارخان سرتیپ اول افشار حسینخان سرتیپ ارونقی قلیخان سرتیپ ایضا تیمورخان سرتیپ محمدعلیخان سرتیپ اول افشار علی اکبرخان سرتیپ قزوینی محمد آقای سرتیپ سیم حاجی امیرخان سرتیپ اول پسر امین دیوان میرزا عبدالله خان سرتیپ دویم امیرخان سرتیپ موزیکانچیان احمدخان سرتیپ اجودانباشی کرمانی میرزا محمدخان سرتیپ پسر ملک الاطباء اسدالله میرزا سرتیپ مصطفی خان سرتیپ پسر امین نظام حاجی شکرالله خان عباسقلیخان میرزا مصطفی خان عباسخان اسدالله خان آقاخان یوسف میرزا سرتیپ میرزا نورالله خان سرتیپ جعفرقلیخان سرتیپ حمزه خان مرندی حاجی علی اصغر آقا سرتیپ لک حاجی حبیب الله خان قاجار سلیمانخان قاجار میرزا مهدیخان سرتیپ سیم پسر جناب میرزا ابوالقاسم خان حاجی عبدالله خان قاجار سرتیپ سیم میرزا شهاب الدین خان سرتیپ سیم پسر مرحوم وزیر دفتر حسن خان سرتیپ سیم پسر نور محمدخان میرزا علیخان سرتیپ سیم رضاخان سرتیپ سیم ملایری آغا سلطان سرتیپ رحیمخان سرتیپ جانمحمدخان سرتیپ یحیی خان سرتیپ سیم

سرهنگان

محمدعلی میرزا حبیب الله خان سرهنگ افشار میرزا علیخان سرهنگ بهارلو حسینخان سرهنگ بهارلو پسر اللهوردیخان شیخعلیخان سرهنگ افشار میرزا زین العابدین خان سرهنگ اردبیلی میرزا علیخان سرهنگ تبریزی فتحعلیخان سرهنگ خوئی آقاخان سرهنگ شقاقی باباخان سرهنگ شقاقی حاجی علی اصغرخان سرهنگ شقاقی غلام حسینخان سرهنگ محمدکاظم میرزا میرزا عباس فتح الله خان قاجار فتحعلی خان میرزا مهدیخان پسر مرحوم وزیر لشکر محمدعلیخان پسر مرحوم حاجی لطفعلیخان میرزا علیخان تفرشی حسن خان میرزا محمدخان محمدخان میرزا هاشمخان آقا مکلخان میرزا حسنخان پسر جناب وکیل الدوله عبدالعلیخان پسر لسان الملک عبدالباقی خان قراگوزلو میرزا سید علیقلی میرزا حسینخان عبدالعلیخان فرج الله خان سرهنگ طالش حسنخان سرهنگ توپخانهٔ طرح اطریشی معلم مدرسهٔ ناصری محمدعلیخان سرهنگ توپخانهٔ طرح اطریشی میرزا باقر پسر مهندس باشی میرزا حسنخان سرهنگ مامور بحق بلداری توپخانهٔ خراسان حسنعلیخان پسر مرحوم عبدالملک امان الله خان سرهنگ هاشمخان حاجی محمدباقرخان محمدولیخان عباس میرزا یوسفخان خمسه کلبعلیخان پسر مرحوم نظام الدوله محمد ناصرخان ولد حاجی شهاب الملک علیخان افشار حسینقلیخان ارونقی خانباباخان ولد مرحوم حاجی قنبرعلیخان سعدالدوله غلامحسینخان تنکابنی محمدباقرخان فرج الله خان میرزا رضای شیرازی میرزا رضای مازندرانی نصرالله خان قلیخان همدانی محمدصالح خان محمد ناصرخان حسن رضاخان کرمانی

آقاخان زرندی قاسم‌خان مامور خیو
میرزا مهدیخان مامور اصفهان میرزا
سید جواد محسن میرزا احمد الحی نایب
اجودانباشی هاشم‌خان بهارلو

نایبان اجودانباشی

چهارده نفر

یاوران اردوی

پنجاه و چهار نفر

ارباب قلم

میرزا محمود سررشته‌دار وکل توپخانه نبیره
مرحوم اعتماد لشکر میرزا حسن سررشته‌دار
محرر دفتر توپخانه میرزا علی سررشته‌دار
باقی سررشته‌داران و ارباب قلم سی و چهار نفر

اطباء و جراحان

میرزا سید محمد افتخار الحکما حکیمباشی توپخانه
میرزا محمد حسین طبیب زرندی میرزا محمد
حسین آشتیانی اعتماد الحکما. بواقی
دوازده نفر

اجزای دارالشفای جدید ناصری

یازده نفر

سایر ارباب مناصب

از سلطان و اجودان و نایب غیره که در همه
افواج توپخانه هستند چهارصد و نه نفر

اداره اصطبل توپخانه

بریاست و امیرآخوری امیرالامراء العظام
محمد حسینخان پیشخدمت مخصوص حضور همایون

حاضر رکاب مبارک

میرزا علیرضا عماد لشکر برات نویس اصطبل
میرزا حسنخان امیرآخور میرزا علینقی سررشته
دار میرزا محمود مشرف یحیی‌خان
نایب اول حسن بیک نایب اول علیخان
نایب دوم کاظم‌خان نایب بیگلربیگی

استاد حاجی علی نعلبند باشی نعلبند و
اختنچی شش نفر جلودار چهارده نفر

سایر ولایات

خمسه

محمد ابراهیم‌خان ریش سفید و تحویلدار بابا‌خان
نایب اول فتح‌الله‌خان نایب اول حاجی
تقی‌خان نایب اول نظرعلی‌خان نایب اول
نایب دوم هشت نفر جلودار شانزده نفر

ملایر

رستمخان نایب اول حسنخان نایب دوم جلودار شش نفر

نهاوند

هاشم‌خان نایب اول آقا باباخان نایب اول
غلامعلی بیک تحویلدار هادی بیک نایب
دوم جلودار هشت نفر

عراق

افراسیاب‌خان نایب اول علیخان و نورالله
خان نایب دوم جلودار شش نفر

ساوه

هدایت‌الله بیک نایب دوم عنایت‌الله بیک
نایب دوم زین‌العابدین بیک تحویلدار
جلودار دو نفر

خراسان و قاین و سیستان

محمد مهدی‌خان رئیس رشیدخان نایب اول
موسی‌خان نایب اول یعقوب بیک جلودار هشت نفر

اصفهان

حاجی قاسم نایب اول نایب دوم نفر جلودار دو نفر

شیراز

عنایت‌الله بیک نایب اول جلودار پنج نفر

عربستان

زمان بیک نایب دوم جلودار دو نفر

لرستان

آقاخان بیک نایب دوم جلودار دو نفر

کرمانشاهان

محمودخان نایب اول جلودار شش نفر

کردستان

افراسیاب‌خان نایب اول جلودار دو نفر

استراباد

زین‌العابدین بیک نایب اول جلودار دو نفر

قورخانه مبارکه

ابواب جمعی جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام
وکیل‌الدوله سردار هفتصد و هفت نفر

حاضر رکاب مبارک

چهارصد و شصت و دو نفر

معارف

دویست و پانزده نفر

میرزا مهدیخان مستوفی قورخانه و ذخیره و
انبار توپخانه میرزا نصرالله‌خان بهاء‌الشکر
لشکرنویس مخزن میرزا علی اکبرخان
لشکرنویس افتخار لشکر

سرتیپان و غیره

عمدة‌الامراء العظام غلام‌حسینخان مؤید
نظام سرتیپ قورخانه علی‌اکبرخان سرتیپ
سوار شاهسون منصور نظام عبدالله‌خان
سرتیپ زین‌العابدین‌خان برادر جناب وکیل
بقایا میرزا حسین‌خان غلام‌حسین‌خان
مسیو هرمان معلم میکانیک قورخانه مبارکه
میرزا رضاخان سرتیپ نوروزعلی‌خان سرتیپ

سرهنگان

هاشم‌خان مباشر کارخانه آتشبازی میرزا
محسن شیخعلی‌خان میرزا حسینخان
میرزا سید حسین مصطفی‌خان نایب
اجودانباشی میرزا مهدی نایب اجودانباشی
حسینخان قزوینی سرتیپ محمد طاهرخان
و موسی‌خان نواده‌های مرحوم صدراعظم
نصرخان قزوینی سرتیپ

و سرحدات آذربایجان
سرهنگ و امیرآخور
جلودار ده نفر

سید علی اصغرخان یوسفخان نایب اجودانباشی

لشکرنویس و سررشته‌دار

میرزا اشرف میرزا نصرالله وکیل‌الحکما تقلی
میرزا اسدالله میرزا علی اکبر

حکیمباشی و نقاشباشی

حاجی میرزا رضا طبیب میرزا عبدالرحیم
نقاشباشی میرزا عبدالرحیم خان طبیب
میرزا مهدی ساعت‌ساز

یاوران

بیست و چهار نفر

سلطان

سه نفر

اصناف صنعتکار

یکصد و بیست و چهار نفر
تفنگ‌ساز و پرداخنگر و قنداق‌ساز
پانزده نفر ریخته‌گر دوازده نفر
توپ‌ریز پنج نفر سراج بیست نفر دوا‌ساز
ده نفر سوهان‌کار ده نفر چاشنی‌ساز
هفده نفر نجار ده نفر حداد ده نفر
نقاش پنج نفر گلوله‌ریز ده نفر

قورخانه‌چی

دویست و بیست نفر کارخانه فشنگ‌سازی ۲۴ نفر

معارف

مسیو توپو معلم میکانیک طهماسب‌خان
ناظم کارخانه سلطان نفر نایب نفر

سایر

بیست و سه نفر

ولایات

دویست و چهل نفر

آذربایجان

جمعی میرزا عبدالله‌خان سرتیپ سی و نه نفر
معارف بیست و چهار نفر سایر بانضمام اصناف ۳۴ نفر

اصفهان

جمعی میرزا حسینخان هفده نفر معارف
پانزده نفر سایر شش نفر

استراباد

جمعی رضا سلطان ده نفر سلطان نفر
سایر نه نفر

بسطام

جمعی محمدباقر بیک نایب سه نفر نایب نفر
قورخانه‌چی دو نفر

خراسان

جمعی ابوالقاسم بیک سی و هشت نفر
معارف پانزده نفر سایر بانضمام اصناف
و سرایدار بیست و هفت نفر

بروجرد و عربستان

بروجرد جمعی میرزا ابوالفتح‌خان یاور
دو نفر یاور دو نفر قورخانه‌چی نفر
عربستان جمعی محمد صادق بیک نایب هشت نفر
صاحب‌منصبان چهار نفر قورخانه‌چی چهار نفر

فارس

جمعی احمدخان سرتیپ پانزده نفر معارف
ده نفر سایر پنج نفر

کرمان

جمعی علی‌اکبرخان یاور سی و هفت نفر
معارف چهارده نفر سایر بیست و سه نفر

کرمانشاهان

جمعی محمدعلیخان سلطان معارف پانزده نفر
سایر پانزده نفر

لرستان

چهار نفر وکیل دو نفر قورخانه‌چی دو نفر

کردستان

جمعی غلام‌محسن‌خان یاور اول هفده نفر
معارف شش نفر سایر یازده نفر

قزوین

نایب نفر

زنبورکخانه مبارکه

امیرالامراء العظام نصرالله‌خان زنبورکچی
باشی رئیس زنبورکخانه مبارکه امیرتومان
عبدالحسین‌خان سرتیپ دوم زنبورکخانه
محمدخان سرهنگ زنبورکخانه علی‌خان
سرهنگ زنبورکخانه عبدالله‌خان
سرهنگ زنبورکخانه

یاوران زنبورکخانه

سه نفر

سایر

صد و چهل و چهار نفر

موزیکانچیان

صاحب‌منصبان

شکرالله‌خان سرتیپ محمدحسنخان سرتیپ
نواده مرحوم خانبابا‌خان سردار کل
محمدعلیخان سرهنگ موزیکانچی صفرعلیخان
سرهنگ غلام‌محسن بیک یاور

دسته جات موزیکانچی

دسته

موزیکانچیان توپخانه

دسته

ارنگ و وود باری

دسته

لورای و شهرستانکی

دسته

مخصوص نواب اشرف والا نایب‌السلطنه

دسته

موزیکانچیان قراقخانه

دسته

ساوه

دسته
سیلاخوری
دسته
موزیکانچیان فوج خرقانی
دسته
موزیکانچیان فوج بهادران
دسته
موزیکانچیان فوج ششم اقبال
دسته
موزیکانچیان فوج قزوین
دسته
موزیکانچیان فوج منصور قراگوزلو
دسته
موزیکانچیان فوج فدوی
دسته
موزیکانچیان فوج کرهندی
دسته
موزیکانچیان فوج سوادکوهی
دسته
موزیکانچیان تبریزی مخصوص نواب اشرف والا ولیعهد

افواج قاهره

فوج بهادران نمره (۱)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
فوج اول خاصه نمره (۲)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
سرتیپی میرزا حسنخان سرتیپ دویم
فوج سیم اقبال نمره (۳)
ابوالجمعی ایضاً سردار اکرم سرتیپی
یوسفخان سرتیپ سیم
فوج دویم نصرت نمره (۴)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
سرتیپی محمد قلیخان سرتیپ
فوج دویم خاصه نمره (۵)
ابوالجمعی حسینقلیخان ناظم السلطنه امیرتومان
فوج چهارم تبریزی نمره (۶)
احمدخان سرتیپ
فوج امیریه نمره (۷)
ابوالجمعی احمدخان سرتیپ
فوج مخبران شقاقی نمره (۸)
ابوالجمعی جناب محمد باقرخان سردار اکرم
فوج پنجم شقاقی نمره (۹)
ابوالجمعی سردار اکرم
سرتیپی حاجی محمد علیخان
فوج هفتم شقاقی نمره (۱۰)
جمعی سردار اکرم سرتیپی تقیخان سرتیپ اول
فوج ششم شقاقی نمره (۱۱)
ابوالجمعی نواب عبدالحسین میرزا فرمانفرما
فوج قهرمانیه نمره (۱۲)
ابوالجمعی عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه سرهنگی علیخان
فوج پنجم ایلات نمره (۱۳)
ابوالجمعی نواب مستطاب اشرف والا
اعتضاد السلطنه سردار کل سرتیپی حمید الله خان
فوج تخته قاپو نمره (۱۴)
نواب اشرف والا اعتضاد السلطنه سردار کل
فوج اردبیل و مشکین نمره (۱۵)
سرتیپی میرزا علیخان قاجار
فوج هفتم خلخالی نمره (۱۶)
عزیزالله میرزا ظفرالسلطنه
فوج مظفر مراغه نمره (۱۷)
ابوالجمعی حاجی قلیخان سرتیپ
فوج سیم مراغه نمره (۱۸)
ابوالجمعی فتح الله خان ظفرالدوله سرتیپ اول
فوج چهارم جدید مراغه نمره (۱۹)
ابوالجمعی حاجی علیخان سرتیپ
فوج هفتم افشار نمره (۲۰)
ابوالجمعی خسروخان سرتیپ سراج السلطنه
فوج هشتم افشار نمره (۲۱)
ابوالجمعی خسروخان سراج السلطنه سرتیپی لطفعلیخان
فوج جدید افشار نمره (۲۲)
ابوالجمعی میرزا علیخان سرتیپ افشار
پسر مرحوم حاجی بهاء الملک
فوج طهم خوی نمره (۲۳)
ابوالجمعی حیدرخان امیرتومان
فوج بهادران خوی نمره (۲۴)
حیدرخان امیرتومان
فوج مخبران ماکوئی نمره (۲۵)
ابوالجمعی محمد پاشاخان سرتیپ
فوج مخصوص
نواب اشرف والا اتابک اعظم امیرکبیر وزیر جنگ
نمره (۲۶)
ابوالجمعی میرزا محمد علیخان وکیل الدوله
سردار امیرتومان سرتیپی تقیخان
فوج اول طهران نمره (۲۷)
ابوالجمعی امیرخان سردار امیرتومان
فوج مخبران زرندی نمره (۲۸)
جمعی محمد حسنخان سرتیپ
فوج بهادران دماوندی نمره (۲۹)
محمد هاشمخان سرتیپ اول حاجی محمد
حسنخان سرهنگ
فوج دویم خلج ساوه نمره (۳۰)
ابوالجمعی احمدخان سیف الممالك
فوج مخبران خرقانی نمره (۳۱)
ابوالجمعی میرزا مصطفیخان سرتیپ
پسر مرحوم قوام الدوله
فوج ششم قدیم خمسه نمره (۳۲)

ابوالجمعی مظفرالدوله
فوج دویم خمسه نمره (۳۳)
جمعی علاء الدوله امیرتومان
فوج کروسی نمره (۳۴)
جمعی جناب جلالتمآب امیر نظام
سرتیپی عبدالحسینخان
فوج مخبران کردستان نمره (۳۵)
جمعی محمد علیخان سرتیپ ظهیرالملك
فوج اول قدیم قزوین نمره (۳۶)
ابوالجمعی میرزا اکبرخان منتظم الدوله امیرتومان
سرتیپی هدایت الله خان سرتیپ صارم لشکر
فوج دویم جدید ایضاً نمره (۳۷)
سرتیپی مصطفیخان شجاع لشکر جمعی ایضاً
فوج سیم افشار بکشلو نمره (۳۸)
ابوالجمعی حسنخان امیرتومان اجودانباشی
کل سرهنگی علیخان پسر مرحوم حاجی اسدالله خان
فوج ششم خرقانی نمره (۳۹)
ابوالجمعی اجودانباشی کل سرهنگی
سیف الله خان
فوج بهادران حشمت نمره (۴۰)
ابوالجمعی آقا محمدخان سرتیپ
فوج هفتم عرب و عجم نمره (۴۱)
ابوالجمعی جناب فخرالملك امیرتومان
فوج مخبران فیروزکوهی نمره (۴۲)
ابوالجمعی میرزا اکبرخان منتظم الدوله
امیرتومان سرهنگی مصطفیخان
فوج هفتم سوادکوهی نمره (۴۳)
ابوالجمعی جناب مستطاب اشرف امجد اکرم
صدراعظم سرتیپی حاجی حسینعلیخان سرتیپ اول
فوج سیم تنکابنی نمره (۴۴)
جناب ساعد الدوله سردار علیقلیخان سرتیپ
فوج سیم تنکابنی نمره (۴۶)
ابوالجمعی میرزا علیخان برادر مرحوم
عبدالحسینخان
افواج ثلثه هزارجریب نمره (۴۷)
ابوالجمعی نجفقلیخان سرتیپ
نمره (۴۹) ابوالجمعی محمدخان زند و دانکه
نمره (۴۸)
ابوالجمعی محمد باقرخان سرتیپ
فوج پشتکوهی
جمعی میرزا فضل الله خان سرتیپ
فوج اشرف توابعی جمعی علی اکبرخان
سرهنگ از بابت پیاده اشرفی
فوج بهادران فراهان نمره (۵۰)
ابوالجمعی امین خاقان سرتیپی امان الله
خان سرتیپ صمصام نظام
فوج برچلو نمره (۵۱)
محمدخان سرتیپ
فوج مخبران کزازی نمره (۵۲)
جمعی حاجی نظام لشکر حاجی ذوالفقارخان
سرتیپ صمصام الملك
فوج ششم سربندی نمره (۵۳)
جمعی نصرالملك امیرتومان سرتیپی
مصطفیخان
فوج اول خلج قم نمره (۵۴)
سرتیپی جمشیدخان پسر ساعد الدوله
فوج چهارم گرکانی نمره (۵۵)
جمعی نواب والا حشمت الدوله
سرتیپی ابراهیم میرزا
فوج پنجم گلپایگان نمره (۵۶)
جمعی غلامحسینخان سرهنگ
فوج ششم سیلاخوری نمره (۵۷)
نواب والا جلال الدوله سرتیپ
فوج چهارم فریدنی نمره (۵۸)
سرتیپی حاجی مصطفی قلیخان
فوج ششم چهار محالی نمره (۵۹)
جمعی محمد علی میرزا سرهنگی میرزا عبدالحسینخان
فوج ششم قراگوزلو نمره (۶۰)
ابوالجمعی حسام الملك امیرتومان
سرتیپی فضل الله خان
فوج منصور قراگوزلو نمره (۶۱)
ابوالجمعی حسام الملك امیرتومان
فوج بهادران قراگوزلو نمره (۶۲)
ابوالجمعی جناب عبدالله خان امیرتومان
ساعد السلطنه
فوج مخبران قراگوزلو نمره (۶۳)
ابوالجمعی جناب ناصرالملك سرتیپی مهدیخان
فوج دویم ملایری نمره (۶۴)
ابوالجمعی جناب وکیل الدوله سردار سرتیپی
میرزا حسینخان ولد مشارالیه
فوج دویم نهاوندی نمره (۶۵)
ابوالجمعی وکیل الدوله سردار سرتیپی
علی اکبرخان اصفهانی
فوج سیلاخوری نمره (۶۶)
جمعی لطیف خان سرتیپ
فوج چهارم زنگنه نمره (۶۷)
ظهیرالملك امیرتومان محمد حسینخان
سرتیپ سیم
فوج اول کرندی نمره (۶۰)
ابوالجمعی علیمراد خان امیرتومان
نصرالله خان سرهنگ
فوج بهادران قلعه زنجیری نمره (۶۹)
سرتیپی حسنخان سرتیپ اول
فوج سیم کلهر نمره (۷۰)
جمعی جوادخان سرهنگ
فوج لرستان نمره (۷۲)

ابوالجمعی حسینقلی‌خان والی ...السلطنه
سرهنگی غلامرضاخان
فوج امرائی جمعی محمدباقرخان
فوج بهادران قرائی نمره (۲۳)
جمعی حاجی علینقی‌خان سرتیپ
فوج مخبران ترشیزی نمره (۲۴)
سرتیپی محمدامیرخان سرتیپ
فوج اول قائینی نمره (۲۵)
ابوالجمعی شوکت‌الملک امیرتومان
سرهنگی حاجی پرویزخان
فوج دویم جدید ایضاً نمره (۲۶)
ابوالجمعی حشمة‌الملک امیرتومان سرهنگی
حیدرقلیخان
فوج هفتم قدیم کرمانی نمره (۲۷)
تقی‌خان سرتیپ
فوج هشتم شوکت کرمانی نمره (۲۸)
ابوالجمعی سلیمانخان سرتیپ عرب بسطام
فوج نهم جدید کرمسیر کرمانی نمره (۲۹)
سرتیپی زین‌العابدین‌خان

سواره
آذربایجانی

دسته
افشار صاین قلعه ابوالجمع حیدرخان سرتیپ
دسته
افشار اورومی ابوالجمعی حاجی عبدالحسینخان
سرتیپ اول سرتیپی باقرخان
دسته
قراق آذربایجان از عوض دسته اردبیل و مشکین
ابوالجمعی حسین پاشاخان امیر بهادر جنگ
دسته
چهاردولی ابوالجمعی نوروزخان
سرتیپی حسینقلیخان سرتیپ

دسته
چلبیانلو ابوالجمعی رحیمخان
سرتیپ دویم و محمودخان سرتیپ
دسته
شقاقی جمعی علیخان ازبابت
شاطرانلو و دلیکانلو
دسته
اینانلو جمعی علیرضاخان صارم‌الملک
بر بابت جناب حاجی شهاب‌الملک امیرتومان
دسته
قراپاپاق جمعی نجفعلی‌خان سرتیپ
دسته
حاجی علیلو سرکردگی رستمخان
دسته
قراسوران راه قراچمن جمعی آقابیک
دسته
قراسوران جمعی سیف‌الله‌خان سرکرده
دسته
قراسوران ارشق و آستارا جمعی امین لوای ...
دسته
کلیبری جمعی لطف‌الله‌خان
دسته
قراسوران راه مرند جمعی شکرالله خان
دسته
بیکانی جمعی اسفندیارخان
دسته
مقدم جمعی صمدخان
دسته
مکری جمعی عزت‌الله‌خان
سرکردگان غلام نصرت
میرهدایت‌خان میرزین‌العابدین‌خان
علیقلی‌خان حسینخان ابراهیم آقای

سرهنگ اسکندرخان سلیمانخان
خراسانی
غلامان مشهدی
دسته
جمعی ابوالفتح‌خان کشیکچی باشی
دسته
جمعی حاجی فضل‌الله‌خان
دسته
جمعی علیمحمدخان ولد حاجی فرامرزخان
دسته
قوچانی جمعی شجاع‌الدوله
دسته
بجنوردی جمعی سهام‌الدوله یارمحمد
خان امیرتومان
دسته
سوارهٔ کوکلان جمعی سهام‌الدوله
دسته
قائینی و بیستانی جمعی شوکت‌الملک
دسته
طبسی جمعی عمادالملک
دسته
دَرجز جمعی محمدعلیخان بیگلربیگی
دسته
هزاره جمعی اسمعیل‌خان سرتیپ سرکردگی
محمدعظیم‌خان
دسته‌جات
تیموری و جمشیدی
دسته
تیموری جمعی علیمردانخان نصرة‌الملک
دسته
تیموری جمعی میراسدالله‌خان
دسته

جمشیدی ذوالفقارخان و حاجی محمد
امین‌خان سرکرده
دسته‌جات
جمعی نواب حاجی محمدمیرزای سرتیپ اول
دسته
مرودوانی
دسته
مروی سرکردگی ابوالقاسمخان و محمدشریفخان
دسته
مروی جمعی صیدرضابیک
دسته
مروی جمعی قربانعلی‌بیک
دسته
چولائی جمعی محمدحسین آقای سرکرده
دسته
طالش جمعی میرمحمدعلیخان ایشیک آقاسی باشی
دسته
عرب جمعی نصرالله‌خان
دسته
آردلان جمعی غلامحسینخان سرکرده
دسته
قراسوران جمعی غلامرضاخان و نصرالله خان
دسته
قرائی جمعی محمدخان سرکرده
دسته
نیشابوری ابوالجمعی باقرخان سرتیپ
دسته
عمارلو جمعی محمدرضاخان سرکرده
دسته
نودهی جمعی افراسیاب‌خان سرکرده
دسته
سبزواری جمعی علیمحمدخان سرتیپ پسر حاجی فرامرزخان

دسته
زهیانی جمعی حسینخان سرکرده
پیاده خراسانی
دسته
قائینی و خوافی دسته سیفی جمعی ملک‌محمدخان
دسته
عملهٔ قراول مخصوص یکصد سی و پنجنفر
استرابادی و غیره
پیاده استرابادی
دسته
میرسعدالله‌خان سرتیپ ازبابت سوارهٔ فندرسکی
دسته
جمعی علیمحمدخان سرتیپ ازبابت سوارهٔ کتول
دسته
جمعی عبدالصمدخان سرتیپ ازبابت سوارهٔ مفصودلو
دسته
تمسکین جمعی محمدخان سرکرده
دسته
ساوری جمعی عیسی‌خان
دسته
شاهکوهی جمعی محمدعلیخان
دسته
سدن رستاقی جمعی محمدقلیخان
دسته
انزانی جمعی محمدعلیخان
دسته
بلوچ و حاجی‌لر جمعی علی‌اصغربیک
دسته
غلامان استرابادی جمعی علیخان آقای قاجار
دسته
کلدیخان ریش‌سفید طایفهٔ جعفربای
دسته

ایل کلدی نظر ریش‌سفید آتابای
دسته
قلیخان آتابای سالارخان
دسته
قوشتخان آتابای ایل کلدیخان جعفربای
دسته
امیرخان آتابای ملاقربانخان
دسته
ایضاً نظر ریش‌سفید آتابای محمدقلیخان
دسته
سوارهٔ تراکمهٔ یموت و کوکلان جمعی
حسینقلیخان یوزباشی
گودرزی و لسطامی
ابوالجمعی میرزامحمدخان امین خاقان مرحوم
کرمانی
افشار کرمانی
میرزاخان سرکرده
شنخالچیانی
ابوالجمعی
سواره و جمازه بمی سکوی نرماشیری
اسدالله‌خان سرکردهٔ عرب بسطام
سواره و جمازه سوار نرماشیر [illegible]
وردیکانی مرتضی‌قلیخان سرکرده
سوارهٔ سیستانی
اسدالله‌خان سرکرده
سوارهٔ جدید نرماشیری
محمدقاسم‌خان سرکرده
رودباری
دراخان سرکرده
سواره و جمازه سوار خبیصی
صادقخان سرتیپ
کبیدانی

ازنایب سواره کرکان روشوند سالمی
جمعی نصرة الله خان عمید السلطنه امیر تومان
مازندرانی
ازنایب سواره کرد و ترک وغیره ابوالجمعی
میرزا عبدالله خان انتظام الدوله امیر تومان
میرزا ابوالحسن مشرف
سرکردکان
عبدالله خان مدانلو فتح الله خان ایضا
صفی خان ایضا موسی خان جهان بیگلو
اسدالله خان ایضا محمد خان ایضا
حسینخان کرایلی ذوالفقار خان ایضا
حسنخان اصانلو محمد خان افغان
جماعت خواجه وند
ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان انتظام الدوله امیر تومان
نعمت الله خان حسینخان فتح الله خان
کلبادی
ابوالجمعی لطفعلیخان سرتیپ
سواره عبدالملکی
انتظام الدوله
ابوالجمعی میرزا عبدالله خان امیر تومان
بسرکردگی عسکرخان
سواره عمرانلو
عیسی خان سرهنگ
عراقی
جماعت زرین کمر
ابوالجمعی امیرالامراء العظام ساری
اصلان امیر تومان حاجی حسینقلیخان
سرتیپ اول علیقلیخان سرتیپ زرین کمر
امان الله خان سرتیپ توپخانه مبارکه
حاجی محمد باقرخان سرتیپ توپخانه مبارکه
رضاخان سرهنگ عبدالعلیخان سرهنگ
رضاخان سرهنگ غلامان زرین کمر

میرزا نعمت الله خان سرهنگ غلامان زرین کمر
سایر
رئیس الکتاب مستوفی دیوان اعلی میرزا
عبدالوهابخان سرهنگ جزو صاحبمنصبان
مدرسه دارالفنون
جماعت شاهسون افشار
ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان جهانشاه خان سرتیپ اول
جماعت بختیاری
جمعی محمد حسینخان
جماعت عرب اردستان
جمعی حضرت والا ظل السلطان میرزا
حسینخان سهام السلطنه امیر تومان
میرزا حسنخان سرتیپ دویم
جماعت افشار اسدآبادی
جمعی حسنخان ولد مرحوم صاحب اختیار
بسرکردگی محمد کریمخان
جماعت خمسه
جمعی ذوالفقارخان سرتیپ اول سهام السلطنه
جماعت شاهسون اینانلو
علیرضاخان صارم الملک امیر تومان
حاجی لطف الله خان سرتیپ اول ظفر الدوله
جماعت شاهسون بغدادی
ابوالجمعی جناب وکیل الدوله سرباز
علی اکبرخان سرتیپ اسدعلیخان سرکرده
اسدخان سرکرده
جماعت شاهسون دویرن
ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان آقاجانخان سرتیپ علاء معظم
خان سرهنگ محمد حسینخان ایضا
غلامرضاخان سرکرده محمد ولیخان ایضا
جماعت شاهسون توپ بیکلو

ابوالجمعی حسینقلیخان منصور الملک امیر تومان
جماعت باجلان
ابوالجمعی حاجی احمدخان سرتیپ
جماعت خرقانی
ابوالجمعی اجودانباشی کل حسنخان امیر تومان
علینقی خان سرکرده
جماعت بیرانوند
جمعی ابدالخان سرهنگ برادر مرحوم حسنخان سرکرده
جماعت اصانلو
ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان رحیمخان سرکرده
جماعت افشار ساوجبلاغ
جمعی حسنخان سرتیپ میرزا رضا وطبیب
جماعت کرد بچه
که مشغول خدمت قراسوران دارالخلافه
هستند جمعی میرزا سید عبدالکریمخان
حسام لشکر میرپنجه بسرکردگی خانباباخان
جماعت هداوند
ابوالجمعی جناب محمد قاسم خان صاحبجمع
امیر تومان بسرکردگی رحیمخان
جماعت شاهسون اری
که مشغول خدمت قراسورانی دارالخلافه
هستند جمعی میرزا سید عبدالکریم
خان حسام لشکر میرپنجه
سواره جدید اصفهان
ابوالجمعی محمد علیمیرزا
جماعت ایلات قزوین
ابوالجمعی سعدالسلطنه امیر تومان
جماعت قراچورلوی خوار
ابوالجمعی جناب محمد قاسمخان صاحبجمع
امیر تومان بسرکردگی صفرعلیخان
جماعت افشار بکشلو

ابوالجمعی اجودانباشی کل بسرکردگی کاظم خان
جماعت چگینی
ابوالجمعی جناب عزیز السلطان امیر تومان
بسرهنگی صادقخان
جماعت احمدوند بهتوئی
ابوالجمعی محمد حسینخان
جماعت کلیائی
جمعی اسمعیل خان سرکرده
سواره کرده برلورستانی
جمعی بابی خان سرکرده
جماعت کرندی کرمانشاهان
بسرکردگی محمد حسینخان
جماعت یار احمدی
بسرتیپی حاجی احمدخان
جماعت عرب و باصری
جمعی محمد حسنخان سرتیپ فتح الملک
جماعت سنجابی
جمعی علی اکبرخان سرهنگ
جماعت فیلی
جمعی کریمخان سرکرده
سواره جدید کرمانشاهانی
جمعی عزیزخان سرکرده
جماعت بختیاری
دارابخان سرکرده
پیاده خراسانی
شمخالچیان
ابوالجمعی
جزایرچیان
بسرکردگی اشخاص مفصله غلامحسینخان
سرکرده عزیز محمدخان پسر عباسخان
سرتیپ یوسف بیک
استرابادی

دسته فندرسکی
جمعی میرسعدالله خان سرتیپ
دسته کتول
جمعی علیمحمد خان سرکرده
دسته مقصودلو
جمعی عبدالصمد خان سرکرده
دسته استراباد رستاقی
جمعی فضعلی خان سرکرده
دسته بالا شاهکوهی
جمعی آقا عبدالرحمن خان سرکرده
دسته پائین شاهکوهی
جمعی محمد علیخان سرکرده
دسته سدن رستاقی
جمعی محمد قلیخان سرکرده
دسته انزانی
جمعی محمد علیخان سرکرده
دسته عمر لمبنی
جمعی محمد قاسمخان سرکرده
دسته ساوری
دسته جمعی جعفرقلیخان دسته جمعی
حاجی آقا رضا
دسته لیوانی و سیل سپر
جمعی اسدالله خان سرکرده
دسته بلوچ
علی اکبر بیک
دسته جاگیلانی
دسته سالیانی
جمعی میریوسفخان سرکرده
سوار اسالمی
ابوالجمعی نصرة الله خان عمید السلطنه
سرتیپ اول بسرهنگی الله یارخان
دسته انزانی

جمعی جبار قلیخان سرکرده
دسته شفیعی
جمعی علیخان سرهنگ
کرمانی
تفنکچیان اناری
حسینقلیخان سرکرده
تفنکچیان بخنی و زراوندی
اسمعیل خان سرکرده
تفنکچیان عرب بسطام
ابوالجمعی سلیمانخان سرتیپ بسرکردگی کریمخان
تفنکچیان ربعاری
تفنکچیان کوهک و چاه بار و سفنده
سرکرده
عراقی ازنایب پیاده بلوچ
جمعی شیخ مرعلی خان سرهنگ
اداره افواج طرح اطریشی
وسواره طرح قزاق
افواج طرح اطریش
ازنایب صاحبمنصبان که برقرار هستند
رژیمان اول
ازنایب پیاده نظام
رژیمان دویم
ازنایب پیاده نظام
شاسور
که عبارت از فوج مخبران باشد
ژنی
که عبارت از فوج مهندس باشد
توپچیان توپهای تپه پر اطریشی
فوج
موزیکانچیان
اداره مزبوره

ادارهٔ قزاقیه

صاحبمنصبان روسی نه نفر

فرمانده کل سوارهٔ قزاق کلنل کاساکوفسکی

نایب فرمانده کاپیتن رافالوویچ معلم

باطری کاپیتن ارانوفسکی سورنوفسیه

معین و معلم جزو شش نفر

صاحبمنصبان اتامازور

پیش سالی پنجنفر

رئیس اتامازور میرزا ماکدروسخان سرتیپ اول

تحویلدار کل حاجی جلیل خان سرتیپ اول

نایب رئیس اتامازور نجفقلی خان سرتیپ اول

لشکرنویس کل اداره میرزا شکرالله خان

آجودان اداره اسکندرخان سرهنگ

فرمانده افواج و باطری و غیره هفت نفر

فرمانده اسکادرون صاحبمنصبان علیخان سرتیپ اول فرمانده فوج اول اصغر علیخان سرتیپ اول فرمانده فوج دویم علا محمدخان سرتیپ اول فرمانده فوج سیم نصرالله خان سرتیپ دویم فرمانده باطری محمدخان سرتیپ دویم فرمانده اسکادرون گارد غلامرضا خان سرتیپ دویم فرمانده تیمور بیگ غلامرضا خان سرتیپ سیم

مأمورین چهل و هفت نفر

خدمت نواب مستطاب اشرف اسعد امجد والا نایب السلطنه وزیر جنگ آقاخان سرتیپ اول و یکنفر خدمت جناب مستطاب شرف مجد اکرم صدر اعظم نجفقلی خان سرتیپ اول و یکنفر مأمور تعلیم سوارهٔ آذربایجان رحیمخان سرتیپ دویم با پنج نفر مأمور نظم و تربیت سوارهٔ کرمان هاشم خان سرتیپ دویم با دوازده نفر برای تعلیم سوارهٔ خراسان آقا شجاع الدین با دو نفر برای تعلیم سوارهٔ مازندران علیخان مأمور سرحدات خراسان بهمراهی جناب امین نظام قاسم آقا سرتیپ سیم با دو نفر مأمور تعلیم سوارهٔ مأمورین فارس علی آقا سرهنگ با دو نفر مأمور ذخیرهٔ دولتی چهارده نفر

داخل در صف نظام و غیره

مستعد یکباره ... صاحبمنصبان ...

قشون حاضر رکاب

از پیاده نظام و سواره و توپخانه و غیره یکصد و پنجاه هزار نفر **ذخیره** پنجاه هزار نفر

اجزاء خزانهٔ مبارکهٔ نظام

حاجی میرزا عبدالرحیم امین صره میرزا محمدعلی خان سررشته دار خزانهٔ مبارکهٔ نظام میرزا حسن سررشته دار اطاق نظام میرزا حسن نویسنده و ثبت نویس روزنامه نویس خزانهٔ نظام میرزا حسین نویسنده و منشی خزانهٔ نظام آقا محمد جعفر تحویلدار وجوه خزانهٔ نظام میرزا محمدعلی تحویلدار میرزا علی تحویلدار اطاق نظام حاجی احمد تحویلدار اطاق نظام

دار الخلافهٔ طهران

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا نایب السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ و حکمران دار الخلافة الباهرة و غیرها ادام الله اقباله العالی

جناب جلالتمآب صدیق الدوله وزیر دار الخلافة الباهره

اجزاء حکومت جلیلهٔ دار الخلافه

جناب فخامت نصاب میرزا محمد باقرخان مستوفی اول نایب الوزاره و مدیر محاسبات دار الخلافهٔ ناصره نواب سلطان حسین میرزا مقرب الخاقان حبیب الله خان پیشخدمت حضور همایونی میرزا مهدیقلی میرزا محمد علیخان منشی باشی و مدیر کابینهٔ ثبت احکامات دار الخلافه میرزا محمد باقرخان مستوفی سیم و سررشته دار دفتر محاسبات دار الخلافهٔ ناصره میرزا حسینخان مباشر کل بلوکات دار الخلافه میرزا باقرخان سرهنگ خانبابا خان آقا محمد تقی ارباب مباشر نرخ کل اجناس مهدیخان مدیر خبازخانه میرزا سید مهدیخان منشی غلامعلی خان فراشباشی وزارت دار الخلافه میرزا هاشمخان رئیس تحقیقات میرزا سید احمد مباشر کوه پایجات علیخان امیرخان امیرزاده احمد میرزا میرزا محمد حسین محرر

علمای اعلام دار الخلافه

جناب مستطاب آقا میرزا زین العابدین امام جمعه جناب آقای صدر العلماء میرزا محمد باقر جناب حاجی میرزا حسن آشتیانی جناب آقا شیخ هادی نجم آبادی جناب ملا محمد تقی مجتهد کاشانی جناب آقا شیخ فضل الله نوری جناب آقا سید علی اکبر تفرشی جناب آقا سید عبدالله بهبهانی جناب آقا شیخ جعفر سلطان العلماء جناب آقا میرزا احمد جناب حاجی سید جعفر کاشانی جناب آقا سید مصطفی مجتهد جناب آقا علی اکبر جناب شیخ محمد حسن شریعتمدار جناب آقا شیخ موسی

اعیان و امراء و خوانین و معارف

دار الخلافه از ارباب مناصب و غیرهم سوای آنهائی که اسمشان در دوایر دولتی ذکر شده است از قرار سنهٔ ماضیه

جناب جلالتمآب میرزا محمد خان نظام العلماء جناب جلالتمآب امیر دوستمحمد خان معیر الممالک امیر الامراء العظام اعتماد الدوله جناب معتمد الملک امیر تومان ولد مرحوم یحیی خان مشیر الدوله نواب امیرزاده محمد میرزا جلال السلطنه نواب امیرزاده عباس میرزا اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران کاشان نواب فضلعلی خان اعتضاد الملک امیر تومان پیشخدمت حضور امیر الامراء العظام خانباباخان ولد جناب ظهیر الدوله جناب جلالت نصاب میرزا مصطفی خان مؤتمن الدوله جناب جلالت نصاب بدایع نگار رجوع وزرای دربار اعظم و رئیس دربخانهٔ حضرت والا شاهنشاهزاده سلام السلطنه جناب فخامت نصاب میرزا احمدخان نصیر الدوله جناب فخامت نصاب محمد جعفرخان ملک الشعراء جناب حکیم الهی عمدة الامراء العظام هدایت الله خان اعتماد الملک شاطرباشی حضرت اشرف والا آقای نایب السلطنه موسی خان پسر مرحوم ایلخانی آقای تقیخان پیشخدمت پسر مرحوم امیر الامراء سلیمانخان ولد مرحوم حاجب الدوله اسمعیل خان بشیر الدوله میرزا محمدخان غلامحسینخان محمودخان محمدخان ولد مرحوم احمدخان نوائی محمد حسینخان ولد ایضا حاجی طهخان ولد ایضا محمد ولیخان ابوالقاسمخان پیشخدمت نوادهٔ زینة الدوله عباسقلیخان ولد مرحوم بیگلربیگی هادیخان ولد ایضا محمدخان جعفرخان حسینخان هدایت الله خان علی اکبرخان نجفقلیخان محمد باقرخان امان الله خان و غیره و غیره

وزارت نظمیه و پلیس دار الخلافه

جناب جلالت نصاب نظم الدوله امیر تومان وزیر نظمیه میرزا ابوالفتح خان سرتیپ دویم نایب کل وزارت نظمیه عباسقلیخان سرتیپ دویم یوسف وزارت نظمیه و رئیس محلهٔ دولت میرزا حسن کلانتر سرتیپ رئیس محلهٔ عودلاجان میرزا سید احمد خان

سرتیپ رئیس محله بازار میرزا آقاخان
سرتیپ تحویلدار کل وزارت نظمیه میرزا
حسنخان سرتیپ رئیس بازار میرزا محمدعلیخان
سرتیپ رئیس دارالانشاء و مخزن ملبوس و
اسلحه پلیس حاجی میرزا محمدعلیخان سرتیپ
رئیس محله چالمیدان میرزا عبدالغنیخان
سرتیپ مستشار وزارت نظمیه و رئیس طرح
محاکمات و استنطاق مسئول محبس میرزا
سید رضاخان سرتیپ مستشار وزارت
نظمیه احمد میرزا سرتیپ صاحبمنصب وزارت
نظمیه مامور ملازمت حضرت مستطاب والا
نایب السلطنه هاشمخان سرتیپ رئیس محله
سنگلج میرزا علیخان صاحبمنصب درجه
اول پیشخدمت باشی رئیس سوارهای وزارت
نظمیه میرزا اسمعیلخان منشی مخصوص
وزارت نظمیه میرزا رحیمخان سرهنگ
رئیس افتخاری محله دولت میرزا علینقیخان
سرهنگ رئیس افتخاری محله چالمیدان
میرزا جعفرخان سرهنگ رئیس افتخاری محله
بازار غلامحسینخان سرهنگ رئیس افتخاری
محله عودلاجان میرزا حسنخان سرهنگ
رئیس افتخاری محله سنگلج سید علی اکبر
خان سرهنگ رئیس افتخاری بازار
غلامحسینخان سرهنگ اجودان وزارت
نظمیه میرزا محمد آقا دفتردار مسروقات
و اسم و تبلیت عبور شب نایب مجلس وزارت
نظمیه میرزا مصطفی سررشته دار
منشی وزارت نظمیه

میرزا تقی صاحبمنصب مامور ملازمت
حضرت مستطاب والا نایب السلطنه
میرزا محسن صاحبمنصب رئیس کرد کشیک شهر
میرزا عبدالله حافظ نوشتجات و اسناد
نواب صاحبمنصبان جزو محلات چهل و
دو نفر عدد کلیه اجزای پلیس شهر
چهارصد نفر

اداره احتسابیه دارالخلافه

در تحت ریاست و اداره جناب جلالتمآب
فخرالملک میر تومان پیشخدمت خاصه
حضور همایون و رئیس فوج عجم و نظام وغیره

اجزاء خیابانهای دولتی

لطفعلیخان نایب کل اداره احتساب
نایب قلی میرزا عباس مشرف احتساب
سایر نایبهای خیابانهای دولتی چهار نفر
فراش و عمله طویله و سقا و سایر
دویست و چهل نفر

اجزاء احتسابیه داخله شهر دارالخلافه

نواب میرزاده محمد میرزا رئیس کل احتساب
شهر میرزا محمدحسین نایب محمد
کاظم بیک سایر نواب سی نفر فراش
وغیره هشتاد نفر

اسامی کارگذاران و عملجات

مخصوص دربخانه حضرت والا آقای نایب
السلطنه امیرکبیر وزیر جنگ
جناب جلالتمآب وکیل الدوله سردار رئیس دربخانه
جناب شریعتمآب نظام العلما حاجی ملاباشی

جناب جلالت نصاب مشیر خلوت امیر تومان
پیشخدمت مخصوص حضور همایون و فراشباشی
حضرت والا نایب السلطنه جناب امیر الامراء
العظام عباسقلیخان اعتقاد نظام امیر تومان
مترجم مخصوص امیر الامراء العظام حاجی
هدایت الله خان اعتماد الملک شاطرباشی سرتیپ

مستوفیان

معتمد السلطان میرزا علیخان مستوفی حبیب الله خان
مستوفی میرزا محمدحسین مستوفی کاتب السلطان
میرزا حسن مستوفی میرزا محمدخان مستوفی
که حالا جزو اداره نظمیه است

منشیان

میرزا محمودخان دبیر نظام منشی باشی حاجی
میرزا احمد لشکرنویس میرزا شفیعخان
مدیر لشکر لشکرنویس میرزا جعفرخان ایضا

پیشخدمتهای مخصوص که درجه سرتیپی دارند

نواب شاهزاده آقا محمدخان سرتیپ جناب
عمدة الامراء العظام حاجی میرزا عباسعلیخان
احتشام نظام امیرزاده محمدحسین میرزا
تلگرافچی معتمد السلطان اکبرخان ناظر
عمدة الامراء العظام محمداسمعیلخان کشیکچی
باشی سرتیپ اول توپخانه مبارکه معتمد
السلطان حسینخان سرتیپ تفنگدارباشی
معتمد السلطان فضل الله خان پیشخدمت مخصوص
معتمد السلطان میرزا جلیلخان امیرآخور
و سرتیپ معتمد السلطان هاشمخان
پیشخدمت و سرتیپ

وزارت جلیله داخله

جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسن مستوفی الممالک   جناب جلالتمآب اجل آقا میرزا حسین وزیر دفترخانه مبارکه
جناب جلالتمآب حاجی امین السلطنه مدیر دفترخانه مبارکه استیفاء و محصل محاسبات و بقایای دولتی وغیره

اجزاء خاصه دایره صدارت عظمی

جناب جلالتمآب دبیر الملک
وزیر رسائل خاصه

جناب جلالت نصاب میرزا رضاخان
مستوفی ... رسائل ولیعهد
جناب میرزا اسمعیلخان [illegible]
منشی مخصوص رسائل دولتی وغیره

جناب جلالت نصاب آقا میرزا یحیی
جناب جلالت نصاب صدارت
منشی باشی صدارت
میرزا نصرخان مستوفی دیوان اعلی
رسائل وغیره وغیره

جناب فخامت نصاب مهندس الممالک میرزا نظام جنرال اجودان مخصوص حضور همایون مامور بخدمت صدارت عظمی
معتمد السلطان محمدحسین خان پسر جناب دبیر الملک وزیر رسائل   میرزا سید امین منشی مخصوص اداره وزارت
رسائل خاصه   میرزا حسن منشی ایضا   میرزا عبدالکریم منشی ایضا   میرزا هادیخان منشی وغیره وغیره

اجزاء وزارت دفتر استیفاء
مستوفیان عظام

مستوفیان عظام که مخاطب
جناب افتخار یافته اند اعم از اشخاصی
که جزو وزرای دربار اعظم و مامور
ولایات یا ادارات یا دفترخانه مبارکه
مشغول خدمت باشند
جناب میرزا ابراهیم معتمد السلطنه جزو
وزرای دربار اعظم جناب میرزا
محمدعلیخان معاون الملک جناب میرزا
محمدحسین سررشته دار کل دفترخانه
مبارکه جناب میرزا جواد معاون
السلطنه نایب جناب اجل اکرم آقای مستوفی الممالک
محاسب صندوقخانه مبارکه و کرمانشاهان
دیلمان و خوار جناب حاجی میرزا محمد

مستوفی و محاسب دارالسلطنه اصفهان
جناب میرزا هدایت الله لسان الملک ملک
المورخین جناب میرزا سید مصطفی
صدر الملک جناب منشی الممالک
جناب میرزا محمدحسین وقایع نگار جناب
میرزا محمود ولد مرحوم صاحب دیوان جناب
میرزا علی موثق السلطنه محاسب استرآباد
و برات نویس کل وزارت علوم جناب
میرزا فضل الله خان محاسب مملکت خمسه
وغیره جناب میرزا محمدخان صدیق السلطنه
جناب میرزا حسن وزیر دربار حرم جلالت
جناب میرزا مهدی کلانتر ولد مرحوم میرزا
موسی نایب جناب میرزا ابوالقاسم

نواده مرحوم وزیر دفتر محاسب کاشان
جناب میرزا سید علی اعتماد حضور محاسب
موزه مبارکه و ضرابخانه و برات نویس
زرگرخانه وغیره وغیره جناب میرزا
محمودخان سراج الدوله محاسب دارالمرز
مازندران و دارالنظاره وغیره جناب
میرزا شفیعخان صدر دیوانخانه مبارکه
جناب میرزا رضاقلیخان سراج الملک
جناب میرزا زکی مستوفی حضور برات نویس
عمله ایشیکخانه وغیره جناب میرزا محمد
علیخان مستوفی و محاسب مملکت فارس
جناب میرزا محمد ربیع مستوفی و برات نویس
خادمان حرم جلالت و سرکاران وغیره

جناب میرزا طاهر بصیر الملک جناب
میرزا علیرضا محاسب خزانه مبارکه و ضابط
کل استاد خرج جناب میرزا عباسعلیخان
سپهر جزو وزرای مجلس دربار مامور
بتصنیف کتاب مشکوة الادب و شرح حال
ائمه هدی علیهم السلام و اوصاف ناصری جناب
میرزا حسن منشی باشی وزارت جلیله استیفا
جناب میرزا علی محمد خان مجیر الدوله مدیر
روزنامجات دولتی و نایب کل وزارت انطباعات
جناب میرزا عزیز خان ولد جناب اجل وزیر دفتر
جناب میرزا محمود خان ولد جناب معاون الملک
محاسب خلوت خانه و غیره و غیره جناب
میرزا احمد خان ولد ایضا محاسب طهران
و کرمانشاه و غیره جناب میرزا رضا قلیخان
مجیر السلطنه جناب میرزا اکبر خان بنان الدوله
محاسب اصطبل و توپخانه مبارکه و برات نویس
کل قراسوران جناب میرزا محمد حسین ذکاء الملک
مدیر دار الترجمه دولتی جناب میرزا علی
محاسب بروجرد جناب میرزا محمد رضا
تویسرکانی جناب میرزا رضای معین السلطنه
جناب میرزا رضا قلیخان مدیر رسائل جناب
میرزا حبیب الله خان مجد الاشراف برات نویس
کل خوانین و آقایان قاجار جناب میرزا علی
مشیر دفتر محاسب خزانه نظام و نطنز و اسد آباد
و جوشقان و غیره جناب میرزا حسنخان
مستوفی محاسب مملکت آذربایجان
جناب میرزا حسینخان قوام دفتر و برات نویس
بنائی و وزارت کل بنایخانه جناب میرزا
حسنخان مجیر الملک برات نویس اداره پلیس
و غیره جناب میرزا علی محمد خان برات نویس
ارباب قلم و تفنگدارخانه و غیره جناب میرزا
علی اکبرخان محاسب مملکت کرمان و غیره

جناب میرزا ابوالقاسمخان نصیر الملک جناب
میرزا هاشمخان امین دربار جناب میرزا رضا
بنان الدوله جزو وزرای دربار اعظم جناب
میرزا محمد خان تبریزی پیشکار مملکت آذربایجان
و غیره جناب میرزا ابوطالبخان نوری
نوری ولد مرحوم میرزا ربیع نوری جناب
میرزا رفیعخان محاسب کمره و گروس جناب
میرزا حسنعلیخان دبیر الوزاره نزد جناب
ظهیر الدوله جناب میرزا اسمعیل و آقا میرزا
رضا قلیخان مدیر رسائل جناب میرزا فتحخان
تبریزی ولد مرحوم حاجی ملاباشی جناب
میرزا مهدیخان مستوفی توپخانه مبارکه
جناب میرزا حسینخان معتمد دیوان جناب
میرزا آقا پیشکار سابق مملکت کرمان جناب
میرزا محسن معاون دیوان نزد نواب حسام السلطنه
جناب میرزا محمود خان مستوفی وظائف ۷

مستوفیان که در دفترخانه مبارکه محاسبه نویسی و خدمت مخصوص دارند

میرزا حسن پسر مرحوم وزیر لشکر محاسب
دار السلطنه قزوین میرزا زکی نوری
محاسب مملکت عربستان میرزا محمد تقی مستوفی
قم و فیروزکوه و غیره میرزا محمد حسین مستوفی
سررشته دار صندوقخانه و خزانه دارخانه مبارکه
و محاسب بقایای دولتی میرزا احمد خان
نایب جناب اجل آقای حاجی امین السلطنه
میرزا فتح الله ولد مرحوم میرزا علی قائم مقام
میرزا علی ولد مرحوم قوام الدوله محاسب غله
ولایات و غیره میرزا نور الله ولد مرحوم
میرزا محمد در مجلس تحقیق مشغول خدمت است
میرزا ابوالفضل ولد مرحوم معین لشکر محاسب
مخزن نظامی میرزا علی آشتیانی نزد جناب
اجل آقای وزیر دفتر میرزا سید مهدی

ولد مرحوم میرزا سید کاظم برات نویس
آبدارخانه و سقاخانه و زین دارخانه
میرزا سید احمد برات نویس اصطبل خاصه
و ایلخیجات سرکاری و غیره میرزا محمود خان
ولد ایضا برات نویس کالسکه خانه و غیره
میرزا عبد الباقی ولد مرحوم میرزا سید محمد
محاسب لرستان و طالقان میرزا عبد الجواد
آشتیانی ولد مرحوم میرزا عبد الرحیم میرزا
نصر الله خان نوکر جناب جلالتمآب اجل آقای
مستوفی الممالک میرزا شفیع خان نزد
جناب جلالتمآب اجل آقای وزیر دفتر میرزا
عبد الحسین خلخالی برات نویس محبوسین
میرزا فتح الله تویسرکانی محاسب ملایر و
تویسرکان میرزا غلامعلی خان مستوفی
نهاوند میرزا سید کاظم نزد جناب اجل
آقای وزیر دفتر میرزا غلامرضا نزد
جناب اجل آقای وزیر دفتر میرزا جعفر
تفرشی نزد جناب اجل آقای وزیر دفتر
سررشته دار مجلس تحقیق و مهر کننده دولتی
میرزا علی همدانی متصدی کندازدن محاسبات
ولایات میرزا عبد الوهابخان ولد مرحوم
حاجی میرزا حسن آشتیانی نزد جناب اجل
وزیر دفتر میرزا نصر الله خان نواده
مرحوم قائم مقام محاسب همدان میرزا
غلامحسین تحویلدار وجوه خزانه مبارکه
میرزا سید عبد الله نویسنده خزانه مبارکه
مالیه میرزا محمود نویسنده خزانه مبارکه
حاجی رضا خان تحویلدار کل وجوه گمرکخانه‌ها
میرزا مهدی پسر مرحوم آقا هدایت تحویلدار
میرزا شفیع نواده مرحوم صاحب دیوان
محاسب دماوند میرزا مصطفی خان ولد
جناب معاون الملک مستوفی قورخانه مبارکه

۷ جناب میرزا محمود خان مستوفی وظائف و [illegible] و غیره و غیره

میرزا رضا قلی طغرانویس حضرت اجل صدر
اعظم میرزا اسد الله طغرانویس جناب اجل
مستوفی الممالک میرزا سلیمان طغرانویس
جناب اجل وزیر دفتر میرزا علیرضای تفرشی
نزد جناب میرزا فضل الله خان

مستوفیانی که خدمت مخصوص در دفترخانه ندارند

میرزا علی محمد خان پسر مرحوم میرزا علی قائم مقام
میرزا شمس الدین خان پسر مرحوم وزیر دفتر
میرزا شکر الله نواده مرحوم نصیر الملک
میرزا کاظم نواده مرحوم میرزا رضا قلی تفرشی
میرزا جلیل خان وزیرزاده مرحوم جلالت
میرزا غلامحسین خان امین العداله میرزا
سید علی ولد مرحوم میرزا سید کاظم میرزا منصور
خان ولد میرزا طاهر بصیر الملک میرزا
زین العابدین خان ولد مرحوم میرزا محمود
وزیر حاجی میرزا محمد خان نزد جناب حاجی
امین السلطنه میرزا طاهر برادرزاده
مرحوم مجد الاشراف میرزا ابوالقاسمخان
نوری حاکم سابق ملایر میرزا ابوالقاسم
خان نزد جناب نظام السلطنه میرزا
احمد خان پسر میرزا هاشمخان امین دربار
میرزا صادقخان پسر جناب میرزا حسن وزیر
میرزا محمود خان دبیر نظام نزد آقای نایب السلطنه
میرزا سید ابراهیم خدمت صدارت عظمی
میرزا آقا خان ولد مرحوم مجد الاشراف
میرزا اسد الله ولد مرحوم مجد الاشراف
میرزا ابوالقاسم خان نزد ناظم خلوت
میرزا ابراهیم خان میرزا سید تقی ولد
حاجی میرزا سید حسین چاپارخانه میرزا
صادق گرکانی نزد میرزا علیرضا ضابط
استاد خرج میرزا حسن نزد جناب علاء
الدوله میرزا قاسم خان شیرازی نزد

جناب امین خلوت میرزا حسنخان
کاشانی نزد جناب امین خلوت میرزا
حسینخان ولد میرزا حسنخان ایضا حاجی
میرزا حسین ولد مرحوم حاجی میرزا یوسف
لشکرنویس میرزا عبد الله نزد جناب سراج
الدوله میرزا رضا خان معین العداله نزد
جناب اجل مشیر الدوله میرزا علی محمد خان ولد
مرحوم حاجی میرزا شفیع شیرازی میرزا
حسین خان اصفهانی نزد جناب امین السلطنه
میرزا اشرف نزد جناب معتمد الممالک میرزا
محمد علیخان نزد مرحوم حاجی معتمد الدوله
میرزا غلامرضا نزد نواب عز الدوله میرزا
محمد حسین نزد جناب قوام الدوله میرزا
محمود نزد جناب معاون الملک میرزا سید علی
نزد جناب معاون الملک میرزا حسینخان پسر
جناب معین السلطنه میرزا باقرخان ولد
معین السلطنه میرزا مهدیخان پسر معین السلطنه
میرزا هادیخان تبریزی نزد جناب دبیر الملک
میرزا غلامحسینخان ادیب میرزا فضل الله
خان پسر میرزا محمد مستوفی میرزا پاشاخان
خدمت صدارت عظمی میرزا سید احمد
نواده مرحوم میرزا سید بهاء الدین میرزا
رضا خان مؤتمن دیوان میرزا عبد الله
ساوجی نزد جناب ساعد الدوله میرزا
اسمعیل خان ولد جناب حاجی میرزا محمد
میرزا کاظم خان بنان نظام نزد آقای نایب السلطنه
میرزا سلیمان نزد جناب صاحب دیوان
میرزا موسی خان برادرزاده قوام دفتر
میرزا آقا خان نزد جناب میرزا فضل الله خان
میرزا علی اصغرخان میرزا شفیع خان
میرزا نصر الله خان سوادکوهی نزد جناب
جلالتمآب حاجی امین السلطنه مشغول خدمت است

میرزا محمد خان پسر مرحوم میرزا نصر الله
فراهانی میرزا ابوالقاسم مستوفی
میرزا سلیم خان کاشانی نزد جناب مخبر الدوله
میرزا حبیب الله خان قاجار منشی ملک ارفع خان
میرزا محمد علی گرکانی میرزا محمود خان
ولد مرحوم حاجی میرزا عباسعلی میرزا
فتح الله کلانی میرزا عبد الغنی آشتیانی
میرزا حسینخان ولد مرحوم مهندس باشی
میرزا هادیخان پیشخانه میرزا اسمعیل خان
نزد جناب مجد الملک میرزا سید حسین
نزد جناب مجد الملک میرزا محمد خان پسر
مرحوم میرزا ابوالقاسمخان میرزا محمد
قلی ولد مرحوم میرزا نصر الله فراهانی
میرزا اسمعیل خان نزد جناب میرزا حسن
وزیر میرزا احمد گرکانی میرزا محمد علیخان
همشیره زاده مرحوم میرزا موسی وزیر لشکر
میرزا سید علی مستجاب الدعوة میرزا
ابوالقاسم تفرشی نویسنده در حرم
میرزا سید حسین برادر جناب اعتماد حضور
میرزا سید مهدی برادر اعتماد حضور
میرزا سید محمد برادر اعتماد حضور میرزا
علی مستوفی باشی آقای نایب السلطنه
میرزا علیخان منشی باشی سالار السلطنه
میرزا خلیل الله گرکانی میرزا صادق
نزد جناب مجد الدوله میرزا حسنخان
نزد آقای نایب السلطنه میرزا عبد الله
نویسنده مرحوم اقبال السلطنه میرزا
آقا خان میرزا مصطفی پیشکار مستشار
الملک میرزا بیوک تفرشی میرزا
باقرخان کاشانی میرزا علی اصغرخان
پسر مرحوم میرزا عزیز تبریزی میرزا جعفر
ولد مرحوم میرزا علی منشی تبریزی

میرزا محمد حسین رئیس الکتاب

مستوفیانیکه مامور ولایات میباشند

جناب مستشار الملک پیشکار مملکت فارس

جناب حاجی میرزا علیخان نصیر السلطنه پیشکار

مملکت خراسان میرزا علیخان ولد ناظم الملک

نزد نواب مؤید الدوله میرزا عباسقلی کاشانی

نزد نواب ولی الاملاک آرا کیلان میرزا سید رضا

نزد نواب حشمة الدوله لرستان میرزا

ابو القاسمخان مامور کردستان میرزا احمدخان

نزد نواب حاجی حسام السلطنه عربستان

میرزا اسد الله خان نزد نواب ظل السلطان

اصفهان میرزا فضل الله خان نزد نواب

والا ظل السلطان اصفهان میرزا نصر الله

خان کرکانی نزد نواب ظل السلطان اصفهان

میرزا ابراهیم نزد نواب حسام السلطنه عربستان

میرزا فرج الله خان نزد نواب حشمة الدوله

لرستان میرزا سید محسن تفرشی نزد نواب

والا عماد الدوله عراق

سررشته داران و عزبان دفترخانه مبارکه و غیره

سررشته داران

میرزا اسد الله سررشته دار سرکارات

عظام و خادمان حرم و غیره میرزا

محمود ولد مرحوم میرزا جعفر میرزا

سید محمد شیرازی میرزا رضای

آشتیانی نزد جناب معتمد السلطنه میرزا

رضاقلی نزد جناب سراج الدوله میرزا

اسمعیل خان نزد جناب میرزا فضل الله خان

میرزا علی اصغر نزد جناب معتمد السلطنه

میرزا صادق نزد جناب میرزا محمد حسین سررشته

دار کل میرزا زمان نزد جناب معاون السلطنه

میرزا رضا نزد جناب معاون السلطنه میرزا

محمود سررشته دار شاهرود میرزا محمد علی

همدانی سررشته دار ملایر و تویسرکان

میرزا علی محمد ولد مرحوم میرزا محمد تقی عزب دفتر

میرزا غلامحسین ولد میرزا جعفر میرزا

علینقی ولد ایضا میرزا غلامحسین مشغول

خدمت وظایف میرزا اسد الله ولد مرحوم

میرزا حسن عزب دفتر میرزا علیرضا نویسنده

جناب اعتماد حضور میرزا تقی سررشته دار

عربستان میرزا تقی نزد جناب حاجی میرزا

محمد مستوفی میرزا محمود سررشته دار نزد جناب

موثق السلطنه

عزب باشی و عزبان دفترخانه مبارکه

میرزا فتح الله ولد مرحوم حاجی میرزا عبد الله

میرزا علیخان ولد مرحوم میرزا محمد تقی

میرزا محمد میرزا فضل الله میرزا محسن

میرزا فتح الله برادرزاده عزب باشی

میرزا مرتضی میرزا حسین میرزا احمد

میرزا محمد ولد مرحوم میرزا حسن میرزا

رضا ولد میرزا علیخان میرزا مهدی ولد

مرحوم میرزا ابراهیم میرزا حسین ولد مرحوم

میرزا حسن میرزا محمد علی میرزا یوسف

میرزا علی ولد مرحوم میرزا آقا حاجی آقا

میرزا آقای شیرازی میرزا احمد نواده

حاجی میرزا محمد میرزا احمد همشیره زاده

مرحوم میرزا آقای آشتیانی میرزا ابو القاسم

ولد میرزا فتح الله

نایب و فراشان دفترخانه مبارکه

نزد جناب اجل آقای حاجی امین السلطنه که

مشغول جمع آوری اسناد خرج ولایات هستند

مشهدی احمد نایب مشهدی کریم یوزباشی

فراش ده نفر

نزد جناب اجل آقای وزیر دفتر

آقا حسن نایب محمد اسمعیل نایب یوزباشی

فراش ده نفر

اداره حکومتهای ولایات ممالک محروسه

مملکت آذربایجان

نواب مستطاب اشرف امجد اسعد اکرم والا شاهنشاهزاده اعظم و لیعهد

جاوید مهد دولت علیه صاحب اختیار مملکت آذربایجان ادام الله

اقباله العالی نواب مستطاب اشرف والا اعتضاد السلطنه پیشکار کل

اجزاء مخصوصه آذربایجان که از جانب حضرت ولایت عهد متکفل خدمات هستند

جناب جلالتمآب اجل قائم مقام پیشکار کل مملکت آذربایجان

جناب جلالتمآب وکیل الملک امیر تومان جزو وزرای دار الشورای

واسطه ابلاغ عرایض حکام و ادارات جناب امیر السلطنه امیر

تومان جناب میرزا ابو الفتح خان ثقة الدوله منشی اول

و منشی باشی میرزا علیخان صدیق الملک منشی مخصوص و مدیر

روزنامه ناصری میرزا موسیخان معین الکتاب میرزا آقاخان

مشیر الکتاب میرزا علیخان میرزا موسیخان میرزا رضای

خوش نویس دوم نویس میرزا اسمعیلخان دفتردار میرزا

مصطفیخان ثبات

حکام ولایات آذربایجان

قراجه داغ شقاقی و آلان براغوش در اداره حکومت نواب

اشرف اکرم والا اعتضاد السلطنه سردار کل

ارومی در اداره نواب والا شاهزاده فرمانفرما

اردبیل و مشکین و ایلات شاهسون جناب حاجی نظم السلطنه حکمران

ساوجبلاغ مکری - امیر الامراء العظام نصر الدوله امیر تومان حکمران

خوی و سلماس - امیر الامراء العظام محمد صادقخان امیر تومان حکمران

مرند و گرگر - امیر الامراء العظام موثق الدوله امیر تومان حکمران

دهخوارقان و اسکو و مضافات جناب حاجی وکیل حکمران

مراغه - عمدة الامراء العظام صمدخان سعید الملک میرپنجه حکمران

خلخال - معتمد السلطان سلطانعلیخان امین نقابا حکمران

صاین قلعه افشار - عمدة الامراء العظام حبیبخان میرپنجه حکمران

طالش - امیر الامراء العظام میر سلیمانخان صارم السلطنه حکمران

بروستان و خانرود - عمدة الامراء العظام مصطفیخان قراشا حکمران

سلدوز - معتمد السلطان حبیبخان سرتیپ

هشترود - نواب میرزاده عبد المجید میرزا حکمران

اردوبنی و انزاب - در اداره جناب حاجی نظم السلطنه

مستوفیان و اجزاء دفترخانه

جناب فخامت نصاب سعید الدوله مستوفی اول وزیر مالیه

جناب معین دفتر جناب آقا میرزا خلیل مستوفی جزو ادارات

جلیله دیوانخانه جناب میرزا رضا مستوفی وزیر وظایف

جناب اعتماد لشکر محاسب املاک سرکاری جناب میرزا رحیم

مستوفی محاسب هشترود جناب حاجی میرزا محمد خان مستوفی

سرکارات و محاسب مشکین و دهخوارقان جناب مشیر دفتر

خوی و سلماس و غیره جناب مستشار السلطنه میرزا عیسیخان

مستوفی میرزا محمدخان مستوفی ولد مرحوم میرزا علی مستوفی

میرزا علیقلیخان مستوفی و معاون دفتر و محاسب شقاقی

معتمد السلطان میرزا عبد الحسین خان مستوفی و محاسب ارومی

و مدیر اداره مالیه معتمد السلطان مؤتمن دفتر معتمد السلطان

حاجی میرزا ابو القاسمخان مستوفی و محاسب خلخال میرزا

محمود مستوفی و محاسب ساوجبلاغ میرزا علی اکبرخان مستوفی

میرزا موسیخان مستوفی و وکیل دفتر محاسب مراغه میرزا

احمدخان مستوفی میرزا رضاقلیخان ولد مرحوم مستشار

السلطنه میرزا جعفرخان مستوفی صاین قلعه میرزا جعفرخان

مؤید دفتر میرزا حسینخان مستوفی آشتیانی میرزا

ابراهیم خان مؤید الکتاب منشی باشی اداره مالیه میرزا

ابراهیم خان مستوفی و محاسب قراجه داغ

سررشته داران دفتر

بیست نفر

دفتر لشکر

جناب فخامت نصاب مشیر نظام رئیس دفتر لشکر آذربایجان

اسامی لشکر نویسان و اجزاء دفتر لشکر آذربایجان چون بصورت

جدید نفرستاده اند ترک شد از قرار سنه ماضیه است

امراء تومان و سرتیپان و صاحب منصبان نظامی

[illegible]

دیوانخانهٔ عدلیه و ادارهٔ تجارتی آذربایجان

بریاست نواب اشرف والا نصرة السلطنه

اجزاء دیوانخانه

جناب آقا میرزا تقی صدر جناب حاجی سید حسن آقا عدل الملک معتمد السلطان حاجی محمد صادق خان جناب میرزا رفیع خان مستوفی معتمد السلطان میرزا خلیل مستوفی معتمد السلطان میرزا رحیمخان ناظم دیوانخانه حاجی میرزا علی میرزا مهدیخان امین عدلیه میرزا احمد خان معاون عدلیه میرزا محمود خان معین العداله میرزا حسنخان منشی میرزا حاجی آقا منشی حسینقلیخان ثبات میرزا اسد خان ثبات

اجزاء حکومت شهر دار السلطنه تبریز

داروغهٔ جناب امیر الامراء العظام لطفعلی خان بیگلربیگی و امیر تومان حبیب الله خان قلعه بیگی میرزا عبد الله خان معین دیوان و کدخدای محلهٔ ویجویه حاجی محمد تقی خان منتظم الملک و سرپرست امنیهٔ تبریز میرزا ابراهیمخان کلانتر تبریز عباسقلی میرزا احتساب باشی شهر میرزا لطفعلی خان نصرة نظام محمد علیخان شحنة السلطنه میرزا اسحق خان کدخدای محلهٔ باغمیشه و شتربان حاجی میرزا موسی خان کدخدای فتح الله خان امین دیوان میرزا نصر الله خان کدخدا باشی آقا صادق کدخدای محلهٔ قراآغاج و چوست دوزان و سنجران و امیرزین الدین محمد خان کدخدای محلهٔ امیرخیز میرزا جواد خان کدخدای محلهٔ دروازه و حکم آباد و کوچه باغات کریمخان کدخدای محلهٔ خیابان فتح الله خان

کدخدای محلهٔ سرخاب میرزا علی اکبر خان کدخدای محلهٔ چارمنار میرزا باقر وقایع نگار شهر لطفعلیخان سرهنگ سرکردهٔ سوارهٔ نظمیهٔ شهر

عملجات و خدام مخصوص دربخانهٔ حضرت ولایتعهد

[illegible]

اسامی اجزاء سایر دوائر ایالتی و امور دیوانی آذربایجان نیز از قرار سنوات ماضیه است و چون در ضمن ادارات کلیهٔ دولتی هر یک در موقع خود ثبت و درج شده حاجت بتکرار نیست

اصفهان و غیره

نواب مستطاب اشرف امجد اکرم والا شاهنشاهزادهٔ معظم ظل السلطان صاحب اختیار ولایات اصفهان و یزد و کلپایگان و خوانسار و محلات

اجزاء حکومت اصفهان

جناب میرزا سلیمان خان رکن الملک نایب الحکومه جناب میرزا رضا قلیخان سراج الملک مستوفی اول دیوان اعلی پیشکار

[illegible]

یزد

جناب میرزا محمد مستوفی حکمران یزد

گلپایگان و خوانسار

عمدة الامراء العظام میرزا حسنخان انتظام الملک سرتیپ اول حکمران گلپایگان معتمد السلطان میرزا مرتضی قلیخان مستوفی حکمران خوانسار

محلات

نایب الحکومه

فارس

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده رکن الدوله فرمانفرمای مملکت فارس نواب والا امیرزاده عین الملک امیر تومان نایب الایاله جناب جلالت نصاب میرزا شفیعخان پیشکار مملکت فارس عمدة الامراء العظام محمد حسنخان عطاء الملک وکیل امور ایالت فارس

بنادر

جناب جلالت نصاب قوام الملک حکمران کل بنادر و جزایر فارس

خراسان و سیستان

نواب اشرف والا مؤید الدوله امیر تومان فرمانفرمای مملکت خراسان و سیستان و متولی باشی آستانهٔ مقدسه جناب جلالت نصاب حاجی میرزا علی خان مستوفی پیشکار مملکت خراسان

حکام ولایات جزو خراسان

(سبزوار و نیشابور و تربت و غیره و غیره)

نواب اشرف والا اسد الدوله سلطان حسین میرزا امیر تومان حکمران

طبس

بعد از فوت عماد الملک هنوز معلوم نیست حکومت با کی است

قاین

امیر الامراء العظام شوکت الملک حکمران قاینات

سیستان

امیر الامراء العظام علی اکبر خان حشمت الملک امیر تومان حاکم سیستان

قوچان

امیر الامراء العظام شجاع الدوله محمد ناصرخان

ایلخانی زعفرانلو و حکمران قوچان

بجنورد

امیر الامراء العظام سهام الدوله امیر تومان ایلخانی شادلو و حکمران بجنورد

خواف عمدة الامراء العظام علیمردان خان نصرت الملک **سرخس** عمدة الامراء العظام محمد یوسفخان سرتیپ **کلات** معتمد السلطان محمد مهدیخان **تربت** امیرزاده حاجی محمد میرزا

شاهرود و بسطام

نواب مستطاب والا شاهزادهٔ جهانسوز میرزا امیر تومان حکمران

سمنان و دامغان

نواب اشرف والا شاهزاده ضیاء الدوله امیر تومان حکمران

کرمان و بلوچستان

جناب جلالتمآب اجل صاحب دیوان والی مملکت کرمان و بلوچستان جناب جلالت نصاب مؤتمن الملک جناب جلالت نصاب میرزا رضا بنان الدوله وکیل امور ایالت کرمان باقی اجزاء حکومت را چون صورت نداده اند نوشته نشد

گیلان و طوالش

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده ملک آرا امیر نویان والی مملکت گیلان و طوالش نواب والا امیرزاده محمد میرزا امیر تومان باقی اجزاء ایالت را صورت جدید نداده اند

کرمانشاهان

جناب جلالتمآب حسام الملک امیر تومان والی کرمانشاهان و سرحد دار عراقین

کردستان

نواب اشرف والا فرمانفرما سالار لشکر والی و حکمران ایالت کردستان جناب مشیر دیوان پیشکار

استراباد و گرگان و ترکمان

نواب اشرف والا عمید الدوله والی استراباد و گرگان و ترکمان

مازندران

جناب جلالتمآب نظام الدوله امیر تومان والی و حکمران ایالت مازندران میرزا علیخان نایب الحکومه میرزا محمد حسین مستوفی و وزیر

عربستان

نواب اشرف والا حاجی حسام السلطنه امیر تومان والی مملکت عربستان جناب فخامت نصاب میرزا محسن معاون دیوان پیشکار عربستان معتمد السلطان میرزا فرج الله خان نایب الحکومه شوشتر نواب امیرزاده سلطان احمد میرزا نایب الحکومه دزفول

لرستان و کمره

نواب اشرف والا حشمت الدوله امیر تومان حکمران لرستان

بروجرد

نواب مستطاب اشرف والا شاهزاده جلال الدوله حکمران بروجرد

عراق

نواب اشرف والا شاهزاده عماد الدوله والی عراق

ملایر و تویسرکان و نهاوند

جناب جلالتمآب [illegible] امیر تومان حکمران ولایات ثلث ملایر حکیم الممالک نایب الحکومه تویسرکان میرزا احمد نایب الحکومه نهاوند [illegible]

همدان

نواب مستطاب والا شاهزاده عضد الدوله حکمران همدان

خمسه

نواب اشرف والا امیر خان سردار والی ولایات خمسه

کاشان

نواب والا امیرزاده اعتضاد الدوله امیر تومان حکمران کاشان حاجی میرزا علینقی نایب الحکومه

قزوین

امیر الامراء العظام محمد باقر خان سعد السلطنه امیر تومان حکمران دار السلطنه قزوین میرزا حسنخان امین الوزاره مستوفی دیوان اعلی وزیر میرزا عبد الکریم مستوفی سررشته دار قزوین

قم

جناب جلالت نصاب امیر الامراء العظام محمد حسنخان امیر تومان حکمران قم علی اکبر خان سرتیپ پیشخدمت حضور نایب الحکومه

ساوه و زرند و شاهسون بغدادی

بحکومت جناب جلالتمآب وکیل الدوله سردار میرزا فرج الله خان لشکرنویس نایب الحکومه

خرقانین

بحکومت امیر الامراء العظام اجودان باشی کل امیر تومان

فیروزکوه

بحکومت جناب امیر الامراء العظام میرزا کریم خان منتظم الدوله امیر تومان

دماوند

عباسقلیخان حاکم دماوند

تنکابن

محمد حسینخان سرتیپ پسر جناب باعدالدوله سردار نایب الحکومه تنکابن

کنکاور

بحکومت جناب امیر الامراء العظام سالاری اصلان امیر تومان

اسد آباد

علیخان پسر مرحوم صاحب اختیار

نطنز

در جزو حکومت نوابان مؤید الدوله و حاجی حسام السلطنه محمد حسینخان حکمران نطنز

جوشقان

بحکومت کاشکان نواب شرف الدوله و الامعز الدوله

خوار میرزا مرتضی خان امیر تومان سرتیپ اول حکمران خوار

زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبد العظیم علیه السلام

امیرزاده حسینقلی خان ناظم التولیه و حکمران

طالقان

فرخ خان حاکم طالقان

طارم علیا

بحکومت امیر الامراء العظام امین خاقان

وزارت جلیلهٔ مالیه و دربار اعظم و اولیای دولت علیه

در ادارهٔ خاصهٔ جناب مستطاب اشرف امجد اکرم اجل افخم امین السلطان صدر اعظم دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل امین الملک نایب کل وزارات و ادارات خاصهٔ صدارت عظمی

ادارات متعلقه و امورات راجعه بوزارت مالیه و دربار اعظم

موزهٔ مبارکه کتابخانهٔ مبارکه خزانهٔ مبارکهٔ اندرون ریاست فراولان وجود مسعود همایون ریاست اردوی همایون خزانهٔ مبارکه خلوت همایونی خواجه سرایان صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه دار النظاره اطبای خاصه فرنگی و ایرانی آبدارخانهٔ مبارکه قهوه خانهٔ مبارکه کشیکخانهٔ مبارکه ایشیکخانهٔ مبارکه غلامان پیشخدمت و منصور غلامان ناصری فراشخانهٔ مبارکه سرایدارخانهٔ مبارکه شترخانه و قاطرخانهٔ مبارکه اصطبل خاصه زنبورکخانهٔ مبارکه کالسکه خانهٔ مبارکه شاطران کرک ضرابخانهٔ مبارکه صرف جیب مبارک خالصهٔ طهران غلهٔ مولای انبار گندم معمارخانه و بنای املاک

طهران ادارهٔ باغات و عمارات سلطنتی کارخانهٔ چراغ گاز و چراغ الکتریسیته کوره پزخانهٔ دار الخلافه ترتیب منافع حکما

خلوت همایونی

سوای اشخاصیکه بالفعل مأموریت خارجه دارند یا صاحب مشاغل و ادارات مخصوصه هستند که هریک اسمشان در موقع خود ثبت و نگارش میشود

جناب جلالتمآب امین حضور وزیر بقایا جناب جلالتمآب امین خلوت وزیر مخصوص و رئیس خلوت همایونی جناب جلالتمآب صدیق السلطنه خازن رکیبخانهٔ مبارکه جناب جلالت نصاب محمد حسنخان محقق جناب جلالت نصاب میرزا مهدیخان نجود مخصوص جناب محمد تقی خان احتساب الملک جناب احمد خان مشیر حضور جناب فخامت نصاب محمد علیخان خازن الملک عمدة الامراء العظام حسینخان باشی عمدة الامراء العظام حسنخان نایب

عمدة الامراء العظام میرزا سید محمد خان اجودان حضور معتمد السلطان حاجی حبیب الله خان پیشخدمت معتمد السلطان صدیق خلوت نواب میرزاده منوچهر میرزا پیشخدمت حضور نواب امیرزاده حسنعلی میرزا فتح السلطنه پسر نواب والا نیر الدوله معتمد السلطان میرزا محمد تقی خان معتضد الملک عمدة الامراء العظام علی آقا خان پیشخدمت و سرتیپ اول آقا سلیمانخان ناظم خلوت پیشخدمت امیرزاده آقا مسیح پیشخدمت امیرزاده تیمور میرزا پیشخدمت حسینخان صدیق حضور

فراشخلوتان خلوت همایونی

محمد صادق خان فراش خلوت میرزا آقا خان فراش خلوت میرزا هدایت خان فراش خلوت آقا صادق و غیره و غیره آقا سید علی فراش خلوت مامور مخزن صندوقخانهٔ مبارکه

دار النظارهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام مجد الدوله مهدیقلی خان خوانسالار

اجزاء

چون صورت جدید نداده اند از قرار سنوات ماضیه نوشته میشود

امیر الامراء العظام اکبر خان پیشخدمت سرتیپ اول و نایب النظاره حاجی میرزا محمد رضا میرزا محمد صادق شرف سایر نویسندگان چهار نفر حاجی محمد ابراهیم تحویلدار نقدی و جنسی کارخانه

شربتخانه

میرزا علی اکبر ناظم البکاء شربتدار باشی سایر از قرار سنهٔ ماضیه سی و یکنفر

چوبکخانهٔ مبارکه

آقا محمد حسن چوبکچی باشی سایر پانزده نفر

آشپزخانه

آقا محمد ابراهیم آشپز باشی سایر بیست و سه نفر

تحویلخانه و وکیل خرج خانه

اجزاء

از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ آبدارخانه و سقاخانهٔ مبارکه

بریاست جناب اعتماد الحضرة آقا مرتضی خان آبدارباشی میرزا ابو القاسم خان نایب میرزا غلامحسین سررشته دار میرزا لطیف سررشته دار آبدار عملهٔ آبدارخانه هفده نفر عملهٔ سقاخانه سی و هفت نفر

قهوه خانهٔ مبارکه

در تحت ریاست جناب جلالتمآب امین همایون وزیر مسکوکات دولت علیه و سرایدار باشی عمارات مبارکه زین العابدین خان قهوه چی باشی پسر جناب امین همایون آقا جبار قهوه چی و غیره

صندوقخانه و رختدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب اجل حاجی امین السلطنه مدیر دفترخانهٔ مبارکهٔ استیفا و صندوقدار و جامه دار خاصه و خازن مخزن ندارکات عسکریهٔ دولت علیه میرزا محمد حسینخان مستوفی دیوان سررشته دار صندوقخانهٔ مبارکه میرزا حسینخان رختدار باقی اجزاء صندوقخانه و رختدارخانه از قرار سنهٔ ماضیه است

نقاشخانهٔ مبارکه

جناب میرزا محمد خان کمال الملک نقاشباشی حضور مبارک نقاشان نقاشخانهٔ مبارکه چهار نفر

تفنگداران خاصه

بریاست جناب جلالتمآب امین خلوت وزیر مخصوص میرزا حسنخان مستوفی محاسب و مباشر امور تفنگداران خاصه مصطفی قلیخان اسمعیل خان قره‌بیگی قهرمانخان محمد خان کرجی حاجی تقی خان شاه پلنگخان فتح الله خان پسر مرحوم قهرمانخان هادیخان نوائی میر مهدیخان طالش آقا خان قراباغی نصیرخان شیرازی حسنخان بسپان رضاقلی خان صدقدار حاجی عباسخان ملایری حاجی عباسقلی خان خدابنده لو نصر الله بیگ قراباغی آقا بیک بکانلو

کشیکخانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب امیر الامراء العظام ناظم السلطنه عبد الله خان امیر تومان امیر الامراء العظام حبیب الله خان کشیکچی باشی و سرتیپ اول جناب جلالتمآب حاجی وکیل لشکر

سرتیپان اول و دوم و سوم

موسی خان سرتیپ علی اصغر خان محمد رضا میرزا حیدرقلیخان کلبعلیخان باقرخان باباخان محمد ابراهیم خان عزت الله خان خانلرخان محمد حسنخان طهماسبقلیخان سعد الله خان محمد حسن خان

سرهنگان

یحیی خان میرزا احمد خان عبد الله خان غلامعلی خان نوروز خان هدایت الله خان نور الله خان غلامان ششصد نفر

غلام پیشخدمتان

یکصد و هفتاد و هشت نفر

درجهٔ اول بیست و پنج نفر درجهٔ دوم هیجده نفر درجهٔ سیم بیست و یک نفر درجهٔ چهارم یکصد و چهارده نفر

ایشیکخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب ظهیر الدوله وزیر تشریفات و پذیرائی دولت علیه

اسامی اجزاء ایشیکخانهٔ مبارکه چون صورت جدید نداده اند از قرار سنوات ماضیه نوشته میشود

نایبان ایشیک آقاسی باشی

امیر الامراء العظام محمد ناصر خان خانان محمد خان بهاء السلطنه قوریساولباشی محمد امین خان جارچی باشی نواب والا حسینقلیخان ناظم التولیه نایب ایشیک آقاسی باشی محمد تقیخان قاجار اسد الله خان قاجار جعفرقلیخان قاجار حسینخان قاجار

ابوالفتحخان قاجار علیمحمدخان و مرتضی‌قلی
خان دو پسر مرحوم مصطفی‌خان قاجار علیخان
قاجار محمدحسینخان غلام‌حسینخان
عباسقلیخان مستشار ایشیکخانهٔ مبارکه
محمدخان نوائی میرزا سید هاشم محمدعلیخان
کردبچه میرزا حسینقلیخان سررشته‌دار
علیخان دنبلی غلامحسینخان اشرفی
محمدرحیمخان وغیره وغیره

فراشخانهٔ مبارکه

جناب مجلالتمآب امیرالامراء العظام حاجب‌الدوله
جعفرقلیخان امیرالامراء العظام جلال
الملک خان نایب آقا میرزا یوسفخان مستوفی
و پیشکار فراشخانه میرزا رضا برات‌نویس
میرزا حسن لشکرنویس و سررشته‌دار فراشخانه
میرزا سید حسین سررشته‌دار انبار مبارکه
میرزا سید محمد نایب و تحویلدار تفنگ فراشخانه

نایبان

درجهٔ اول

نواب والا شاهزاده محمدولی میرزا معین دیوان
سرتیپ محمدولیخان سرتیپ سیم میرزا
سید محمدخان سرتیپ اول پسر جناب آقا میرزا
سید احمد منشی‌باشی موسی‌خان نوادهٔ
حاجی مستشارالدوله علی‌اکبرخان سرتیپ
سرتیپ محمدابراهیمخان کاشانی حاجی
محمدتقی بیک ابری محمدتقی بیک شمیرانی آقا
محمدجعفر تبریزی آقا رضاقلی میرزا
عباسقلی میرزا محمدتقی حسینخان
میرزا عباس میرزا عبدالحمید میرزا
محمد نایب مأمور دیوانخانه

درجهٔ دویم

علیخان احمدآقا آقا رجب محمد
دیک بیک یحیی‌خان پسر حاجی رحیمخان

احمدخان پسر ابوالقاسم‌خان حسنخان
فراشباشی رکن‌الدوله میرزا جبار
میرزا علی نصرالله‌خان رئیس انبار مجلس

درجهٔ سیم

نصرالله‌خان پسر مرحوم حاجی رحیمخان
حسنخان پسر مرحوم خانلرخان علی‌آقا
ولد محمدحسن‌بیک حبیب‌قلیخان غلامحسین
خان ولد محمدابراهیم‌خان میرزا احمد
محمودخان ولد حاجی مهدیخان ابراهیمخان
ولد ابوالقاسم‌خان ابوالقاسم‌خان ولد
حاجی مهدیخان محمدآقا بیک ولد آقا علی‌اکبر
محمودخان برادر حاجی خازن‌الملک میرزا
آقا ولد میرزا ابراهیم یحیی‌خان ولد مرحوم
آقا مهدی علی‌آقا ولد کربلائی عسکر
معصومعلی‌خان فراشباشی نواب علیه انیس‌الدوله
اسدالله‌خان پسر فتح‌الله‌خان میرزا محمدحسین
ولد آقا جبار حسن‌آقا ولد میرزا اسدالله
احمدخان پسر فرج‌الله‌خان تفنگدار علیخان
پسر ابوالقاسم‌خان آقا رضا پسر میرزا
حبیب‌الله احمدبیک نهاوندی ابوالقاسم
بیک فراشباشی اعتمادالحرم هادی‌خان
اکبرآقا ولد مرحوم میرزا سید جعفر
یساول چهار نفر یوزباشی چهل و پنج نفر
پنجاهباشی پنجاه نفر دهباشی شصت نفر
فراش چهارصد نفر

فراشان سوار

نواب والا امین دربار سرتیپ و رئیس فراشان
سوار محمدبیک یوزباشی پنجاهباشی
سه نفر سایر چهل نفر

قاپوچیان

ناظم دربار محمدحسینخان قاپوچی‌باشی
قاپوچی مخصوص دو نفر سایر دوازده نفر

چراغخانه

محمدحسین‌بیک چراغچی‌باشی محمد
حسن‌بیک نایب آقا محمدعلی نایب
سایر دوازده نفر

خیامخانه

حاجی محمد خیامباشی میرزا آقا نایب
سایر سی نفر

فراشان حضور

آقا محمدحسین میرغضب‌باشی سایر چهارده نفر

سرایدارخانهٔ مبارکه

جناب جلالتمآب امین همایون وزیر عیار و مسکوکات
و سرایدارباشی ذوالفقارخان پسر جناب امین همایون
نایب کل سرایدارخانه باقی اجزاء از قرار سنوات ماضیه

نسقچیخانهٔ مبارکه

محمدرحیمخان نسقچی‌باشی

ادارهٔ باغات و قنوات و عمارات دولتی

جناب جلالت‌نصاب محمدباقرخان ادیب‌الملک
پیشخدمت خاصه رئیس کل باغات و عمارات
و قنوات دیوانی مهدیخان نایب کل
باغات دولتی محمدباقربیک باغبانباشی
میرزا عبدالحسین سررشته‌دار باغات
و قنوات دیوانی میرزا عبدالمجیدخان
نایب دوشان‌تپه باغبانان و سرایداران
کل باغات مبارکهٔ دولتی پانصد نفر

اطباء خاصه فرنگی وغیره

جناب جلالت‌نصاب دکتر طولوزان
حکیمباشی کل حضور (دکتر شنیدر) طبیب
مخصوص حضور (عمادالاطباء دکتر محمد
حسنخان بکمز) (مسیو [illegible]) حسن
السلطنه دندانساز مخصوص

ایرانی

جناب فخامت‌نصاب علیقلیخان فیلسوف‌الدوله میرزا کاظم
جناب فخامت‌نصاب آقا میرزا ابوالقاسم الحکماء

جناب شیخ‌الاطباء میرزا حسینعلی جناب
ناظم‌الاطباء میرزا علی‌اکبرخان جناب
مسیح‌الملک جناب مؤتمن‌الاطباء میرزا
زین‌العابدین‌خان جناب لقمان‌الملک
حکیمباشی کل نظام شمس‌الاطباء میرزا
نصرالله تنکابنی میرزا سید حسینخان دکتر
میرزا کمال‌الدین ملک‌الاطباء ولد [illegible]
شمس‌المعالی میرزا سید علی حاجی میرزا
حبیب‌الله مجدالاطباء

خواجه‌سرایان از قرار سنوات ماضیه

جناب عمدةالامراء العظام اعتمادالحرم
آغا مروارید خان خواجه‌باشی سرتیپ اول
آغا بهرام‌خان سرتیپ اول عزیزالله‌خان
آقا علی آغا رضاخان آغا سید جمیل
آغا فتح‌الله آغا میرزا احمدخان اردستانی
آغا فرج آغا نوری وغیره

اطاق موزهٔ مبارکه

جناب فخامت‌نصاب آقا میرزا سید علی
اعتمادحضور مستوفی اول آقا محمدحسن
نایب آقا محمد مهدی ساعت‌ساز وغیره

ادارهٔ خزانهٔ مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب اجل میرزا اسمعیلخان
امین‌الملک جناب جلالت‌نصاب میرزا
فضل‌الله‌خان مستوفی اول جناب شیخ
مرتضی صدیق دیوان ناظم کل خزانهٔ مبارکه
تحویلدار معتمدالسلطان میرزا غلامحسین
مستوفی تحویلدار خزانهٔ مبارکه معتمد
السلطان حاجی محمدرضاخان مستوفی
تحویلدار کرک پسر مرحوم آقا محمدعلی

معتمدالسلطان میرزا سید عبدالله مستوفی
معتمدالسلطان میرزا محمود مستوفی میرزا
هدایتخان سررشته‌دار میرزا سید جعفر
دفتردار آقا سید جواد محصل وجوه خزانه
آقا علی صراف وغیره

ادارهٔ ضرابخانهٔ مبارکه

جناب جلالت‌نصاب امین همایون وزیر
مسکوکات و وزیر مجلس شورای کبری
معتمدالسلطان حاجی محمدحسن امین دارالضرب
رئیس جناب میرزا سید علی اعتمادحضور
مستوفی و برات‌نویس سایر اجزاء ضرابخانه
از قرار سنوات ماضیه هفتاد نفر

فوج سواد کوه قراول مخصوص

بریاست عمدةالامراء العظام حاجی حسینعلیخان
سرتیپ میرزا سید باقر لشکرنویس

ادارهٔ چراغهای خیابانهای دولتی

بریاست عمدةالامراء العظام حسینعلیخان
سرتیپ میرزا عباس شرف میرزا سید حسین

ادارهٔ گمرکخانهای ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین‌الملک
(فارس و بوشهر و کلیهٔ بنادر فارس) جناب
قوام‌الملک (سواحل بحر خزر و خراسان)
جناب میرزا فتح‌الله‌خان بیگلربیگی امیرتومان
و میرزا صادقخان مجیب‌السلطنه
(همدان و کردستان) حاجی حسنخان سرتیپ
(ملایر و نهاوند) ایضاً حاجی حسنخان سرتیپ
(کاشان) میرزا حسنخان
(طهران و خمسه و قزوین) میرزا آقاخان مستوفی
(آذربایجان) جناب معزالملک
(یزد و کرمان) جناب جلالتمآب صاحبدیوان
(کرمانشاهان) جناب حاجی آقا عبدالرحیم وکیل‌الدوله
(بروجرد) میرزا فرج‌خان
(کلپایگان) میرزا محمدعلیخان

ادارهٔ غلات ممالک محروسه

بریاست جناب جلالتمآب اجل امین‌الملک
(عراق) میرزا فضل‌الله‌خان سرتیپ
(ملایر و تویسرکان و نهاوند) حاجی یوسفخان
(خمسه) میرزا جوادخان
(بروجرد و لرستان) بداغخان
(همدان) حاجی اسمعیلخان
(اسدآباد) میرزا آقاخان سرهنگ

ادارهٔ حکومت و تولیت

زاویهٔ مقدسهٔ حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام
از قرار سنوات ماضیه است
جناب جلالتمآب اجل امین‌الملک خازن حرم
مقدس جناب آقا میرزا هدایت‌الله
نایب‌التولیه غلامرضاخان نایب‌الحکومه
آقا سید حسن فراشباشی حاجی میرزا
عبدالکریم صدرالحفاظ میرزا حبیب‌الله
کلیددار میرزا عبدالحسین سرکشیک
میرزا باقر سرکشیک میرزا کاظم مستوفی
میرزا ولی منشی‌باشی حاجی آقا محمد تحویلدار
نقد و جنس میرزا حسین سررشته‌دار
خدام بیست و پنج نفر قراء بیست نفر
گلابدار پانزده نفر مؤذن و چراغچی
پانزده نفر

ادارهٔ صرف جیب مبارک

جناب اعتمادالحضرة مرتضی‌خان آبدارباشی
تحویلدار جناب معاون‌الملک مستوفی
صرف جیب اجزاء ادارهٔ صرف جیب
از قرار سنوات ماضیه است

ادارهٔ غلامان مهدیه و منصوره

ابواجمعی جناب جلالتمآب امیرالامراء العظام علاءالدوله
پانصد و سی و چهار نفر

جناب جلالتمآب حاجی وکیل لشکر
امیرالامراء العظام میرزا حسینخان صندوقدار
عمدة الامراء العظام حاجی رستمخان صمصام لشکر

غلامان مهدیه

دویست و شصت و دو نفر

سرتیپان

عبدالحسین میرزا شمس الشعراء ملک
ایرج میرزا جهانگیرخان بیوک خان
قاسمخان میرزا تقیخان فتح الله خان
لطفعلیخان

سرهنگان

زین العابدین خان باقرخان زین العابدین خان

سایر دویست و پنجاه و یکنفر

غلامان منصور

دویست و شصت و هشت نفر

سرتیپان

عباسقلیخان سهم الملک سرتیپ اول
محمدعلیخان سرتیپ اول شعبانعلیخان
سرتیپ اسدالله خان سرتیپ اسمعیل خان
خداکرم خان میرزا احمدخان
عبدالمناف خان سرهنگ

سایر دویست و شصت نفر

اداره شترخانه و قاطرخانه

وشتران کالسکه و اداره مکاریان
ممالک محروسه ایران بریاست جناب
جلالتمآب امیرالامراء العظام محمدقاسم خان
صاحبجمع امیرتومان میرزا علی محمد سررشته دار
شترخانه باری میرزا علینقی سررشته دار
قاطرخانه میرزا علیرضا سررشته دار شترخانه
کالسکه علیخان باشی قاطرخانه جودت بیک
رئیس شترخانه باری ایضاً جوادبیک
رئیس شتر کالسکه سایر نواب و علیجاه ادو نیاپنصد نفر

تختخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب محمدقاسمخان
صاحبجمع امیرتومان میرزا اسمعیل
سررشته دار سایر پنجاه نفر

اداره سواره دیوانی

بریاست جناب جلالتمآب محمدقاسم خان
صاحبجمع امیرتومان

سواره دوبرن جزو حکومت خمسه

آقاجان خان سرتیپ سایر پانصد نفر

سواره افشار جزو حکومت خمسه

جهانشاه خان امیرتومان رئیس ایل و
سواره افشار سایر پانصد نفر

سواره خواجه وند

جزو حکومت مازندران
پانصد نفر

سواره اصانلو

غلامحسین خان سرتیپ سایر دویست نفر

سواره قراچورلو

صفرعلی خان سرکرده سایر صد نفر

سواره هداوند

محمدحسینخان سرکرده سایر صد نفر

اداره ایلات دارالخلافه

در تحت اداره جناب جلالتمآب محمدقاسم خان
صاحبجمع امیرتومان امیرالامراء
العظام مصطفی خان پیشخدمت خاصه
ایلخانی ایلات دارالخلافه
ایل شاهسون دویرن ایل شاهسون
افشار ایل خواجه وند ایل اصانلو
ایل قراچورلو ایل هداوند ایل
قشقائی ایل اوریات ایل بختیاری
ایل کاوبان ایل لکائی عرب
میش مست عرب سهنانی عرب تنکوهی
عرب کلکو عرب منصوریه

اداره انبار غله دارالخلافه

بریاست جناب حاجی آقا یوسف سقاباشی
میرزا حسن سررشته دار مشرف نفر
مباشر و عمله جات از قپاندار و فراش و
غیره ده نفر

اصطبل خاصه همایونی

نواب والا محمدحسین میرزا امیرآخور اصطبل مبارک
چون فعلاً در بعضی اجزاء نظمی داده اند و تغییر سنه ماضیه منظور نشد

قوشخانه مبارکه

ابراهیم خان قوشچی باشی سایر اجزاء
از قرار سنه ماضیه است

زنبورکخانه مبارکه

جناب جلالت نصاب صدیق السلطنه
غلامحسینخان پیشخدمت خاصه خازن
رکیبخانه مبارکه اجزاء از قرار سنه ماضیه است

کالسکه خانه مبارکه

بریاست عمدة الامراء العظام لطف الله
خان شجاع الملک پیشخدمت خاصه
اجزاء از قرار سنه ماضیه است صورت
جدیدی نداده اند

عمله جات اصطبل

کالسکه خانه نیز از قرار سنه ماضیه است

شاطرخانه مبارکه

بریاست جناب جلالتمآب بشیر الملک
فضل الله خان امیرتومان از زوار
حضور همایون

مشرف و نایب) از قرار سنه ماضیه

هفت نفر میرزا مهدی مشرف ولیخان
یاور و نایب محمد بیک یاور و نایب محمدخان
یاور محسن بیک یاور و نایب

مهدی بیک نایب میرزا ابراهیم نایب

اداره معمارخانه و فخارخانه

جناب فخامت نصاب قوام دفتر میرزا
حسینخان مستوفی صنیع لشکر معمار
نظام استاد حسینعلی معمار عمارات
دولتی محمدتقیخان حاکم فخارخانه
میرزا آقاخان سرتیپ معمار باشی فارس
عباسخان سرهنگ معمار باشی کرمان
حاجی میرزا استاد ابوطالب سررشته دار
میرزا علی اکبر سررشته دار میرزا
غلامحسین سررشته دار میرزا آقا
مشرف میرزا حبیب مشرف حاجی
قاسم کدخدای فخارخانه و غیره

اداره راههای شوسه

راه شوسه قزوین سپرده بجناب مجدالملک وزیر وظائف
سعدالسلطنه امیرتومان حکمران قزوین عملجات
یکصد و هشتاد نفر

راه شوسه قم

سپرده

راه افجه و نور و فیروزکوه

سپرده بجناب حاجی محمدحسن امین دارالضرب

میرشکار و اتباع

عمدة الامراء العظام علیخان میرشکار و سرتیپ
حبیب الله خان غلامحسینخان صادقخان
جهانگیرخان سایر اتباع و شکارچیان بیست نفر

دایره مهر آثار مبارک

در تحت اداره جناب مستطاب اجل اکرم افخم عضد الملک وزیر حضور همایون
جناب جلالتمآب امیرسلیمانخان خازن السلطنه خازن مهر مهر آثار همایون

اجزاء

ارباب قلم

معتمد السلطان میرزا رضاخان مستوفی مهر مبارک
میرزا عبدالحسین و میرزا علیخان سررشته داران مهر مبارک
ثبات و محررین سه نفر
مقرب الخاقان محمدکریمخان حامل مهر مهر آثار همایون
نایب جبابیغ فراشان مهر مبارک فراشان مهر همایون
پنج نفر قراولان مهر مبارک دو نفر نایب و وکیل دو نفر قراولان شش نفر

وزارت جلیله خارجه

جناب جلالتمآب اجل قوام الدوله وزیر امور خارجه دولت علیه
جناب جلالتمآب مشیر الملک مدیر و معاون وزارت جلیله خارجه
جناب جلالتمآب صدیق الملک مدیر اداره وزارت خارجه
جناب جلالتمآب ... محرم وزارت

نایبان وزارت خارجه

جناب منتظم السلطنه مستشار وزارت خارجه
جناب دولت نصاب میرزا عباسقلی خان سپهر نایب اول وزارت
خارجه از وزرای دربار اعظم جناب
معاون الوزاره نایب اول وزارت خارجه
میرزا علی اکبرخان نایب وزارت خارجه جناب
میرزا کاظم خان سرتیپ اول نایب اول وزارت
خارجه حسینعلی میرزا نایب وزارت خارجه
میرزا عبدالحسین خان نایب وزارت خارجه

اداره متعلقه بسفارت انگلیس

با جناب مختص الملک نایب اول وزارت خارجه
میرزا حسینخان منشی اول وزارت خارجه

اداره متعلقه بترجمه و خطوط روس

با جناب مفتاح الملک نایب اول وزارت
خارجه میرزا مسعود خان منشی دوم
میرزا محمودخان منشی اول وزارت خارجه

اداره تشریفات

با محمدتقی خان سرتیپ نایب وزارت خارجه

میرزا صادق خان محتشم الملک سرتیپ اول

ادارهٔ تذکرهٔ کل ممالک محروسه

باجناب میرزا جعفرخان نایب اول وزارت خارجه مدیر کل میرزا [illegible] تذکره وزارت خارجه میرزا علی اکبرخان منشی وزارت خارجه میرزا حسنخان سرهنگ میرزا رضاخان منشی میرزا محمدخان سررشته دار میرزا عبدالله منشی مهرکنندهٔ تذکرها سه نفر

ادارهٔ ثبت وضبط

باجناب محتشم الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا حسینخان ناظم دفتر میرزا علینقی منشی اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه صدیق الوزاره منشی اول وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقهٔ بسفارت روس

بنظارت جناب جلالتمآب مشیر الملک میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه علیقلیخان مترجم خاصه وزارت خارجه میرزا حسنخان سرتیپ پسر مرحوم میرزا ابراهیمخان نایب الوزاره میرزا محسنخان منشی وزارت خارجه میرزا محمد علیخان منشی وزارت خارجه میرزا حسنخان منشی وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقهٔ بسفارت دولت عثمانی

باجناب حاجی ثقة الملک نایب اول وزارت خارجه میرزا ابراهیمخان منشی اول وزارت خارجه میرزا ابوالقاسم خان منشی وزارت خارجه

ادارهٔ متعلقهٔ بسفارتخانهای دول غیر همجوار

باجناب میرزا حسنخان محتشم السلطنه نایب اول وزارت خارجه فی‌الارض [illegible]

باجناب میرزا جعفرخان نایب اول وزارت خارجه سابق میرزا احمدخان نوادهٔ مرحوم بدایع نگار میرزا حسین منشی میرزا رضا منشی

ادارهٔ محاکمات تجارتی

باجناب میرزا زین العابدین خان نایب الوزاره میرزا ابوالقاسم خان سرتیپ میرزا خلیل خان منشی وزارت خارجه میرزا حسن خان سرهنگ

ادارهٔ محاسبات

با میرزا محمد حسین مستوفی وزارت خارجه میرزا اسدالله سررشته دار وزارت خارجه میرزا علی اکبر و میرزا محمد سررشته دار خزانه دفتر

ادارهٔ نامجات و فرامین و انشا

باجناب میرزا شکرالله خان نامه نگار نایب اول وزارت خارجه میرزا اسدالله خان منشی اول وزارت خارجه میرزا نصرالله خان راقم نامجات و فرامین منشی اول وزارت خارجه

صاحب منصبان وزارت خارجه

جناب حاجی میرزا زمان خان جناب اعتماد الوزاره سرتیپ اول نایب اول وزارت خارجه مامور بریاست کمیسیون سرحدی آذربایجان میرزا ابوالقاسم خان نایب اول وزارت خارجه جناب ممتحن الدوله حاجی میرزا محمد حسین ملک الکتاب میرزا موسی خان کارگذار خارجهٔ سابق گیلان میرزا موسی خان کارپرداز سابق تفلیس(?) معاون کمیسیون سرحدی آذربایجان ناظم الملک معاون کمیسیون سرحدی خراسان معین حضور پسر مرحوم حاجی خازن الملک نایب اول وزارت خارجه

میرزا اسمعیل خان نایب وزارت خارجه میرزا حسین خان سرتیپ کارگذار خارجهٔ سابق همدان میرزا هادی خان سرتیپ نوادهٔ جناب جلالتمآب صدیق الملک میرزا ابراهیم خان سرتیپ نوادهٔ مرحوم عضد الملک میرزا حسنخان نایب سابق سفارت وینه میرزا اسمعیل خان سرتیپ میرزا ربیع الجوزان(?) وزارت خارجه

کارگذاریهای داخله و مامورین ولایات ممالک محروسه

آذربایجان

جناب جلالتمآب میرزا محمد ابراهیمخان معاون الدوله نایب الوزاره و کارگذار خارجهٔ آذربایجان صورت صحیح اجزای کارگذاری خارجهٔ آذربایجان نرسیده

ادارهٔ تذکرهٔ آذربایجان

با میرزا حبیب الله خان سرتیپ میرزا اسمعیل خان امین تذکرهٔ تبریز

کارگذاری خارجهٔ خراسان و سیستان

میرزا احمدخان سرتیپ مجد الادبا معاون کارگذاری میرزا ابراهیم خان نایب کارگذاری مشهد امور تذکره ارض اقدس وغیره میرزا سید یوسف منشی کارگذاری

کارگذاری خارجهٔ بجنورد

میرزا محمد قلیخان منتخب الملک سرتیپ اول نایب وزارت خارجه امین تذکره

کارگذاری خارجهٔ دره جز و کلات

حاجی میرزا سید رضی خان نایب اول وزارت خارجه میرزا احمدخان نایب کارگذاری میرزا احمد منشی

کارگذاری سرخس

میرزا حسینخان سرتیپ کارگذار میرزا علیخان نوادهٔ مرحوم میرزا مهدیخان نایب الوزاره منشی

کارگذاری قوچان

میرزا اسدالله خان سرتیپ کارگذار میرزا احمدخان منشی

کارگذاری استراباد

میرزا علی اشرف خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری مازندران

میرزا ابوالحسن خان کارگذار میرزا عیسی خان وقایع نگار میرزا علیرضاخان امین تذکره میرزا فتح الله خان نایب کارگذاری نوروزخان نایب کارگذار هادی خان نایب کارگذاری

کارگذاری خارجهٔ فارس

جناب حاجی عز الملک کارگذار خارجهٔ فارس حاجی وکیل معاون کارگذاری میرزا محمد علیخان ناظم الوزاره نایب کارگذاری پسر جناب حاجی عز الملک حاجی میرزا رحیم خان معز الوزاره نایب اول کارگذاری حاجی میرزا عبدالحسین عبدالحسین خان اجودان وزارت خارجه

کارگذاری بنادر فارس

حاجی میرزا عبدالله خان سرتیپ اول کارگذار خارجه میرزا علیمحمد خان نایب اول کارگذاری بنادر امین تذکره

کارگذاری محمره

رحمت الله خان سرتیپ کارگذار

کارگذاری گیلان

میرزا علی اکبرخان سرتیپ نایب وزارت خارجه میرزا حسنخان نایب کارگذاری

میرزا نجم الدین منشی

ادارهٔ تذکرهٔ گیلان

میرزا امان الله خان سرتیپ میرزا نعمت الله خان منشی

کارگذاری کرمانشاهان

حاجی محمد صالح خان مؤید الوزاره سرتیپ دوم کارگذار میرزا نصرالله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری میرزا فتح الله خان سرهنگ نایب اول کارگذاری

سرحد ذهاب

علی اکبرخان سرحد دار

کارگذاری بروجرد و لرستان

میرزا آقاخان سرتیپ کارگذار میرزا مهدیخان نایب اول کارگذاری

کارگذاری کردستان

عبدالله خان کارگذار علیخان امین تذکره

کارگذاری اصفهان

محمد جعفرخان سرتیپ کارگذار میرزا عبدالرحیمخان نایب اول کارگذاری

کرمان

میرزا حبیب الله خان سرپرست ملل متنوعه ملا کتاب میرزا بهرام ملا جمشید پسر ملا کیخسرو وکلا نیز

سفراء و مامورین دولت علیه در ممالک خارجه

دولت اطریش ترتیب حروف تهجی

جناب جلالتنصاب قوام السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت المان

جناب جلالتنصاب مؤید السلطنه امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت انگلیس

جناب جلالتنصاب علاء السلطنه وزیر مختار و ایلچی مخصوص

بمبئی و هندوستان

جناب حاجی میرزا حسنخان محتشم السلطنه جنرال قونسول بمبئی و هندوستان آقا عبدالحسین ملک التجار حاجی محمد علی معتمد التجار

دولت بلژیک

جناب جلالتنصاب سعد الدوله وزیر مختار و ایلچی مخصوص

دولت روس

جناب جلالتنصاب علاء الملک امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص میرزا فتح الله خان نایب سفارت

تفلیس

معین الوزاره جنرال قونسول میرزا محمد دفتردار

حاجی ترخان

میرزا سید محمدخان سرتیپ جنرال قونسول میرزا فتح الله خان

عشق آباد

میرزا علینقی خان مستشار الوزاره

دولت عثمانی

جناب جلالتمآب ناظم الدوله سفیر کبیر میرزا حسنخان سرتیپ اول مستشار سفارت میرزا اسمعیل خان نایب اول سفارت میرزا حسنخان میرزا باقرخان منشی اول

مصر

میرزا اسحق خان جنرال قونسول

وان

میرزا حسینخان نایب وزارت خارجه جنرال قونسول

شام
حاجی میرزا علی اکبرخان معتمد الوزاره جنرال قونسول

ارض روم
میرزا اسحق خان کارپرداز

طرابزن
حاجی میرزا رضی خان جنرال قونسول

حکاری
حاجی میرزا عبد الحسین خان کارپرداز

عراق عرب
جناب جلالتمآب حاجی صدر السلطنه امیر تومان
وزیر فواید عامه میرزا طها سبقلی نایب
اول حاجی میرزا ابو القاسم خان ترجمان
ترکی میرزا حسنخان میرزا علیخان
سرهنگ حاجی امین التجار رئیس مجلس
تجارت جنرال قونسولگری

بصره
حاجی محمد رضاخان نصرة الوزاره سرتیپ
دوم کارپرداز بصره

دولت فرانسه
جناب جلالت نصاب نظر آقا یمین السلطنه
امیر تومان وزیر مختار و ایلچی مخصوص

سفرای دول متحابه و صاحبمنصبان مقیم دربار دولت علیه و مامورین بلاد ممالک محروسه بترتیب حروف تهجی

سفارت دولت اطازونی
جناب مسیو مکدانالد صاحب وزیر مقیم
مستر طیلر صاحب جنرال قونسول و مترجم
اول سفارت میرزا بها الدین منشی

سفارت دولت اطریش
جناب جلالتمآب مسیو لشوالیه دوشلیل پرستر وقن رز

مختار و ایلچی مخصوص دولت امپراطوری
اپستلیک اطریش و مجارستان
مسیو ردلف ویلرتل نایب قونسول
اطریش و مجارستان آتشه سفارت امپراطوری
در طهران میرزا حسنخان منشی اول سفارت

سفارت دولت المان
جناب جلالتمآب کنت دوالوتین وزیر مختار و ایلچی
مخصوص کنت دکاستی دین هوزن
نایب سفارت دکتر روزن مترجم
آسسور دکتر هوک آتشه حاجی میرزا
رضاخان منشی اول سفارت

سفارت دولت انگلیس
جناب جلالتمآب سر هارد فرد رند وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مستر کرین نایب اول
کپتان پیکو آتشه نظامی مستر الفیکم
نایب دوم نواب میرزا حسنعلیخان نایب
دوم شرقی مستر گرنت دف نایب سیم
دکتر آدلنک حکیم سفارت مستر کردونی
قونسول نواب عباسقلیخان مترجم غادت
میرزا زین العابدین خان منشی اول
میرزا یحیی خان منشی دوم

بوشهر
کلنل ویلس بالیوز و قونسول جنرال
مستر کسکن ویس قونسول

محمره
مستر مکداول ویس قونسول

اصفهان
مستر پریس قونسول

یزد
مستر فرکسن ویس قونسول

مشهد
کلنل ییت جنرال قونسول مستر طامس نایب اول

رشت و استراباد
مستر چرچیل قونسول

تبریز
مستر وود قونسول جنرال

شیراز
نواب حیدر علیخان وکیل الدوله

کرمانشاهان
حاجی میرزا عبد الرحیمخان وکیل الدوله

استراباد
محمد تقی آقا وکیل السفاره

سفارت دولت بلژیک
جناب فخامت نصاب مسیو بارن درپ وزیر مختار
مسیو منن ویس قونسول میرزا
اسمعیل خان مترجم و منشی

بوشهر
مسیو بت قونسول

سفارت دولت روس
جناب جلالتمآب مسیو بوتسف وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مسیو اشپیر نایب اول
و شارژ دفر مسیو گریگرویچ (مرحوم)
مترجم اول مسیو اشترتیر مترجم دوم
مسیو باطیوشقوف اتاشه مسیو
دانیلوف حکیمباشی میرزا مهدیخان
منشی اول میرزا ابو القاسمخان منشی دوم

تبریز
مسیو پطروف جنرال قونسول پرنس واسترا
نایب جنرال قونسولگری مسیو کاوسکی مترجم

ارض اقدس
مسیو دلاصوف جنرال قونسول مسیو
موسنیکف نایب جنرال قونسولگری
مسیو سیدلر مترجم

گیلان

مسیو باخیطوبف قونسول مسیو یجوپر
نایب و مترجم قونسولگری

استراباد
مسیو کاخانفسکی قونسول مسیو لف
نایب و مترجم قونسولگری

سفارت دولت عثمانی
جناب جلالتمآب علی غالب بیک افندی سفیر کبیر
حسیب بیک مستشار سفارت کبری
بهاء الدین بیک نایب اول سفارت کبری
شکری بیک نایب دوم سفارت کبری
امین بیک آتشه ملیتر میرزا حسنخان
شوکت منشی اول سفارت کبری میرزا
مجید و میرزا اسمعیل محررهای سفارت کبری

تبریز
احسان حسنی بیک باش شهبندر دفتردار
میرزا محمد علی منشی

کردستان
حاجی قاسم بیک باش شهبندر منشی یکفر

کرمانشاهان
نزهت بیک شهبندر منشی یکنفر

همدان
حاجی محمد سعید وکیل شهبندر منشی یکنفر

خوی و سلماس
مصطفی بیک شهبندر منشی یک نفر

شیراز
حاجی سید ابراهیم ناظم التجار شهبندر
میرزا سید محمد منشی

بوشهر
میرزا حسین وکیل شهبندر میرزا احمد منشی

ساوجبلاغ
کمال افندی شهبندر رماذونا باسلابور لفنه
نور افندی موقتا وکیل شهبندر منشی یکنفر

سفارت دولت فرانسه
جناب جلالتمآب مسیو رنه دوبالوا وزیر مختار و
ایلچی مخصوص مسیو کنت دادیو نایب اول
مسیو ادبیر مترجم اول و قونسول افتخاری
مسیو فرش مترجم دوم دفتردار میرزا
ابراهیم خان منشی مخصوص

تبریز
مسیو هوغونه قونسول مسیو ردکر
مترجم و دفتردار میرزا محمد حسین منشی

بوشهر
مسیو گز قونسول حاجی میرزا حسین (روزانی)
مترجم و منشی

سفارت دولت هلاند
جناب مسیو کنبل شارژ دفر

وزارت جلیلهٔ عدلیهٔ اعظم و تجارت دولت علیه

جناب جلالتمآب اجل حاجی مشیر الدوله وزیر عدلیهٔ اعظم و تجارت کل ممالک محروسه

اعضاء و اجزاء مجالس وزارتین عدلیهٔ اعظم
و تجارت که مرکب است از شش مجلس

مجلس مخصوص وزیر عدلیهٔ عظمی و تجارت
جناب حاجی میرزا ابراهیم رکن العداله
جناب حاجی میرزا محمد علیخان مدیر دیوان
پسر مرحوم وکیل لشکر معتمد السلطان
میرزا صادقخان سرتیپ مدیر تظلمات عامه
معتمد السلطان میرزا حسنخان امین العداله
مستوفی میرزا اسمعیل خان منشی باشی
کل دیوانخانه نواب حسینقلی میرزا سرتیپ
نوادهٔ مرحوم رکن الدوله محمد ابراهیم خان
نوادهٔ مرحوم وزیر نظام محمد رحیمخان
سرتیپ نوادهٔ مرحوم حاجب الدوله
علاء محسنخان مدیر العداله پسر مرحوم
حاجی عباسقلیخان قاجار میرزا سید کاظم
مستوفی میرزا عبد الحسین مستوفی
میرزا فتحعلیخان معین الرعایا کیلانی
میرزا محمد حسین مستوفی منشی مخصوص
دیوانعدالت میرزا عباسخان مستوفی منشی

مجلس جناب میرزا شفیع
صدر دیوانخانه که اغلب امور ملکی و شرعیات
را بمجلس راجع است

عمدة الامراء العظام فتح الله خان سرتیپ اول
و ناظم دیوانخانه و متصدی عرایض سواری
میرزا حسنخان مستوفی و نایب الوزاره
برادر جناب سراج الملک نواب محمد حسن میرزا
نوادهٔ همایون میرزا میرزا ابو القاسم
شیرازی که از اعضای قدیم دیوانخانه است
محمد حسینخان ماکوئی میرزا محمد خان تقی اوف
میرزا سید مهدی قزوینی منشی اول
میرزا سید محمد علی منشی میرزا ابو القاسم
منشی میرزا حسنخان محرر میرزا یحیی خان محرر

مجلس جناب معتمد السلطان
مشیر الوزاره میرزا محمود خان

میرزا ضیاء الدین منشی پسر مرحوم ندیم باشی
قزوینی میرزا محمد حسین نواده مرحوم
قایم مقام میرزا محمود منشی میرزا اسد ابراهیم منشی

مجلس جناب معتمد السلطان
خانبابا خان مستشار عدلیه

میرزا محمود خان مستوفی نایب اول وزارت
عدلیه میرزا اسمعیل خان خوش نویس
مستشار عدلیه میرزا عبد الحسین منشی

میرزا محمد علی نوری منشی میرزا احمد خان

مجلس اجزای دیوانخانه عدلیه

بریاست جناب معتمد السلطان آقا رضا
خان مستوفی معین العدلیه و مامورین دیوانخانه
نیز بهره با این دایره هستند
میرزا حسنخان نواب منوچهر میرزا پسر مرحوم
شعاع الدوله میرزا علی اکبر منشی میرزا
حسن ثانی (معتمد السلطان علی عسکرخان

سرتیپ (غلام بیست نفر)
میرزا محمد رحیم میرزا علی نایبان فراشخانه [illegible]
فراش بیست نفر

مجلس ثبت بریاست معتمد

السلطان میرزا مسعود خان سرتیپ
میرزا ابوالحسن خان منشی پسر جناب اعتصام الملک
میرزا محمود خان قراردادنامجات میرزا عبد الکریم
عریضه نویس میرزا نجف خان پسر مستشار عدلیه
میرزا اسمعیل ثانی

اعضاء و اجزای مجلس

تجارت و تجاریکه بحکم قرعه حاضر میا(شوند)
لدی الضروره دعوت و احضار میشوند

مجلس جناب معتمد السلطان

میرزا عبد الخالق خان مستوفی رئیس
محاکمات تجارت
آقا محمد تقی تاجر اصفهانی آقا محمد تقی
تاجر تبریزی میرزا حسن منشی ثبات دو نفر

تجاریکه بحکم قرعه حاضرند

حاجی علی اکبر تاجر شیرازی میرزا
علی اکبر تاجر نخجوانی حاجی محمد علی تاجر
کاشانی پسر مرحوم حاجی علینقی

اشخاصیکه از تجار

لدی الضروره برای مهام امور تجارت
دعوت و احضار میشوند
جناب حاجی ملک التجار معتمد السلطان

حاجی محمد حسن امین دار الضرب
آقا محمد امین ارباب آقا عبد الباقی
ارباب حاجی میرابراهیم امین التجار
حاجی محمد اسمعیل معروف بمغازه آقا
محمد صادق برادر ملک التجار میرزا
عبد المطلب پسر امین التجار حاجی محمد
حسین معروف بعمو حاجی عبد الرزاق
اسکوئی حاجی محمد حسین آقا
حاجی میرزا محمد علی شیرازی حاجی
میرزا حبیب الله کاشانی حاجی محمد
حسین کاشانی میرزا علی اکبر اخوی
مشار الیه آقا عبد الحسین کاشانی
حاجی محمد ابراهیم شیرازی حاجی
میرزا عباسعلی پسر مرحوم حاجی ابوالفتح

مامورین عدلیه اعظم و تجارت ولایات

نواب اشرف والا نصرة السلطنه مامور
دیوانخانه و تجارت آذربایجان
اصفهان جناب رکن الملک
فارس معتصم الملک
همدان ذوالریاستین
زنجان میرزا حسینخان سرتیپ
ملایر و تویسرکان و نهاوند
حاجی میرزا علی خان سرتیپ
کاشان در اداره حکومت است
بروجرد خداداد خان سرتیپ
عراق میرزا فضل الله خان منشی اول
مازندران و استراباد
حاجی ملا حسن ناظم التجار
بوشهر ملک التجار
کرمان معین التجار در عمل تجارت
قم میرزا محمود خان
سایر ولایات بحکومت از طرف وزارت
عدلیه اعظم و تجارت تفویض شده

وزارت خالصه جات

جناب جلالتمآب اقبال الدوله وزیر خالصه جات دیوانی
جناب میرزا محمد طاهر بصیر الملک مستوفی مباشر امور خالصجات میرزا باقرخان مستوفی دیوان منشی و مباشر خالصجات
سایر اجزاء را چون صورت نداده اند بدرستی معلوم نیست
وزارت

وزارت علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبر الدوله وزیر علوم و تلگراف و معادن ممالک محروسه

وزارت علوم
مدرسه مبارکه دار الفنون
رؤسا و مباشرین

بریاست جناب جلالتمآب نیر الملک
عمدة الامراء العظام محمد حسینخان ناظم
و میرپنجه نواب محمد تقی میرزا اجودان
سرتیپ دوم میرزا عبد الوهابخان سرهنگ
میرزا باقرخان سررشته دار اسدالله
خان کتابدار میرزا مهدی منشی و روزنامه نگار

معلمین ایرانی و فرنگی و السنه خارجه
معلمین ایرانی

جناب حاجی نجم الدوله معلم کل علوم ریاضی
جناب سلطان الحکماء آقا میرزا محمد کاظم
معلم کل حکمت طبیعی حاجی میرزا علی
رئیس الاطباء میرزا علی اکبرخان نقاشباشی
سرتیپ دوم میرزا علیخان طبیب معلم
متعلمین مجانی آقا میرزا حسن ادیب معلم
عربی ملا محمد صادق معلم مقدمات

معلمین فرنگی نظامی و غیره

مسیو وویلیه معلم ریاضی و معدن مسیو
فلم معلم توپخانه سرتیپ دوم مسیو
معلم پیاده نظام سرتیپ دوم مسیو لمر
معلم موزیک سرتیپ اول دکتر بازیل
مسیو دوال معلم موزیک

معلمین السنه خارجه

مهر السلطنه معلم زبان فرانسه سرتیپ اول
مادروس خان معلم زبان روسی سرتیپ اول
عبد الرحیم میرزا معلم روسی سرتیپ سیم

یوسف خان رشتی سرتیپ سیم دکتر
بازیل معلم زبان انکلیسی

صاحب منصبان حاضر خدمت

محمد حسن میرزا مهندس سرتیپ اول علیخان
مهندس سرتیپ دوم سلیمانخان [illegible]
سرتیپ محمد حسین میرزا مهندس سرهنگ
محمد حسنخان قاجار سرتیپ مهندس
میرزا رضاخان سرهنگ توپخانه

معلمین و خلفاء علوم ریاضی

سلیمانخان سرهنگ میرزا اسمعیلخان
سرهنگ علیخان سرهنگ اسدالله خان
سرهنگ محمد صفی خان میرزا نظام خان
اسدالله میرزا

خلفاء طبقات مختلفه

حاجی خان خلیفه زبان فرانسه سرهنگ
یوسف علیخان هندی خلیفه زبان انکلیسی میرزا
رضا خلیفه توپخانه کاظم خان خلیفه پیاده
نظام میرزا محمد خلیفه طب

متعلمین موجودی مدرسه
که مشغول تحصیل هستند

مهندسین ده نفر معدن ده نفر توپخانه
سی و دو نفر پیاده نظام چهل و دو نفر
طب چهل و پنج نفر مقدمات ریاضی
پانزده نفر مقدمات عربی و فارسی
بیست و پنج نفر موزیکانچیان بزرگ
داخلی مدرسه سی و پنج نفر موزیکانچیان
کوچک سی و شش نفر صاحب منصب
شش نفر تابین سی نفر

متعلمین مجانی اطاق روسی و فرانسه و
انکلیسی پانزده نفر

عکاسخانه و دار النظاره
و دار الطباعه و دواخانه مرکزی

عکاسخانه در اداره عبدالله میرزا
عملجات پنج نفر

دار النظاره

در اداره آقا احمد ناظر میرزا عبد الصمد
میرزای طباخخانه انباردار نفر
آشپز پنج نفر شربتدار و آبدارچی چهار نفر

دار الطباعه

در اداره میرزا حسین عملجات پنج نفر

دواخانه

در اداره مسیو شوپین دواساز
و غیره چهار نفر

فراشان و قراولان و توپچیان
فراشخانه

غلامحسین بیک نایب دهباشی نفر
سرایدار نفر فراشان ده نفر
قراولان پانزده نفر
توپچی سه نفر

اجزاء حفظ الصحة
دار الخلافة الباهره

بریاست جناب جلالتمآب نیر الملک
رئیس و امیر تومان

مرکزی دار الخلافه
فرنگیها

جناب جلالتمآب دکتر طولوزان حکیمباشی

مخصوص اعلیحضرت اقدس همایونی
دکتر شنیدر حکیم حضور و حکیمباشی مخصوص
حضرت والا آقای نایب السلطنه امیر کبیر
وزیر جنگ دکتر باز یل معلم مدرسه مبارکهٔ
دار الفنون دکتر آدلنک حکیم سفارت سنیهٔ
انگلیس

اسامی آنهائیکه اجزاء مجلس مرکزی میباشند

جناب سلطان الحکماء آقا میرزا محمد کاظم
معلم کل طبیعی حاجی میرزا علی رئیس الاطباء
مؤتمن الاطباء مجد الاطباء شمس الاطباء
معتمد الحکماء میرزا ابو الحسنخان سرتیپ
رئیس مریضخانه میرزا سید حسینخان
دکتر میرزا سید محمد حکیمباشی توپخانه
افتخار الحکماء میرزا سید عبد الرسول
قوام الحکماء میرزا عبد الله طبیب
میرزا نصرت سرهنگ طبیب مریضخانه
دکتر میرزا شیخ محمد خان میرزا نصیر دواساز
سرهنگ میرزا سید محمد ناظم الحکماء نظام

ولایات

خط آذربایجان و غیره

تبریز سیف الاطباء
خوی میرزا علیقلی
مراغه میرزا علینقی
زنجان حاجی میرزا رضا
قزوین میرزا باقر
همدان میرزا اسمعیل
رشت میرزا سید جعفر افتخار الاطباء
کرمانشاهان میرزا ابراهیم
گروس میرزا سید خلیل
کردستان میرزا احمد

خراسان و مازندران

مشهد میرزا حسنخان
سبزوار میرزا اسمعیل
شاهرود میرزا صالح
سمنان میرزا کریم
مازندران میرزا علی اکبر
استراباد میرزا ابو القاسم

خط فارس و کرمان

شیراز حاجی میرزا جعفر
اصفهان میرزا محمود خان
کاشان محمد صادق خان
قم میرزا علی اکبر خان صدر الحکماء

لرستان و عربستان

میرزا مصطفی خان سرتیپ
یزد میرزا مرتضی
کرمان میرزا عبد الرضا خان
بوشهر میرزا سید عبد الرضا
ملایر میرزا محمد حسین

اجزاء مریضخانهٔ دولتی

میرزا ابو الحسنخان رئیس مریضخانه
میرزا نصرت سرهنگ طبیب ساير
الاطباء سه نفر مباشر نفر میرزا
فرهاد دواساز ناظر و طباخ دو نفر
تحویلدار نفر پرستار مرضی شش نفر
حمامی و دلاک دو نفر رختشوی پنج نفر

وزارت تلگراف ممالک محروسه

جناب جلالتمآب اجل مخبر الدوله وزیر
علوم و تلگراف

اجزاء دار الخلافهٔ طهران

ارباب منصب

جناب جلالتمآب مخبر الملک امیر تومان
رئیس کل نواب نصر الله خان امیر تومان
تلگرافچی مخصوص نواب شاهزاده میرزا سرتیپ
نواب خلیل میرزا سرتیپ نواب محمد
مهدی میرزا سرتیپ و ناظم محمد رضا خان
سرتیپ محمد تقی خان سرتیپ مرتضی خان
سرتیپ سرهنگ یازده نفر یاور و
تلگرافچی بیست و چهار نفر

ارباب قلم

میرزا سلیم خان مستوفی محاسب کل میرزا
نصر الله خان منشی باشی منشی و محرر
شانزده نفر

صاحب منصبان خارجه

سه نفر مسیو شارل مستشار سرتیپ و
دفتردار سرهنگ نفر تلگرافچی نفر

سایر ولایات

چهارصد و نود و هفت نفر

خط فارس

قم پنج نفر میرزا محمود خان سرهنگ
رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
کاشان هفت نفر میرزا احمد خان
سرهنگ رئیس تلگرافچی سه نفر نویسنده
نفر فراش دو نفر
اصفهان هیجده نفر محمد
حسین میرزا میرپنجه رئیس سرهنگ
سه نفر تلگرافچی شش نفر نویسنده
دو نفر غلام نفر فراش پنج نفر
آباده و کازرون
چهار نفر تلگرافچی دو نفر فراش دو نفر
شیراز پانزده نفر معتمد السلطنه
سرتیپ و رئیس میرزا فضلعلی خان سرتیپ
تلگرافچی هفت نفر نویسنده دو نفر
فراش چهار نفر
ابوشهر چهار نفر میرزا آقاخان
سرهنگ و رئیس تلگرافچی نفر فراش دو نفر

برازجان چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر فراش نفر
بهبهان هفت نفر
میرزا موسی خان سرتیپ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش پنج نفر
بندر ناصری پنج نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
بندر دیلم چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
رامهرمز چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
بندر ریک چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
محمره چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
شوشتر پنج نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
دزفول شش نفر
عبد العلی میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی
نفر غلام و فراش چهار نفر
کوپایه سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نائین سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
اردکان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
یزد و کرمان ده نفر
میرزا ابو القاسم خان رئیس تلگرافچی
دو نفر نویسنده نفر غلامان چهار نفر
فراش دو نفر
انار سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر

رفسنجان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
کرمان هشت نفر
میرزا احمد خان سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام دو نفر فراش سه نفر

خط آذربایجان

قزوین هشت نفر
اکبر میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام دو نفر فراش سه نفر
زنجان سه نفر
ابو الفتح خان سرتیپ رئیس تلگرافچی نفر
فراش نفر
رشت هفده نفر
محمد حسینخان سرتیپ رئیس تلگرافچی
پنج نفر غلامان شش نفر نویسنده
نفر فراش چهار نفر
منجیل شش نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش پنج نفر
انزلی سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
لاهیجان سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
رودسر چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
تنکابن چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
سفارود سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
آستارا چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
تبریز بیست و پنج نفر
علی اصغر خان نصیر السلطنه رئیس تلگرافچی
یازده نفر نویسنده شش نفر فراش
پنج نفر غلام دو نفر
میانج سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
سراب چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
مرند دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
جلفا دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
ارومیه پنج نفر
تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام و فراش سه نفر
گوکان سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
مراغه چهار نفر تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
اردبیل پنج نفر
تلگرافچی نفر نویسنده نفر غلام
دو نفر فراش نفر
نمین دو نفر تلگرافچی نفر فراش نفر
خوی چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
سلماس هشت نفر
تلگرافچی دو نفر غلام و فراش شش نفر
میاندوآب چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
ساوجبلاغ سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر

خط خانقین

رباط کریم دو نفر
تلگرافچی نفر غلام نفر
خان آباد سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نوبران سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
زرق سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر

همدان سیزده نفر
میرزا اسدالله مشیر سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر غلام چهار نفر فراش شش نفر
استرآباد چهار نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
کنگاور سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
کرمانشاهان یازده نفر
میرزا علیخان سرهنگ رئیس تلگرافچی سه نفر نویسنده نفر غلام سه نفر
فراش سه نفر
کرند سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
سرپل دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
قصر سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
خانقین دو نفر تلگرافچی نفر فراش نفر
کردستان نه نفر
عبدالجواد میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی دو نفر نویسنده نفر غلام دو نفر
فراش سه نفر
گروس چهار نفر
میرزا حسنخان سرهنگ تلگرافچی نفر
غلام و فراش دو نفر
قروه چهار نفر تلگرافچی نفر غلام سه نفر
ملایر هفت نفر
محمدحسین میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی و نویسنده دو نفر غلام و فراش چهار نفر

نهاوند سه نفر
تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
عراق هشت نفر
میرزا طاهرخان سرتیپ تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش پنج نفر
راه‌جرد سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
بروجرد و رازان چهارده نفر
نصرالله خان سرتیپ رئیس تلگرافچی پنج نفر
غلام و فراش هشت نفر
خرم‌آباد نه نفر
باقرخان سرهنگ رئیس تلگرافچی دو نفر
غلام و فراش شش نفر

خط خراسان

ایوانکیف سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
خوار سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
سمنان پنج نفر
میرزا ابوالحسنخان سرهنگ رئیس غلام
و فراش چهار نفر
فیروزکوه دو نفر تلگرافچی نفر غلام نفر
دامغان سه نفر میرزا علی‌اکبرخان
سرهنگ رئیس غلام دو نفر
شاهرود هفت نفر
میرزا عبدالحسین خان سرهنگ رئیس
تلگرافچی دو نفر غلام و فراش چهار نفر

میاندشت سه نفر
تلگرافچی نفر غلام دو نفر
باس سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
سبزوار شش نفر
محمدحسن میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش چهار نفر
مزینان سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
نیشابور پنج نفر
داود میرزا سرهنگ رئیس تلگرافچی نفر غلام و فراش سه نفر
مشهد مقدس بیست و چهار نفر
محمدجعفر میرزا مبشرالملک سرتیپ رئیس
محمدحسین خان سرتیپ ناظم تلگرافچی هفت نفر
نویسنده نفر غلام نه نفر فراش پنج نفر
چناران سه نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر
قوچان پنج نفر حسینعلیخان
سرتیپ رئیس غلام و فراش چهار نفر
سرخس چهار نفر تلگرافچی نفر
غلام و فراش سه نفر
کلات پنج نفر تلگرافچی نفر
غلام و فراش چهار نفر
درجز سه نفر تلگرافچی نفر
غلام دو نفر
استرآباد و آق‌قلعه نه نفر
حبیب‌الله میرزا سرتیپ رئیس تلگرافچی
دو نفر غلام و فراش شش نفر

محمقله سه نفر تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر
امرو ... چهار نفر تلگرافچی نفر غلام و فراش دو نفر غلام دو نفر
عبدالعلیخان سرهنگ رئیس فراش دو نفر
... تلگرافچی شش نفر فراش ... نفر
تلگرافچی نفر حسنعلیخان سرهنگ رئیس غلام
سارجه ده نفر تلگرافچی نفر
بندرجز چهار نفر تلگرافچی نفر غلام دو نفر

وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه وغیره

جناب جلالتمآب مجدالملک وزیر وظایف و اوقاف
جناب فخامت نصاب صدرالملک میرزا سید مصطفی مستوفی وکیل دیوان اعلی و محاسب کل وظایف

وظایف

دفتر استیفاء

جناب میرزا محمودخان مستوفی میرزا علی‌اصغر سررشته‌دار میرزا عباس سررشته‌دار میرزا اعلا محسنخان
عریضه‌نویس و سررشته‌دار

دفتر انشاء

میرزا مهدی منشی‌باشی نایب الوزاره میرزا سید حسین مستوفی و منشی میرزا محمدخان اجودان وزارت وظایف

اجزاء وزارت اوقاف

میرزا اسمعیل خان مستوفی میرزا حسینخان منشی ملا علی‌اکبر قاضی میرزا ابراهیم ثبات

مأمورین ولایات

(آذربایجان) میرزا رضا مستوفی
(استرآباد) میرزا یوسف بهاء الاطبا
مازندران میرزا سید عبدالله
شاهرود و بسطام میرزا عبدالله
سمنان و دامغان حاجی میرزا جعفر
خراسان میرزا ابوالقاسم
فیروزکوه و دماوند آقا سید محمد جواد
خمسه میرزا محمودخان
اصفهان میرزا مهدیخان
یزد میرزا حسینخان
کرمان میرزا حسینخان

قزوین میرزا عباس کاشان میرزا مهدیخان
قم میرزا فضل‌الله
نطنز و جوشقان میرزا مهدیخان
ساوه و زرند میرزا احمدخان
گیلان میرزا مجدالدین همدان میرزا حسنخان
ملایر و تویسرکان نهاوند میرزا رضاخان
کرمانشاهان میرزا عبدالرحیم خان
عراق میرزا عبدالله خان
گروس و کردستان میرزا محمدعلیخان
عربستان میرزا طاهر
بروجرد و لرستان رضاقلیخان
فارس میرزا محمدعلیخان

وزارت پست ممالک محروسه

جناب جلالت نصاب میرزا محسن خان معین‌الملک وزیر پست دولت علیه
جناب فخامت نصاب میرزا احمدخان مبشرالدوله رئیس پست

مرکز کل دارالانشاء

میرزا علیخان منشی‌باشی میرزا محمدخان منشی میرزا بابا ثبات ذوالفقار خان دفتردار خارجه

دفتر محاسبات

مسیو آرتلند محاسب کل میرزا علیقلیخان مترجم میرزا مهدیخان محاسب میرزا علی محمدخان ثبات

اطاق نوشتجات سفارشی

اسدالله خان محمدرضا میرزا ماذونخان

علی‌اکبرخان

اطاق نوشتجات غیر سفارشی

میرزا ابوترابخان حسنخان سرهنگ میرزا سید احمد معین میرزا حسینخان معین علی‌اکبرخان ممیز

اطاق تجربه

ابوالحسن میرزا میرزا علی

اطاق تحویلخانه نقدی

میرزا مطلبخان مستشار تحویلدار کل میرزا غلامرضا ثبات باقرخان تحویلدار

تحویلخانه تمبر

میرزا مصطفی خان تحویلدار کل میرزا محمدخان معین

اطاق تحویلداری تمبر باطله و محاسبات ایرانی

میرزا ابراهیمخان امین الوزاره میرزا اسمعیل خان سررشته‌دار میرزا نصرالله تحویلدار تمبر باطله

اطاق انبار

میرزا سرکیس انباردار میرزا محمدعلی معین

اطاق قبول کردن امانات
آقا میرزا هادی معین الوزاره میرزا
فضل الله معین میرزا ابراهیم میرزا
اوانس ممیز میرزا محمود خان

اطاق واردات
علی اکبرخان رئیس میرزا حسینخان معین

اطاق رد کردن قبوضات
میرزا محمد حسین میرزا حبیب الله

فراشان و غلامان
فراشان بیست و چهار نفر غلامان بیست نفر

سایر ولایات

خط آذربایجان
قزوین میرزا علیقلیخان رئیس
ابوالقاسم خان منشی غلام دو نفر
فراش نفر
زنجان خانبابا خان رئیس
میرزا محمد علی منشی فراش نفر
خلخال میرزا بزرک رئیس فراش نفر
ارومیه میرزا حسنخان
رئیس غلام نفر فراش نفر
میانج میرزا یوسف رئیس فراش نفر
اردبیل میرزا حسنخان
رئیس غلام و فراش دو نفر
استارا میرزا آقا بالا رئیس فراش نفر
سلماس میرزا احمد خان رئیس فراش نفر
شبستر میرزا حاجی آقا رئیس فراش نفر
قراجه داغ میرزا اسمعیل
خان رئیس فراش نفر
میاندوآب میرزا مهدی
رئیس فراش نفر
دهخوارقان میرزا محمد
تقی رئیس فراش نفر

ساوجبلاغ میرزا حبیب الله
خان رئیس فراش نفر
صاین قلعه میرزا
غلامعلی رئیس فراش نفر
مرند حاجی میرزا محمود رئیس فراش نفر
مراغه میرزا عبد الحسین رئیس فراش نفر
بناب میرزا شفیع رئیس فراش نفر
خوی حاجی میرزا جبارخان رئیس فراش نفر
جلفا میرزا سید حسین خان رئیس فراش نفر
بایزید میرزا جعفرخان رئیس فراش نفر

مرکز تبریز
عبد العلیخان سرتیپ رئیس کل غلام حسینخان
ممیز کل میرزا مهدیخان گیرنده امانات
میرزا اسمعیل خان پاکت بگیر سفارشی
غیر سفارشی میرزا علینقی میرزا محمد علیخان
متصدی نوشتجات خارجه میرزا اوادیس
مباشر نوشتجات سفارشی خارجه اطاق
تحویلخانه میرزا آقا خان میرزا علی اکبر
معین میرزا هادیخان معین ایضاً میرزا
عباسقلی مباشر قبوض سفارشی و امانات
خانبابا خان معین ایضاً میرزا حسنخان
ناظم غلامان چهارده نفر فراش پنج
سرایدار نفر انباردار نفر

خط گیلان
منجیل حاجی میرزا محمد علی رئیس فراش نفر
رشت میرزا سرکیس خان رئیس
منشی نفر فراش دو نفر غلام دو نفر
لاهیجان میرزا نعمت الله خان
رئیس فراش نفر
لشت نشا میرزا مسیح خان رئیس فراش نفر

خط مازندران
دماوند امل میرزا محمد رئیس

میرزا علی اکبر رئیس
بارفروش میرزا
اسمعیل خان رئیس فراش نفر
ساری میرزا نعمت الله خان
رئیس فراش نفر
بندرجز میرزا محمد باقر رئیس فراش نفر

خط خراسان
سمنان میرزا احمد رئیس فراش نفر
دامغان میرزا محمد رئیس فراش نفر
شاهرود محمد رضا میرزا رئیس فراش نفر
استراباد میرزا علیخان
رئیس فراش نفر غلام سوار نفر
سبزوار میرزا فرج الله رئیس فراش نفر
نیشابور میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
مشهد حاجی میرزا ابوالقاسم خان
رئیس کل میرزا صادق ناظم میرزا
اسمعیل گیرنده نوشتجات سفارشی
میرزا علی محمد گیرنده غیر سفارشی
فراش پنج نفر غلام دو نفر
قوچان میرزا مهدیخان
رئیس فراش نفر غلام دو نفر
بجنورد میرزا آقا رئیس فراش نفر
دره جز حاجی مرتضی خان
رئیس فراش نفر
تون حاجی محمد ولی رئیس فراش نفر
طبس میرزا احمد خان رئیس فراش نفر
تربت میرزا ابوالقاسم رئیس فراش نفر
ترشیز میرزا سید حسین رئیس فراش نفر
گناباد میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
بیرجند حاجی میرزا شفیع رئیس فراش نفر
نشرویه حاجی میرزا
حسین رئیس فراش نفر

خطّ

خط فارس
قم میرزا فتح الله رئیس فراش نفر
کاشان میرزا سید محمد علی رئیس فراش نفر
اصفهان میرزا عبد الوهابخان
رئیس میرزا سیف الله خان منشی
فراش دو نفر غلام دو نفر
آباده میرزا آقا رئیس فراش نفر
شیراز میرزا محمد علیخان رئیس
میرزا محمد خان ممیز میرزا نفر فراش
دو نفر غلام سه نفر
بوشهر میرزا آقا خان رئیس
میرزا عبد الوهابخان ناظم فراش دو نفر
قاصد چهار نفر
بهبهان میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
داراب میرزا جعفر رئیس فراش نفر
جهرم میرزا محمد خان رئیس فراش نفر
نیریز میرزا محمد رئیس فراش نفر

خط کرمان
نائین میرزا علی خان رئیس فراش نفر
یزد میرزا آقا خان رئیس فراش نفر
رفسنجان میرزا محمد حسین رئیس فراش نفر
سیرجان میرزا محمد خان رئیس فراش نفر
کرمان میرزا حسینخان رئیس اسمعیل خان
ناظم میرزا محمد خان منشی فراش دو نفر
غلام دو نفر
بندرعباس میرزا حسین رئیس فراش نفر

خط عراق
اشتهارد میرزا محمد ابراهیم خان رئیس فراش نفر
تفرش میرزا یعقوب رئیس
سلطان آباد میرزا عبد الغنی رئیس فراش نفر
گلپایگان میرزا فتح الله رئیس فراش نفر
محلات میرزا حبیب الله رئیس فراش نفر
نراق میرزا جواد رئیس فراش نفر

خط همدان

ساوه علی اکبرخان رئیس فراش نفر
نوبران و زرق میرزا علینقی
رئیس نوبران حسنخان رئیس زرق
همدان میرزا یحیی خان رئیس
میرزا حسین منشی فراش دو نفر ۷
کنگاور میرزا سید علی محمد رئیس فراش نفر
کرمانشاهان حسنعلی میرزا رئیس فراش دو نفر
خانقین میرزا یحیی خان رئیس فراش نفر
بروجرد میرزا موسی خان رئیس فراش نفر
ملایر میرزا حسن رئیس فراش نفر
ملایر علی محمد میرزا رئیس فراش نفر
دزفول میرزا آقا کوچک رئیس فراش نفر
شوشتر میرزا هاشم خان
رئیس فراش نفر
خرم آباد میرزا محمد رئیس فراش نفر
تویسرکان میرزا هدایت رئیس فراش نفر
نهاوند میرزا آقا رئیس فراش نفر

کردستان [illegible] رئیس فراش نفر

وزارت انطباعات و دار الترجمهٔ خاصه و غیره

جناب جلالتمآب اجل اعتماد السلطنه مترجم مخصوص حضور همایون و وزیر انطباعات دولت علیه و دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب فخامت نصاب میرزا علیمحمد خان مجیر الدوله نایب کل وزارت انطباعات و غیره و غیره

دار الترجمهٔ مبارکهٔ دولتی

جناب فخامت نصاب ذکاء الملک آقا میرزا محمد حسین خان فروغی مدیر دار الترجمهٔ همایونی

مترجمین فرنگی و غیره

عمدة الامراء العظام هزبر الدوله پروسکی خان سرتیپ اول معلم و مترجم زبان فرانسه و جغرافی و الجودان مخصوص وزارت جلیلهٔ جنگ

عمدة الامراء العظام میرزا نادر خان میرپنجه مترجم زبان فرانسه و روسی مأمور بخدمت ترجمانی اداره و ادارهٔ قزاقخانه

معتمد السلطان میرزا یوسف خان سرتیپ پسر مرحوم مسیو ریشار خان مترجم و معلم زبان فرانسه

ایرانی و غیره

جناب میرزا غیاث ادیب کاشانی منشی و مترجم زبان عربی

عمدة الامراء العظام میرزا علی خان سرتیپ مترجم الممالک

معتمد السلطان آقا میرزا سید حسین خان شیرازی مترجم زبان هندی میرزا محمد علی مترجم زبان فرانسه و انگلیسی دبیر

جناب ذکاء الملک میرزا سید عبد الله خان مترجم زبان عربی و فرانسه میرزا محمد علی ایضاً مترجم زبان فرانسه

میرزا حیدر علی منشی میرزا محمد صادق منشی میرزا محمد منشی میرزا عبد الحسین منشی

وزارت انطباعات و ادارهٔ روزنامجات

جناب آقا میرزا سید حسن مستوفی روزنامجات و دار الطباعهٔ دولتی میرزا علیمحمد منشی دار الطباعه میرزا صادق شمس الکتاب نویسندهٔ روزنامجات ایران و سالنامه و غیره

میرزا زین العابدین کاتب کتب سالات مخصوصه میرزا حبیب الله استاد مخصوص دار الطباعهٔ دولتی مسیو ... مباشر کارخانه و دستگاه طبع حروف ملا غلام محسن مذهب دار الطباعه استاد محمد اسمعیل صحاف دار الطباعه محمد حسن بیک نایب فراشان وزارت انطباعات آقا سید میرزا یوزباشی ابو القاسم بیک یوزباشی نایب هاشم مباشر نظم باسمه خانه های شهر دار الخلافه سایر فراشان و کارگرها بیست و شش نفر

آذربایجان

عمل روزنامه و باسمه خانه های آذربایجان بریاست نواب والا امیرزاده عباسعلی میرزا محرر یک نفر فراش دو نفر

ادارهٔ روزنامهٔ مبارکهٔ ناصری مطبعهٔ تبریز

بریاست جناب آقا میرزا محمد ندیم باشی حضرت ولایتعهد رئیس مدرسهٔ مظفریهٔ تبریز جناب صدیق الملک منشی مخصوص حضرت ولایتعهد منشی و مدیر

دار التألیف کتاب مستطاب نامهٔ دانشوران ناصری

جناب حاجی میرزا ابو الفضل ساوجی

جناب آقا شیخ محمد مهدی شمس العلماء عبد الرب آبادی

شیخ محمد پسر مرحوم ملا آقا میرزا طاهر خوشنویس کاتب کتاب محرر دو نفر کتابدار نفر

ممالک خارجه

اروپ

دولت اطریش و مجارستان

امپراطور فرانسوا ژزف در ۱۲۴۶ هجری متولد شده ولیعهد فرانسوا فردیناند شارل لوئی ژزف ماری هجدهم ماه دسامبر ۱۸۶۳ مسیحی متولد شده است پای تخت وینه صدر اعظم و وزیر دول خارجه کنت کالنکی مذهب دولتی کاتولیک و پروتستان هم دارد جمعیت از قرار دو سال قبل تقریباً هشتاد و دو کرور

دولت اسپانیا

پادشاه آلفنس سیزدهم در هفدهم ماه مه ۱۸۸۶ مسیحی متولد شده مذهب دولتی کاتولیک جمعیت تقریباً سی و سه کرور و چهارصد و چهل و چهار هزار و هفتصد و هشتاد و شش نفر پای تخت مادرید

دول معتبرهٔ آلمان بترتیب حروف تهجی نوشته شد

جمعیت کلیه از قرار ۱۸۸۵ نود و سه کرور و سیصد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و یک نفر مذهب دولتی پروتستان و بعضی کاتولیک هستند

باد

فرمانفرما فردریک گیلیوم لوئی سن شصت و هشت سال ولیعهد فردریک گیلیوم لوئی لئوپلد اگوست سن سی و شش سال پای تخت کارلسروهه مذهب پروتستان

باویر

پادشاه (اتون) تولد در هفدهم آوریل ۱۸۴۸ بواسطهٔ مرض نظام بدست پرنس رژان است ولیعهد پرنس لوی پای تخت مونیک مذهب کاتولیک

پروس

امپراطور آلمان و پادشاه پروس گیلیوم دوم بیست و هفتم ژانویه ۱۸۵۹ میلادی متولد شده و در پانزدهم ژوئن ۱۸۸۸ میلادی مطابق شوال ۱۳۰۵ هجری بر تخت امپراطوری آلمان و پادشاهی پروس جلوس نمود ولیعهد پرنس فردریک گیلیوم در ششم ماه مه ۱۸۸۲ متولد شده سن دوازده سال وزیر اعظم جنرال کاپریوی مذهب دولتی پروتستان و بعضی هم کاتولیک هستند پای تخت برلن

دولت ساکس

پادشاه آلبرت فردریک اگوست سن شصت و شش سال پای تخت درزد مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

ورتمبرغ

پادشاه گیلیوم شارل در ۱۸۹۱ جلوس نموده سن چهل و شش سال پای تخت استوتگارت مذهب دولتی پروتستان و قدری کاتولیک

دولت انگلستان و ارلند و اسکاتلند

پادشاه ملکه ویکتوریا الکساندرین در ۱۸۱۹ میلادی متولد شده اند ولیعهد پرنس آلبرت ملقب به پرنس دوگال سن پنجاه و سه سال وزیر اعظم مسیو گلادستون پای تخت لندن جمعیت تمام این مملکت از انگلیس و ارلند و اسکاتلند و جزایر حوالی از قرار تحدید ۱۸۹۰ بعلاوه سربازان و ملاحان که در مسافرت هستند سی و هفت کرور و هشتاد و سه هزار و هفتصد و پنجاه و پنج نفر و جمعیت تمام ممالک متصرفی انگلیس از هندوستان و غیره با هفتصد و نود کرور و یکصد و نود و سه هزار و هفتصد و بیست و دو نفر مذهب دولتی پروتستان و مذهب مملکت ارلند کاتولیک فرمانفرمای هندوستان لرد الگن

دولت ایطالیا

پادشاه هومبرت اول سن چهل و نه سال ولیعهد ویکتور امانوئل پرنس ناپل سن بیست و پنج سال وزیر اعظم مسیو جیولیتی مذهب کاتولیک جمعیت از قرار ۱۸۹۱ سی و یک کرور و چهارصد و چهل و هفت هزار و سیصد و شش نفر پای تخت رم

دولت بلژیک

پادشاه لئوپلد دوم سن پنجاه و نه سال پای تخت بروسل جمعیت از قرار ۱۸۹۱ دوازده کرور و نود و سه هزار و هفتصد و نود و هشت نفر مذهب دولتی کاتولیک

دولت پرتوغال

پادشاه کارلس اول در ۱۸۶۳ میلادی متولد شده ولیعهد

نوی ئلپ تولد در ۱۸۵۸ شنه پای تخت لیزبن جمعیت تقریبا در
اروپ نه کرور و یکصد و هشتاد و دو هزار نفر خارج از
اروپ شش کرور و دویست و هشتاد و یکهزار نفر

دولت پی با که هلاند نیز میگویند

پادشاه ویلهلمین دختر گلیوم سیم در ۱۸۸۰ شنه میلادی متولد شد
نایب السلطنه ایشان (اِما) والدهٔ ایشان است جمعیت از
قرار ۱۸۸۹ شنه نه کرور و چهل و هشت هزار و پانصد و نود و شش نفر
مذهب دولتی پروتستان

دولت دانمارک

پادشاه کریستیان نهم سنش هفتاد و شش سال ولیعهد کریستیان
فردریک گلیوم شارل سنش چهل و نه سال پای تخت کپنهاک
مذهب دولتی پروتستان جمعیت از قرار ۱۸۹۰ شنه دو کرور و
دویست و نود و هشت هزار و سیصد و شصت و هفت نفر

دولت روس

امپراطور روس الکساندر سیم سنش چهل و نه سال ولیعهد
گراندوک نیکلا الکساندرویچ سنش بیست و شش سال مسیو دوگیرس
وزیر خارجه جمعیت کلیهٔ ممالک روس دویست و بیست و پنج کرور و
چهارصد و سی و چهار هزار و پانصد و نود و دو نفر مذهب ارتودکس
گریک و مذاهب متفرقه هم دارد پای تخت سنت پطرزبورغ

دولت رومانی

پادشاه شارل اول سنش پنجاه و پنج سال پای تخت بوکارست
جمعیت تقریبا ده کرور و سیصد و هفتاد و شش هزار نفر مذهب ارتو
دکس گریک

دولت سرب

پادشاه الکساندر اول سنش نوزده سال پای تخت بلگراد
جمعیت موافق ۱۸۹۰ شنه چهار کرور و نود و شش هزار و چهل و
سه نفر مذهب کاتولیک و گریک

دولت سوود و نروژ

پادشاه اسکار دوم متولد در ۱۸۲۹ شنه مسیحی ولیعهد اسکار گوستاو آدلف
متولد در ۱۸۵۸ شنه پای تخت استکهلم جمعیت سوود و نروژ روی هم رفته
سیزده کرور و هشتاد و یکهزار و سیصد و نه نفر

دولت سویس

رئیس جمهوری مسیو رُیمی وزیر اول کردزُد پای تخت
برن مذهب نصف پروتستان و نصف کاتولیک
جمعیت پنج کرور و چهارصد و سی و چهار هزار و پنجاه و هفت نفر

دولت عثمانی

سلطان عبد الحمید خان سنش پنجاه و یک سال ولیعهد رشاد افندی
صدر اعظم جواد پاشا پای تخت اسلامبول مذهب دولتی مسلمان
سنی عیسوی و غیره نیز دارد جمعیت شصت و هشت کرور و
سیصد و بیست و دو هزار و هشت نفر که تقریبا نصف این جمعیت
رعیت خود عثمانی و نصف دیگر در تحت تبعیت و حمایت عثمانی هستند

دولت فرانسه

رئیس جمهوری کازیمیر پریه پای تخت پاریس مذهب عمومی
کاتولیک جمعیت هفتاد و شش کرور و دویست و هیجده هزار و هفتصد و
سه نفر

ایالت منتنگرو

پرنس نیکلای اول سنش پنجاه و سه سال ولیعهد پرنس دانیلو
سنش بیست و سه سال پای تخت چتینیه جمعیت دویست و سی و شش
هزار نفر مذهب ارتودکس گریک کمی هم کاتولیک و مسلمان دارد

دولت یونان

پادشاه ژرژ اول سنش چهل و نه سال ولیعهد قسطنطین در
۱۸۶۸ شنه مسیحی متولد شده مسیو دلیانی رئیس شوری و وزیر
داخله و جنگ پای تخت آتن جمعیت دو کرور و صد و هشتاد و
هفت هزار و دویست و هشت نفر مذهب عیسوی گریک

آسیا

دولت چین

امپراطور گوانکسو سنش بیست و سه سال وزیر دربار و رئیس وزرا
شاهزاده لی پای تخت پکن مذهب دولتی بودا مذهب هستند
مسلمان و غیره هم دارد جمعیت کلیه هشتصد و پنج کرور و
دویست و سی و پنج هزار نفر که هفتصد و شصت و سه کرور و
پنجاه و چهار هزار و هشتصد و هفتاد و هفت نفر اهالی خود چین

وما بقی متعلق بر مانچوری و تبت و مغول و سایر ممالک
تابعه هستند

دولت ژاپن

(میکادو) یعنی امپراطور موتسوهیتو سنش چهل و دو سال
ولیعهد (یوشی هیتو) سنش پانزده سال رئیس شوری
پرنس سانجو پای تخت یدو مذهب بودا مذهب جمعیت هفتاد و
نه کرور و یکصد و هفت هزار و دویست و سی و چهار نفر

دولت سیام

پادشاه سامدیج فرا پارا مندرما هاشولا لونکرن در ۱۸۵۳ شنه
میلادی متولد شده پای تخت بانکوک وزیر داخله
و امور خارجه (کرم لوانک دراوونکسی وارو پراکا)
مذهب بودا مذهب جمعیت از دوازده الی بیست و
چهار کرور نفر

افریقیه

ایالت تونس

در تحت حمایت و نظارت فرانسه والی سید علی بیک ولیعهد
سید محمد نائب بیک پای تخت تونس جمعیت سه کرور

دولت حبشستان

از قرار سنوات ماضیه امپراطور که نگوس مینامند اسمش منلیک
جمعیت دوازده کرور مذهب دولتی کاتولیک مسلمان و غیره هم دارد

دولت زنگبار

از قرار سنوات سابقه در تحت حمایت دولت انگلیس است
سلطان سید حمد بن ثوینی پای تخت بندر زنگبار جمعیت جزیرهٔ زنگبار
یکصد هزار نفر اما تمام جمعیت آن مملکت مشخص نیست مذهب مسلمان

جزیرهٔ مادا گاسکار

در زیر حمایت و نظارت دولت فرانسه پادشاه ملکه (رانا والو مانژاکا)
سیم در ۱۸۶۲ شنه متولد شده جمعیت دو کرور پای تخت تاناناریو

دولت مراکش

سلطان سید عبد العزیز ابن مولی حسن در ماه ژوئن سال ۱۸۹۴ میلادی
مطابق ۱۳۱۱ هجری بسلطنت جلوس نمود پای تخت فاس جمعیت تقریبا از
کرور مذهب مسلمان

ایالت مصر که جزو سلطنت عثمانیه است

خدیو عباس حلمی پاشا سنش بیست سال رئیس الوزرا
نوبار پاشا پای تخت قاهره مذهب اسلام سنی جمعیت
تمام مصر سیزده کرور و سیصد و هفده هزار و دویست و شصت و پنج نفر

امریکا

ینگی دنیای شمالی

جمهوری اتازونی

رئیس جمهوری مسیو کلیولاند پای تخت واشنگتن مذهب
اغلب پروتستان و غیره جمعیت در ۱۸۹۰ شنه یکصد و بیست و
چهار کرور و چهارصد و هشتاد هزار و پانصد و چهل نفر

جمهوری مکسیک

رئیس جمهوری امجنرال پرفیرو دیاز پای تخت مکسیکو
مذهب کاتولیک جمعیت موافق ۱۸۹۳ شنه بیست و سه کرور و
یکصد و یکهزار و سیصد و چهل و هفت نفر

ینگی دنیای مرکزی

جمهوری سان سالوادر

رئیس جمهوری ژنرال ازتا پای تخت سان سالوادر جمعیت
یک کرور و صد و شصت و سه هزار و هشتصد و سیزده نفر

جمهوری کوستاریکا

رئیس جمهوری رودریگز پای تخت سان ژوزه جمعیت در ۱۸۸۹ شنه
دویست و نه هزار و ششصد و چهل و چهار نفر و بعلاوه هندیها

غیر متمدن دویست و چهارده هزار نفر

جمهوری کواتمالا

رئیس جمهوری (مسیو باریس) پای تخت کواتمالا جمعیت دو کرور و چهارصد و شصت هزار و هفده نفر

جمهوری نیکاراگوا

رئیس جمهوری (زلایتا) جمعیت دویست و هشتاد و دو هزار و هشتصد و چهل و پنج نفر و بعلاوه سی هزار نفر هم هندی غیر متمدن دارد پای تخت نیکاراگو

جمهوری هوندوراس

رئیس جمهوری جنرال لیتا پای تخت کومایاکا

ینکی دنیای جنوبی

جمهوری ارژانتین

نایب رئیس جمهوری پللگرینی پای تخت بوئنس آیرس جمعیت شش کرور و دویست و سه هزار و هفتصد و بیست نفر

جمهوری اکواتر

رئیس جمهوری فلورس جمعیت دو کرور و چهار هزار و ششصد و پنجاه و یک نفر پای تخت کویتو

جمهوری اوراگه

رئیس جمهوری (هررای اوبس) پای تخت منتویدو جمعیت ششصد و چهل و هشت هزار و دویست و نود و هفت نفر

برزیل

رئیس جمهوری خوتو پای تخت ریوژانیرو جمعیت موافق شماره بیست و هشت کرور و دو هزار و سیصد و سی و پنج نفر بعلاوه ششصد هزار نفر هم هندی وحشی دارد

جمهوری بولیوی

رئیس جمهوری آرس پای تخت چوکیساکا جمعیت اهالی دو کرور و صد و هشتاد و نه هزار و هشتصد نفر هندیهای وحشی دویست و چهل و پنج هزار نفر

جمهوری پاراگه

رئیس جمهوری کنزالیس پای تخت آسمسیون جمعیت از قرار شماره سیصد و بیست و نه هزار و ششصد و هشتاد و هشت نفر بعلاوه شصت هزار نفر هندیهای متمدن و هفتاد هزار نفر هندی وحشی و پانزده هزار نفر هم از اهالی خارجه در آنجا اقامت دارند

جمهوری پرو

رئیس جمهوری کلنل برمودس پای تخت لیما جمعیت پنج کرور مذهب کاتولیك

جمهوری شیلی

رئیس جمهوری منت

جمهوری دول متحده کولمبی

رئیس جمهوری فائل نونز پای تخت بگا جمعیت کل دول متحده کولمبی شش کرور و چهارصد و سه هزار و پانصد و سی و دو نفر

جمهوری ونزوئلا

رئیس جمهوری (مسیو کرسپو) پای تخت کاراکاس جمعیت چهار کرور و دویست و سی و هشت هزار و نهصد و بیست و دو نفر

جزایر

جزیرهٔ ساندویچ

پادشاه ملکه لیلیوکالانی در ۱۸۳۸ مسیحی متولد شده پای تخت انولولو

جمهوری دومینیکن

رئیس جمهوری (اولیزس هرو) پای تخت سن دومنك جمعیت چهارصد هفده هزار نفر

جزیرهٔ هائیتی

رئیس جمهوری (هیپولیت) پای تخت پرت پرنس جمعیت هفتصد و شصت هزار نفر

تاریخ تولد و جلوس امپراطورهای معظم و سلاطین و امراء و رؤسای بزرگ ملل و دول ممالك اقالیم خمسهٔ کرهٔ ارض بر تخت سلطنت و امپراطوری و ریاست و مسند ریاست نشسته‌اند

دول معظمهٔ اروپا

بترتیب حروف تهجی

المان اعلیحضرت گلیوم دوئم امپراطور المان و پادشاه پروس در بیست و هفتم ماه ژانویه هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و شش هجری متولد شده در پانزدهم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و هشتاد و هشت میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و پنج هجری در سن بیست و نه سالگی بتخت امپراطوری و سلطنت جلوس کردند

اطریش هنگری اعلیحضرت فرانسوا ژوزف اول امپراطور اطریش و پادشاه مجارستان در هیجدهم ماه اوت سال هزار و هشتصد و سی میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری متولد شده در دوم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سال هزار و دویست و شصت و پنج هجری در سن هیجده سالگی بتخت امپراطوری و سلطنت جلوس نمودند

انگلیس اعلیحضرت ویکتوریا پادشاه انگلستان و امپراطریس هندوستان در بیست و چهارم ماه مه سال هزار و هشتصد و نوزده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری متولد شده در بیستم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و سی و هفت میلادی مطابق هزار و دویست و پنجاه و سه هجری در سن هیجده سالگی بتخت سلطنت جلوس کردند

روس اعلیحضرت الکساندر سیم امپراطور کل ممالك روس در دهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری متولد شده در سیزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و یك میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و نه هجری در سن سی و شش سالگی بتخت امپراطوری جلوس کردند

عثمانی اعلیحضرت سلطان عبد الحمید خان دویم سلطان اعظم کل ممالك عثمانی در بیست و دویم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و چهل و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و هشت هجری متولد شده در سی و یکم ماه او سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و سه هجری در سن سی و سه سالگی بتخت سلطنت جلوس نمودند

فرانسه جناب مسیو کازیمیر پریه رئیس دولت جمهوری فرانسه در اواخر ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و نود و چهار میلادی

مطابق با [illegible] سنه هزار و سیصد و [illegible] هجری بریاست منتخب شد

سایر دول و ممالك

بترتیب حروف تهجی

اتازونی ینگی دنیا رئیس دولت جمهوری اتازونی ینگی دنیا جناب مستر کلولاند در چهارم ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و ده هجری بریاست منتخب گردید

اسپانیا اعلیحضرت آلفنس سیزدهم پادشاه اسپانیا در هفدهم ماه مه سال هزار و هشتصد و هشتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و چهار هجری متولد شده و از همان سال سلطنت برقرار اند نایب السلطنه ایشان ملکه ماری کریستیان در بیست و یکم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری متولد شده و در بیست و پنجم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری نیابت سلطنت اسپانیا یافته است

آنام اعلیحضرت طامطای پادشاه آنام در سی و یکم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری بتخت سلطنت جلوس کردند

آنهالت (از المان) گراندوك فرد ریك

حکمرانی ممالك در بیست وهفتم آوریل سال هزار وهشتصد وسی ویك میلادی مطابق سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجری متولد شده در بیست ودویم ماه مرسال هزار وهشتصد وهفتاد ویك میلادی مطابق هزار ودویست وهشتاد وهشت هجری جلوس نموده بحکمرانی برقرار گردیده اند در سن چهل سالگی

اُرانژ رئیس اُرانژ در پنجم ماه اکتبر سال هزار وهشتصد وچهل وسه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وپنجاه ونه هجری متولد شده ودر دهم ماه ژانویه سال هزار وهشتصد وهشتاد ونه میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وهفت هجری بریاست برقرار گردیده

افغانستان امیر عبد الرحمن خان امیر افغانستان در سال هزار وهشتصد وچهل وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وشصت ودو هجری متولد شده در بیست ودویم ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد وهشتاد میلادی مطابق سنه هزار ودویست ونود وهشت هجری بتخت امارت افغانستان جلوس کرده

آرژانتین رئیس جمهوری آرژانتین پاندرو در دوازدهم ماه اکتبر سال هزار وهشتصد ونود ودو میلادی که تقریبا دو سال قبل باشد بریاست برقرار گردید

اکوآتر رئیس جمهوری اکوآتر کردرو در اول ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد ونود ودو میلادی که تقریبا دو سال پیش باشد بریاست برقرار گردید

اوروگوئی رئیس جمهوری اوروگوئی هرها در اول ماه مارس سال هزار وهشتصد ونود میلادی که زیاده از چهار سال میشود بریاست برقرار گردید

آلدانبورغ گراندوك پیر حکمران آلدانبورغ در هشتم ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد وبیست وهفت میلادی مطابق سنه هزار ودویست وچهل وسه هجری متولد شده در بست وهفتم ماه فوریه سال هزار وهشتصد وپنجاه وسه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهفتاد هجری بحکمرانی برقرار گردیده در سن بیست وپنج سالگی

ایطالیا اعلیحضرت هومبرت اول پادشاه ایطالیا در چهاردهم ماه مارس سال هزار وهشتصد وچهل وچهار میلادی تقریبا مطابق سنه هزار ودویست وشصت ویك هجری متولد شده در نهم ماه ژانویه سال هزار وهشتصد وهفتاد وهشت میلادی مطابق سنه هزار ودویست ونود وشش هجری بتخت سلطنت جلوس نموده اند در سن سی وچهار سالگی

تولد پاپ لئن سیزدهم در دویم ماه مارس سال هزار وهشتصد وده میلادی مطابق سنه هزار ودویست وبیست وپنج هجری واستقرار ایشان بر مسند پاپی در بیستم ماه فوریه سال هزار وهشتصد وهفتاد وهشت میلادی مطابق سنه هزار ودویست ونود وشش هجری در سن شصت وهشت سالگی

باد تولد گراندوك فردریك حکمران باد در نهم ماه سپتامبر سال هزار وهشتصد وبیست وشش میلادی مطابق سنه هزار ودویست وچهل ودو هجری وجلوس ایشان بحکمرانی در بیست وچهارم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وپنجاه ودو میلادی مطابق سنه هزار ودویست وشصت ونه هجری در سن بیست وپنج سالگی

پارآگوئه انتخاب گنزالس بریاست در اول ماه اکتبر سال هزار وهشتصد ونود که تقریبا چهار سال قبل باشد

باویر تولد اعلیحضرت اتن اول پادشاه باویر در بیست وهفتم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وچهل وهشت میلادی مطابق سنه هزار ودویست وشصت وپنج هجری جلوس ایشان بتخت سلطنت در سیزدهم ماه ژوئن سال هزار وهشتصد وهشتاد وشش میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وچهار هجری در سن سی وهشت سالگی

تولد پرنس لوئیت پلد نایب السلطنه باویر در دوازدهم ماه مارس سال هزار وهشتصد وبیست ویك میلادی مطابق سنه هزار ودویست وسی وهفت هجری واستقرار ایشان بنیابت سلطنت در دهم ماه ژوئن سال هزار وهشتصد وهشتاد وشش میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وچهار هجری

بخارا تولد سید عبد الاحد خان امیر بخارا در سال هزار وهشتصد وپنجاه ونه میلادی مطابق سنه

هزار ودویست وهفتاد وشش هجری جلوس بتخت امارت در دوازدهم ماه نوامبر سال هزار وهشتصد وهشتاد وپنج میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وسه هجری

پرتوغال تولد اعلیحضرت کارلس اول پادشاه پرتوغال در بیست وهشتم ماه سپتامبر سال هزار وهشتصد وشصت وسه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد هجری جلوس در نوزدهم ماه اکتبر سال هزار وهشتصد وهشتاد ونه میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وهفت هجری در سن بیست وشش سالگی

برزیل انتخاب پیخوتو بریاست جمهوری برزیل در بیست وسیم ماه نوامبر سال هزار وهشتصد ونود ویك میلادی که تقریبا سه سال قبل باشد

پرو انتخاب برموده بریاست جمهوری پرو در دهم ماه اوت سال هزار وهشتصد ونود میلادی که تقریبا چهار سال قبل باشد

بلژیك تولد اعلیحضرت لئوپلد دویم پادشاه بلژیك در نهم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وسی وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وپنجاه ویك هجری وجلوس ایشان در دهم ماه دسامبر سال هزار وهشتصد وشصت وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد ودو هجری در سن سی سالگی

بلغارستان تولد پرنس فردیناند ساکس کبورك وگتا در بیست وششم ماه فوریه سال هزار وهشتصد وشصت ویك میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهفتاد وهشت هجری وجلوس ایشان در هفتم ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد وهشتاد وهفت میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وپنج هجری

بلیوی انتخاب باپتیستا بریاست جمهوری بلیوی در سال هزار وهشتصد ونود ودو که دو سال قبل باشد

تنگا (مجمع الجزایر اسپانی) تولد ژرژ دویم پادشاه در سال هزار وهشتصد وهفتاد وچهار میلادی مطابق سنه هزار ودویست ونود ویك هجری جلوس در هفدهم ماه مارس هزار وهشتصد ونود وسه میلادی که تقریبا یك سال ونیم قبل باشد

تونس تولد بیك تونس سید علی در سال هزار وهشتصد وهفده میلادی مطابق سنه هزار ودویست وسی وسه هجری جلوس در بیست وهشتم ماه اکتبر سال هزار وهشتصد وهشتاد ودو میلادی مطابق سنه هزار وسیصد هجری

چین تولد اعلیحضرت تسایت ژان خاقان چین در دویم ماه اوت سال هزار وهشتصد وهفتاد ودو میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد ونه هجری جلوس ایشان در دوازدهم ماه ژانویه سال هزار وهشتصد وهفتاد وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست ونود ودو هجری

خیوه تولد سید محمد رحیم خان خان خیوه در سال هزار وهشتصد وپنجاه وچهار میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهفتاد ویك هجری جلوس در سال هزار وهشتصد وشصت وپنج میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد ودو هجری

دانمارك تولد اعلیحضرت کریستیان نهم پادشاه دانمارك در هشتم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وهیجده میلادی مطابق سنه هزار ودویست وسی وچهار هجری وجلوس ایشان در پانزدهم ماه نوامبر سال هزار وهشتصد وشصت وسه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد هجری در سن چهل وپنج سالگی

دمینیکن جلوس هرو رئیس جمهوری دمینیکن در بیستم ماه ژوئیه سال هزار وهشتصد وهشتاد وشش میلادی مطابق سنه هزار وسیصد وچهار هجری

رومانی تولد اعلیحضرت شارل پادشاه رومانی در بیستم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وسی ونه میلادی مطابق سنه هزار ودویست وپنجاه وپنج جلوس در بیست ودویم ماه آوریل سال هزار وهشتصد وشصت وشش میلادی مطابق سنه هزار ودویست وهشتاد وسه هجری در سن بیست وشش سالگی

روس (از ممالك شمالی المان) شعبه ارشد تولد

پرنس هانری بیست و دویم حکمران در بیست و هشتم ماه مارس سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و سه هجری جلوس در هشتم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد و شش هجری

رُس شعبه عزار شد تولد پرنس هانری چهاردهم حکمران در بیست و هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و سی و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و هشت هجری جلوس در یازدهم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری

ژاپُن تولد اعلیحضرت موت سوهیتو امپراطور ژاپن در سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و نه هجری جلوس ایشان در سیزدهم ماه فوریه سال هزار و هشتصد و شصت و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و چهار هجری

ساکس تولد اعلیحضرت البرت پادشاه در بیست و سیم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و چهار هجری جلوس در بیست و نهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود هجری در سن چهل و پنج سالگی

ساکس آلتانبورغ تولد دوک ارنست حکمران در شانزدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس در سیم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری در سن بیست و شش سالگی

ساکس کوبرک گُتا تولد دوک آلفرد حکمران در ششم ماه اوت سال هزار و هشتصد و چهل و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و یک هجری جلوس در بیست و پنجم ماه اوت سال هزار و هشتصد و نود و سه که تقریباً چهارده ماه قبل باشد در سن چهل و نه سالگی

ساکس مِی نین گن تولد دوک ژرژ دویم در دویم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری جلوس در بیستم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و سه هجری در سن چهل سالگی

ساکس ویمار تولد گراندوک شارل الکساندر حکمران در بیست و چهارم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و هیجده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری جلوس در هشتم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری در سن سی و پنج سالگی

سامُس تولد پرنس الکساندر کارانه ادری در بیستم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و سی و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و نه هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری

سالوادُر انتخاب رئیس جمهور در اول ماه مارس سال هزار و هشتصد و نود و یک که مدت کمتر از چهار سال میشود

ساموا جلوس پادشاه مالیه توا لااوپا در دهم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری

سِربی تولد پادشاه الکساندر اول در چهاردهم ماه اوت سال هزار و هشتصد و هفتاد و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و سه هجری جلوس در ششم ماه مارس سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری در سن سیزده سالگی

سوازیلاند تولد پادشاه اومگوآن در سال هزار و هشتصد و هفتاد و هفت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و پنج هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و هشتاد و نه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری

سوئد و نروژ تولد اعلیحضرت اسکار دویم پادشاه

سوئد و نروژ در بیست و یکم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و بیست و نه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری جلوس ایشان در هیجدهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و نه هجری در سن چهل و سه سالگی

سوئیس انتخاب رئیس جمهوری در هفتم ماه ژوئن سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و چهار ماه قبل باشد

سیام تولد اعلیحضرت شولالنکرن پادشاه سیام در بیست و یکم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری جلوس در اول ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج هجری

شُمبُورغ لیپ تولد رئیس حکمران در دهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل و شش میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و سه هجری بر قرار ریاست و حکمرانی در هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و نود و سه میلادی که تقریباً هفده ماه قبل باشد در سن چهل و شش سالگی

شِوارزبورغ رُودُلستاد تولد پرنس گنتر در بیست و یکم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و سه میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هفتاد هجری جلوس در نوزدهم ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری در سن سی و هفت سالگی

شِوارزبورغ سُندِرس هُسا تولد پرنس شارل در هفتم ماه اوت سال هزار و هشتصد و سی میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل و شش هجری جلوس در هفدهم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و هشت هجری در سن چهل و نه سالگی

شیلی انتخاب رئیس جمهور شیلی در بیست و ششم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و یک که تقریباً سه سال قبل باشد

کامُبُژ جلوس نُرُدُم پادشاه در سال هزار و هشتصد و هشتاد و چهار میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و دو هجری

کُرِه تولد لی هوئی پادشاه کره در بیست و پنجم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و پنجاه و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و هشت هجری جلوس در ماه ژانویه سال هزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و هشتاد و یک هجری

کُستاریکا انتخاب رئیس دیگر ریاست جمهوری کستاریکا در هشتم ماه مه سال هزار و هشتصد و نود که تقریباً چهار سال و نیم میشود

کُلُمبی نایب رئیس جمهوری کارو در هفتم ماه اوت سال هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و سه ماه قبل باشد انتخاب شده

کُنگو (از افریقا) متعلق به لئوپلد دویم پادشاه بلژیک تولد پادشاه معظم در لفت بلژیک نوشته شد اما جلوس ایشان بسلطنت کنگو در سی ام ماه آوریل سال هزار و هشتصد و هشتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و سه هجری شد

گوآتِمالا مسیو باریوس به دیکتاتوری یعنی ریاست گوآتمالا در سال هزار و هشتصد و نود و سه که سال قبل باشد برقرار شد

لوکسامبورغ تولد گراندوک آدلف حکمران در بیست و چهارم ماه ژوئیه سال هزار و هشتصد و هفده میلادی مطابق سنه هزار و دویست و سی و سه هجری جلوس در بیست و سیم ماه نوامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری در سن هفتاد و سه سالگی

لیپ تولد پرنس ولدمار دتملد در هیجدهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و بیست و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و چهل هجری جلوس در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و هفتاد و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و نود و دو هجری در سن پنجاه و یک سالگی

لیختِناِستاین تولد پرنس ژان دویم در پنجم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و چهل میلادی مطابق سنه هزار و دویست و پنجاه و شش هجری جلوس در دوازدهم ماه نوامبر سال هزار و

هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هفتاد و پنج هجری در سن هجده سالگی

لیبریا برقراری شیرمان بوی ... دوم ماه ژانویه
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً سه سال قبل باشد

ماداگاسکر تولد ملکه رانا والو مانژاکای سیم در
سال هزار و هشتصد و شصت و دو میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هفتاد و نه هجری جلوس در سیزدهم ماه ژوئیه
سال هزار و هشتصد و هشتاد و دو میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد هجری

مراکش جلوس اعلیحضرت سید عبدالعزیز بر تخت
سلطنت مراکش در ماه ژون سال ۱۸۹۴ میلادی مطابق ذی الحجه سنه ۱۳۱۱ هجری

مصر تولد خدیو عباس پاشای دوم در چهاردهم ماه
ژوئیه سال هزار و هشتصد و هفتاد و چهار میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و نود و یک هجری جلوس در هفتم ماه ژانویه
سال هزار و هشتصد و نود و دو که قریب به سه سال میشود

مکزیک انتخاب پاز بریاست جمهوری مکزیک در اول
ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود و دو که نزدیک دو سال میشود

مکلامبورغ استرلیطس تولد گراند دوک فریدریک
گیلیوم در هفدهم ماه اکتبر سال هزار و هشتصد و نوزده میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری جلوس در ششم
ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و شصت میلادی مطابق
سنه هزار و دویست و هفتاد و هفت هجری در سن چهل سالگی

مکلامبورغ شورین تولد گراند دوک فردریک
فرانسوای سیم در نوزدهم ماه مارس سال هزار و هشتصد و
پنجاه و یک میلادی مطابق سنه هزار و دویست و شصت و
هشت هجری جلوس در پانزدهم ماه آوریل سال هزار و هشتصد و
هشتاد و سه میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و یک هجری در سن
سی و دو سالگی

موناک تولد پرنس البرت در سیزدهم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
شصت و پنج هجری جلوس در دهم ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و
هشتاد و نه مطابق سنه هزار و سیصد و هفت هجری در چهل و یک سالگی

مونتنگرو تولد پرنس نیکلا در هفتم ماه اکتبر سال
هزار و هشتصد و چهل و یک میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و پنجاه و هفت هجری جلوس در چهاردهم ماه اوت سال
هزار و هشتصد و شصت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هفتاد و هفت هجری در سن نوزده سالگی

نیپال تولد مهاراجه دیراج پادشاه نیپال در سال هزار و
هشتصد و هفتاد و چهار میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
نود و یک هجری جلوس در سال هزار و هشتصد و هشتاد و چهار
میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و دو هجری

نیکاراگوا انتخاب زلایا بریاست جمهوری در سال
هزار و هشتصد و نود و سه که دو سال قبل باشد

والدک تولد پرنس فردریک در بیستم ماه ژانویه سال
هزار و هشتصد و شصت و پنج میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هشتاد و دو هجری جلوس در دوازدهم ماه مه سال هزار و هشتصد و
نود و سه میلادی که تقریباً یکسال و نیم قبل باشد در سن بیست و هشت سالگی

ورتامبرغ تولد پادشاه گیلیوم دوم در بیست و پنجم
ماه فوریه سال هزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و شصت و پنج هجری جلوس در ششم ماه اکتبر سال
هزار و هشتصد و نود و یک میلادی که تقریباً سه سال قبل باشد

وینزوئلا انتخاب کرسپو بریاست در سال هزار و هشتصد و
نود و سه که تقریباً دو سال قبل باشد

هایتی انتخاب هیپولیت بریاست جمهوری در پانزدهم ماه مه
سال هزار و هشتصد و نود میلادی که تقریباً چهار سال و نیم قبل باشد

هس تولد گراند دوک ارنست لوئی در بیست و پنجم ماه نوامبر
سال هزار و هشتصد و شصت و هشت میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و هشتاد و پنج هجری جلوس در سیزدهم ماه مارس سال
هزار و هشتصد و نود و دو که تقریباً دو سال و هشت ماه قبل باشد
در سن بیست و سه سالگی

هلاند تولد اعلیحضرت ویلهلمینا ملکه هلاند در سی و یکم
ماه اوت سال هزار و هشتصد و هشتاد میلادی مطابق سنه هزار و
دویست و نود و هشت هجری جلوس در بیست و سیم ماه نوامبر سال
هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و سیصد و هشت هجری در سن ده سالگی

تولد ملکه امّا نایب السلطنه هلاند در دوم ماه اوت سال هزار و هشتصد و پنجاه و هشت میلادی مطابق سنه هزار و دویست و
هفتاد و پنج هجری برقراری بنیابت سلطنت در هشتم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و نود میلادی مطابق سنه هزار و
سیصد و هشت هجری **هندوراس** انتخاب واسکز بریاست در ماه سپتامبر سال هزار و هشتصد و نود و سه
میلادی که تقریباً یکسال قبل باشد **یونان** تولد اعلیحضرت ژرژ اول پادشاه
یونان در بیست و چهارم ماه دسامبر سال هزار و هشتصد و چهل و پنج میلادی
مطابق سنه هزار و دویست و شصت و دو هجری جلوس ایشان
در پنجم ماه ژون سال هزار و هشتصد و شصت و
سه میلادی مطابق سنه
هزار و دویست و هشتاد
هجری در سن
هفده سالگی

هو الله تعالی

کتاب
التدوین فی احوال
جبال شروین

از مؤلفات جلیله
جناب جلالت مآب اجل اکرم آقای اعتماد
السلطنه محمد حسن خان وزیر انطباعات و دار الترجمه
همایونی و مترجم مخصوص حضور باهر النور اقدس
دامت افاضته

قیمت
دوازده
هزار [illegible]

سنه ۱۳۱۱

[illegible]

کتاب

التحریرات [illegible]

[illegible]

جناب جلالتمآب اجل اکرم آقای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]